



انتشارات دانشگاه تهران

۸۷۱

هانری تروایا

نمایشنامه

زندگان

ترجمه

حمید الله صحیحی



انتشارات دانشگاه تهران

۸۷۱

نمایشنامه «زندگان»

اثر

هانری تروایا

نمایشنامه در سه پرده

ترجمه

حبیب‌الله صبیحی

چاپخانه دانشگاه تهران



بها ۸۶ ریال

... tu deviens sincère. Et moi aussi, je deviens sincère. C'est un des premiers et des plus purs miracles de la mort, cette brusque sincérité qui s'installe dans le cœur des hommes. Les mensonges, les politesses, les habitudes, tombent comme des lambeaux d'étoffe pourrie. Les candidats au dernier hoquet se présentent nus, après mille métamorphoses. La vérité éclate dans leurs yeux.

تو آدمی صادق و راستگو میشوی. من هم بهمچنین راستگو میشوم. این صداقت ناگهانی که در قلب انسان جایگزین میشود یکی از اولین و خالصترین معجزه‌های مرگ است. دروغها، تعارفات و عادات، همه مانند تکه پارچه‌های پوسیده فرو میریزند. کسانی که قرار است آخرین نفس را بکشند پس از هزار گونه استحاله و تغییر صورت برهنه و عریان ظاهر میشوند و حقیقت در مقابل چشمانشان تجلی میکند.

بوده - کلمه فارسی معادل آنرا قرار داده‌ایم. از ترکیب این کلمات گاه جمله‌هائی درست شده که شاید چندان شباهت به جمله‌های فارسی ندارد. علت آن اینست که طرز جمله‌بندی و گاهی طرز بیان مفاهیم در السنه مختلف با یکدیگر تباین دارند. در بعضی جاها که معانی بعضی از جملات کمی دور از ذهن است ما مفهوم آنرا بفارسی معمولی در وسط پرانتز () گذاشته‌ایم.

برای سهولت مراجعه و مطالعه، متن فرانسه نمایشنامه در صفحه دست چپ و ترجمه فارسی آن در صفحه دست راست قرار داده شده است. در خاتمه، لغات مشکل کتاب و بعضی مشتقات آنها را هم با معانی مختلفی که هر لغتی ممکن است داشته باشد در آخر کتاب افزوده‌ایم. امید است اگر سهو و قصوری مشاهده شود بانظر لطف عفو فرموده و ما را باتذکر آن از خود ممنون سازند. ح. ص.

مقدمه

نمایشنامه (زندگان) که مناسب‌تر است « ماسک زندگان » نامیده شود اثر (هانری تروایا) نویسنده نامی معاصر فرانسوی است و برای اولین بار در سال ۱۹۴۶ در پاریس به‌عرض نمایش گذاشته شده است. منظور نویسنده اثبات این حقیقت است که انسان تا زمانیکه از نعمت زندگی و آسایش برخوردار است، مبادی آداب و آراسته و پیراسته است، اما اگر بلای اجتناب‌ناپذیری امید زندگی را از او سلب کند آنوقت ماسکی را که تا آنزمان بر چهره داشته از صورت برمی‌گیرد، وظائف اجتماعی و معمولی خود را فراموش میکند و طبیعت حقیقی خود را آنچنانکه هست بی‌شرم و حیا ظاهر می‌سازد.

موضوع، ساده و متداول است، جنبه فلسفی هم ندارد، فقط مهارت نویسنده توانسته آنرا ضمن محاوراتی که گاه جنبه کمدیک و گاه جنبه تراژیک (جنبه بشاش و جنبه محزون) دارد بطرز ساده و قابل فهمی برشته تحریر درآورد.

انشاء نمایشنامه نسبتاً آسان و روان است و کسانی که معلوماتشان در حدود متوسط باشد میتوانند با کمی دقت و با استعانت از کتاب لغت فرانسه آنرا بفهمند. معذک برای تسهیل کار دانشجویانی که مایل به کسب معلومات صریح‌تری باشند ما آنرا کاملاً تحت اللفظی ترجمه کرده‌ایم باین معنی که در مقابل هر کلمه فرانسه - تا آنجائی که ممکن

PERSONNAGES.

<i>MARGHERITA</i>	35 ans
<i>FAUSTINA</i>	25 ans
<i>LUCIA</i>	17 ans
<i>SIDONIA</i>	94 ans
<i>LORENZO</i>	30 ans
<i>RIPAMONTI</i>	65 ans
<i>SOMAGLIO</i>	33 ans
<i>LE GUITARISTE</i>	
<i>LE MOINE</i>	
<i>SERVITEURS</i>	

L' action se passe au quatorzième siècle, dans le
château du banquier Ripamonti, en Toscane (Italie.)

اشخاص

مارگریتا	(زوجه لورانزو) ۳۵ ساله
فوستینا	(نامزد ریپامونتی) ۲۵ ساله
لوسیا	(برادرزاده ریپامونتی) ۱۷ ساله
سیدینا	(دایه ریپامونتی) ۹۴ ساله
لورانزو	(شوهر مارگریتا) ۳۰ ساله
ریپامونتی	(بانکدار ثروتمند) ۶۵ ساله
سوما گلیو	(شاعر) ۳۳ ساله
گیتارزن		
کشیش		
گماشتگان		

واقعۀ در قرن چهاردهم میلادی در قصر ریپامونتی بانکدار در
توسکان (ایتالیا) میگذرد .

ACTE PREMIER

DÉCOR- Le salon d'entrée du château de Ripamonti, quelque part en Toscane.

Au fond et à droite, un escalier de pierre menant aux chambres.

Au fond et à gauche, une large fenêtre à balustrade, ouverte sur les jardins.

Au fond et au centre, une haute porte à deux battants, en bois plein, donnant sur le vestibule et la sortie.

Quand le rideau se lève, la pièce est éclairée par un violent soleil. Il fait chaud. Les personnages: Ripamonti, Lorenzo, Margherita, Lucia et Somaglio, sont accoudés à la balustrade et tournent le dos à la salle. Ils parlent entre eux, mais on ne comprend pas leurs propos. De temps en temps, monte un rire de femme. Dans le jardin, en contrebas, bourdonne le chant monotone et grave d'une guitare. Au bout d'un moment, Ripamonti se détache du groupe et descend d'un pas lourd vers le devant de la scène. Il s'éponge le front. Lorenzo et Margherita l'accompagnent. Lucia et Somaglio demeurent face à la fenêtre et continuent d'écouter la musique.

پرده اول

چشم انداز (دکور) - سالن ورودی قصر ریپامونتی، جائی در (در نقطه ای از نقاط) توسکان. درته سالن، طرف راست، بطور مورب، پلکان سنگی که باطاقها می رود.

درته سالن، طرف چپ، یک پنجره پهن نرده دار که بطرف باغ باز است.

درته سالن و در مرکز آن یک دربند دو لنگه ای تمام چوب که بطرف دالان و در خروجی باز میشود.

وقتی که پرده بلند میشود سالن بوسیله نور آفتاب، خیلی روشن شده است. هوا گرم است.

اشخاص ذیل : ریپا مونتی، لورانزو، مارگریتا، لوسیا و سوما گلیو بطارمی بآرنج تکیه کرده اند و پشتشان بطرف تالار است. آنها بین خود صحبت میکنند ولی کسی حرف آنها را نمی فهمد. گاهگاهی صدای خنده خانمی شنیده میشود. درباغ، در قسمت پائین پنجره، صدای یکنواخت و بم گیتاری آهسته طنین انداز است. پس از لحظه ای ریپامونتی از جمع جدا میشود و با قدمهای سنگین بطرف جلو صحنه (پائین) می آید و عرق پیشانی اش را پاک میکند. لورانزو و مارگریتا او را همراهی میکنند. لوسیا و سوما گلیو پهلوی پنجره میمانند و بگوش کردن بموسیقی ادامه میدهند.

RIPAMONTI. — Ouelle chaleur! Oh! Quelle chaleur!

Je ne sais si vous êtes comme moi, seigneur Lorenzo, mais je trouve que le chant de la guitare précipite les battements du coeur et active la transpiration.

MARGHERITA. — Faites taire le guitariste.

RIPAMONTI. - A quoi bon? Même s'il se taisait, je continuerais de l'entendre. Depuis qu'il est là, je sens des vibrations qui courent sur ma peau. Je frissonne. Regardez. Mais regardez donc!

LORENZO. - C'est exact, vous frissonnez.

RIPAMONTI. - Je vous remercie. (*Il s' éponge le front.*)

En vérité, j' aurais préféré un luth, ou une viole, ou quelque autre instrument de choix. Mais les joueurs de luth et de viole ont tous succombé à la dernière épidémie. Les artistes résistent mal aux épidémies. C'est une question de constitution physique ou de nourriture. On ne sait pas. Somaglio lui-même, après avoir battu la campagne, n'a pu me ramener que ce joueur de guitare espagnole. Alors, j'écoute la guitare. Et je sue. Sans doute, suis-je tout luisant, tout défait?

ریپامونتی - چه گرمائی! اوه! چه گرمائی! آقای لورانزو من نمیدانم
شما هم مثل من هستید، اما من میابم (من یقین دارم) که صدای
گیتار ضربان قلب را تند و تعرق بدن را تسریع میکند.

مارگریتا - دستور بدهید گیتارزن ساکت شود.

ریپامونتی - فایده‌اش چیست؟ حتی اگر ساکت هم بشود من باز صدای
آنها میشنوم. از وقتی که او اینجا است من حس میکنم که تمام
بدنم مرتعش است. من می‌لرزم. نگاه کنید. آخر نگاه کنید!

لورانزو - درست است، شما می‌لرزید.

ریپامونتی - از شما تشکر میکنم (عرق پیشانی‌اش را پاک میکند) درحقیقت اگر
چنگ یا کمانچه و یا ساز منتخب دیگری بود بیشتر ترجیح میدادم،
اما نوازندگان چنگ و کمانچه، تماماً در ناخوشی اخیر از پا در
آمده‌اند. مقاومت هنرپیشگان در مقابل ناخوشیهای مسری کم
است. این قضیه مربوط بساختن بدن و یا طرز تغذیه آنها
است. کسی چه میداند. سوما گلیو، خودش، پس از اینکه تمام
این ناحیه را گشت کسی جز این گیتارزن اسپانیولی را همراه نیاورد
درین صورت، من بگیتار گوش میدهم و عرق میکنم. بلاشک
هوست بدنم از عرق کاملاً براق شده و خودم ضعیف و بی‌رنگ و
رو شده‌ام؟

LORENZO. - Allons donc! Vous avez le teint généreux, l'oeil vif. J'aime les couleurs dont vous êtes vêtu. Quant à ce soleil d'or, épanoui sur votre genou droit, il est d'une audace qui enchanterait les plus difficiles.

RIPAMONTI (*présente son genou orné d'un motif doré*).

- Je l'ai fait coudre pour cacher un pansement qui déforme mon articulation.

LORENZO. - Le galant subterfuge! Plus j'avance en âge, mieux j'apprécie les étoffes rares, les objets richement travaillés, la musique, les fleurs, les vins, la vie quoi! C'est bon, la vie ! (*Il soupire voluptueusement*).

MARGHERITA. - Il y a autre chose dans la vie que les vins, les fleurs, la musique et les étoffes rares.

LORENZO. - J'essaye de l'oublier. Est-ce un crime? (*Il palpe le pourpoint de Ripamonti.*) Vous l'avez payé cher?

RIPAMONTI. - Très cher. Comme tout ce que j'achète. Mais le tissu est un peu lourd pour la saison. (*Avec rage.*) Surtout quand on héberge un joueur de guitare qui ne peut s'arrêter de gratter sur son instrument!

لورانزو - چه فرمایشی ! رنگ و روی شما خوب و چشمانتان درخشان است. من رنگ‌های لباس شما را دوست دارم. اما راجع باین خورشید طلایی که روی زانوی راست شما شکفته و خندان است، آنچنان متناسب و بجابکار رفته که مشکل پسندترین اشخاص را مسرور و محظوظ میکند.

ریپامونتی (زانوی شلوارش را که روی آن پارچه طلایی رنگی دوخته شده نشان میدهد.) - من آنرا داده‌ام بدوزند برای اینکه پانسمانی که مفصل زانویم را بدترکیب کرده و تغییر شکل داده پیوشاند.

لورانزو - چه تدبیر خوب و خانم پسندانه‌ای ! من هرچه بیشتر پابسن میگذارم بیشتر از پارچه‌های کمیاب، از اشیاء خوش نقش و نگار، از موسیقی، از گل، از باده‌های ناب و خلاصه از همه چیز زندگی لذت میبرم (مثل کسیکه از چیزی لذت میبرد آه میکشد.) زندگی چقدر خوبست !

مارگریتا - بغیر از گل و می و موسیقی و پارچه‌های کمیاب چیز دیگری هم درزندگی هست.

لورانزو - من سعی میکنم آنرا فراموش کنم. آیا این جرم محسوب می شود؟ (اولباس ریپامونتی را لمس میکند) آیا آنرا گران خریده‌اید؟

ریپامونتی - خیلی گران. مانند هرچه که من میخرم. اما پارچه این لباس برای این فصل کمی سنگین است. (با تندی و خشم) مخصوصاً وقتی که انسان مجبور باشد گیتارزنی را که بهیچوجه از ساززدن باز نمی‌ایستد در خانه خود منزل دهد !

MARGHERITA. - Qui vous forçait à convier chez vous ce musicien frénétique?

RIPAMONTI. *avec un salut.* - L'estime où je tiens mes invités, madame. C'est encore une idée de Somaglio. (*Somaglio tourne la tête.*) On ne peut parler de lui sans qu'il tourne la tête. Les poètes ont l'oreille fine. Somaglio prétendait que mes hôtes se seraient ennuyés à la longue, dans ce château solitaire.

LORENZO. - Quelle forie, mon cher Ripamonti! Nous sommes trop heureux chez vous. Ce château, où tout semble agencé pour le plaisir de l'esprit et des sens.! Ces fontaines chantantes, ces étuves parfumées, ces mets exquis! . . .

RIPAMONTI. - Les heures sont longues en été, les siestes laborieuses. D'ici deux ou trois jours, vous regretterez, peut-être, votre résidence de San Miniato.

MARGHERITA. - Le fait est qu'à San Miniato nous ne courions pas grand danger. Et, au moins, nous étions chez nous. Entourés de grandes familles.

LORENZO. - Ne l'écoutez pas, Ripamonti. San Miniato, c'est déjà Florence. Et Florence est ravagée

مارگریتا - چه کسی شما را مجبور کرده بود که این ساز زن سرسام آور را
بخانه خود دعوت کنید ؟

ریپامونتی (با سر تعظیم کوچکی میکند) - احترام واکرامی که نسبت
بمدعوینم دارم، خانم. این هم باز یکی از فکرهای سوما گلیو
است (سوما گلیو سرش را بر میگردداند.) نمیتوان از او حرف زد
بدون اینکه سرش را برگرداند. شعرا گوششان تیز است.
سوما گلیو مدعی بود که مهمانان من بالاخره درین قصر دور افتاده
کسل میشوند.....

لورانزو - ریپامونتی عزیزم، چه جنونی ! (چه فکر سخیفی !) مادر منزل
شما بی نهایت خوشوقتیم. همه چیز برای لذت روح و حواس (روح
و جسم) ترتیب داده شده ، مثلاً این چشمه هایی که زمزمه
میکند. این حمام های معطر و این اغذیه لذیذ و گوارا !

ریپامونتی - روزهای تابستان بلند است و بعد از ظهرها انسان ناراحت
میخوابد. تا دوسه روز دیگر شاید شما افسوس محل اقامت خود
(سان مینیاتو) را بخورید .

مارگریتا - حقیقت مطلب اینست که ما در (سان مینیاتو) چندان در معرض
خطر نبودیم. لااقل در خانه خود بودیم و خانواده های بزرگی
دوروبرما بودند.

لورانزو - ریپامونتی ، بحرفهای او گوش ندهید. سان مینیاتو جنب
فلورانس است و طاعون، زیان فراوانی به فلورانس رسانده است.

par la peste. Le refuge que vous nous offrez est inespéré.

RIPAMONTI. - La peste est souvent préférable à un vieux banquier maniaque.

LORENZO. - Vous ne me paraissez ni vieux, ni maniaque. Et vous êtes plus notre ami que notre banquier.

RIPAMONTI. - Je n'en ai jamais douté, seigneur Lorenzo. Mais je suis flatté de vous l'entendre dire. Il est difficile d'avoir beaucoup d'amis lorsqu' on a beaucoup d'argent.

LORENZO. - Il est plus difficile encore d'avoir beaucoup d'argent lorsqu'on a beaucoup d'amis.

RIPAMONTI. - En vous invitant chez moi, c'est mon ami, et non mon client, que j'ai voulu sauver de la colère divine. Ici, vous ne craignez rien. La statue de saint Roch qui orne ma chapelle est un gage de sécurité. Autrefois, elle protégeait un village pouilleux des environs. Mais la municipalité était à court d'argent. Je leur ai acheté leur saint Roch pour une bouchée de pain. Maintenant, il travaille pour moi. Il me bénit du matin au soir. Grâce

پناهگاهی که شما بمالطف کرده‌اید نعمتی غیرمترقبه است.

ریپامونتی - طاعون، گاهی بریک بانکدار پیرمالیخولیائی، رجحان دارد.

لورانزو - شما نه پیرید نه مالیخولیائی. دوستی شما نسبت بما بمراتب
بیشتر از دوستی بانکدار خودمان است.

ریپامونتی - من هیچوقت نسبت باین قضیه شک نداشته‌ام، آقای
لورانزو. و خوشوقتم که از شما چنین حرفهائی میشنوم. وقتی که
انسان پول زیاد دارد مشکل است که دوستان بسیاری داشته
باشد.

لورانزو - وقتی که انسان دوستان زیاد دارد شاید داشتن پول زیاد مشکلیتر
باشد.

ریپامونتی - از دعوت شما بخانه خود، منظورم نجات دوستی از غضب
الهی بوده نه نجات یک مشتری. اینجا شما از هیچ چیز ترس
نداشته باشید. مجسمه (سن‌رش) که زینت افزای کلیسای کوچک
خانه من هست، ضامن امنیت و صیانت است. سابقاً یک ده مفلوک
این حوالی در تحت حمایت آن قرار داشت. اما شهرداری آنجا در مضیقه
پولی قرار گرفته بود. من مجسمه را با پول یک تکه نان خریدم
(با ثمن بخشی، با قیمت نازلی خریدم) حالا این مجسمه برای
من کار میکند. صبح تا شام در حق من دعای خیر میکند. از برکت

à lui, la maladie s'arrête aux premières herbes de mon jardin. Et là-bas, on crève. (*Il se frotte les mains en riant.*) N'est-il pas naturel que je fasse profiter de cette exception les quelques personnes de qualité qui n'ont pas encore quitté la Toscane? Vous, votre femme... et Faustina!

Un silence gêné.

MARGHERITA. - Chère Faustina! Elle ne semble guère pressée de confier sa précieuse personne à la double garde d'un banquier et d'un saint.

RIPAMONTI. - N'est-ce pas? Son imprudence me donne le vertige. Voilà bien deux jours qu'elle devrait être là. J'ai posté des serviteurs à tous les carrefours, et ils ont ordre de m'avertir dès qu'ils entendront rouler une voiture. Mais ils ronflent, bien sûr, pleins de chaleur et de vin. J'aurais mieux fait d'aller la chercher moi-même à Florence.

MARGHERITA. - Sans doute ne peut-elle s'arracher au souvenir de son mari défunt?

RIPAMONTI. - Il y a déjà trois mois qu'il est mort!

وجود اوناخوشی در حدود اولین علفهای باغ من متوقف میشود. ولی
آنجا (در آن ده) مردم پشت سرهم می‌میرند. (اودستهایش را بهم
میمالد و می‌خندد.) آیا طبیعی نیست که من چند نفر از دوستان
شریف و با منزلتم را که هنوز از توسکان نرفته‌اند از این استثنا
بهره‌مند سازم مثلاً شما، خانم شما. و فوستینارا !

(سکوت ناراحت کننده)

مارگریتا - فوستینای عزیز ! او مثل اینکه ظاهراً چندان عجله‌ای ندارد
که وجود شریف خود را تحت حمایت دوگانه بک بانکدار و
یک مقدس قرار دهد.

ریپامونتی - بله. بی احتیاطی او برابر گنجینه انداخته (مرا ناراحت کرده)
الان دوروز است که اومبیاستی اینجا باشد. من نوکرهای خود
راسر چهارراهها گذاشته و آنها دستور داده‌ام که بمحض اینکه
صدای کالسکه‌ای راشنیدند بمن خبر دهند. اما مطمئنم که
آنها، از شدت گرما و از کثرت شرابخواری، اکنون مشغول خروپف
هستند. بهتر بود خودم بعقب او بفلورانس می‌رفتم.

مارگریتا - لابد او هنوز نتوانسته شوهر مرحومش را از یاد بیرون کند؟

ریپامونتی - سه ماه است که شوهرش مرحوم شده !

MARGHERITA.- Qu'est- ce que trois mois pour une veuve au coeur sensible? Juste le temps de commander une robe de deuil et de se mettre en train pour pleurer.

RIPAMONTI. - Mais elle ne l'aimait pas!

MARGHERITA, *avec perfidie.* - Vous m'étonnez. L'aurait-elle épousé pour son argent?

RIPAMONTI, *confidentiel.* - Ses parents l'avaient obligée à ce mariage. Elle a un tel respect de l'autorité paternelle! Voilà comment les malheurs arrivent !

MARGHERITA. - Pauvre Faustina!

RIPAMONTI. - Qu'importe! A présent, elle est libre, libre, libre ... (*Il ouvre les bras et s'arrête.*) N'ai-je pas craqué une couture?

LORENZO. - Les femmes n'imaginent pas de plus bel hommage qu'une couture craquée à leur intention.

RIPAMONTI. - Si j'étais sûr de son amour, je craquerais pour elle toutes les coutures qui me restent! Croyez-vous vraiment que...

مارگریتا - سه ماه برای پیوه‌ای که دارای قلب حساس است چیست ؟
درست زمانی است که لباس عزائی سفارش بدهد و بعد شروع
بسوگواری بنماید.

ریپامونتی - اما او او را دوست نداشت!

مارگریتا (بابد ذاتی) - شما مرا متعجب میکنید. پس او او را برای
پولش بشوه‌ری اختیار کرده بود ؟

ریپامونتی (خودمانی و محرمانه) - والدینش او را باین ازدواج مجبور
کرده بودند. او برای قدرت پدر احترام زیادی قائل است، و
بدبختی‌ها و تیره‌روزی‌ها اغلب بدین‌طریق اتفاق می‌افتد.

مارگریتا - فوستینای بیچاره !

ریپامونتی - چه اهمیتی دارد ! حالا او آزاد است، آزاد، آزاد
(بازوهایش را بطرفین باز میکند و ناگهان متوقف میشود) آیدرز
لباسم را نشکافتم ؟

لورانزو - خانمها هیچ تکریم و تمجیدی را بالاتر ازین تصور نمیکنند که
درزی بخاطر آنها شکافته شود.

ریپامونتی - اگر من از عشق او مطمئن بودم تمام درزهای لباسم را که
باقی مانده بخاطر او میشکافتم. آیا حقیقته فکر میکنید که

LORENZO. - Je ne connais pas assez Faustina pour être admis dans ses confidences. Mais tout ce que je sais des femmes me porte à croire que vous avez raison d'espérer.

MARGHERITA. - Pour moi, je la connais encore moins que Lorenzo. (*Avec insistance.*) Bien moins que Lorenzo. Mais, comme lui, je suis sûre qu'elle prendra vite conscience des avantages que lui assurerait une passion sincère et désintéressée pour un banquier de votre envergure.

RIPAMONTI. - La différence d'âge...

LORENZO. - L'âge du coeur, Ripamonti. Le seul qui compte.

RIPAMONTI. - C'est, ma foi, vrai. L'âge du coeur. J'ai un coeur de jeune homme qui aurait mangé trop de raisins. Un coeur qui bat, qui bat. (*Il prend la main de Lorenzo et l'applique contre sa poitrine.*) Ecoutez-le. Il répète: «Faus-ti-na, Faus-ti-na». Avez-vous remarqué sa poitrine quand elle est essoufflée? Je lui ferais monter et descendre des escaliers du matin au soir, rien que pour la voir haleter. Ses seins se gonflent un peu, se soulèvent. Tout cela, par devant, se déplace. Le feu

لورانزو - من بقدر کفایت فوستینا رانمی‌شناسم که محرم اسرار او باشم .
اما آنچه که راجع بزنها میدانم اینست که شما حق دارید
امیدوار باشید .

مارگریتا - اما من ، من او را از لورانزو هم کمتر میشناسم . **(با اصرار .)**
خیلی کمتر از لورانزو ! اما مانند لورانزو من هم تردید ندارم
که او بزودی ملتفت خواهد شد که اگر عشقی صادقانه و
بی‌غرضانه نسبت ببا نکداری با همیت و فراست شما بورزد برای او
خیلی مفید خواهد بود .

ریپامونتی - اما اختلاف سن

لورانزو - سن قلب ، ریپامونتی ، تنها چیزی است که در عالم عشق بحساب
می‌آید .

ریپامونتی - بجان خودم که راست است . سن قلب . من قلب یک جوان
نورسی را دارم که زیاد انگور خورده باشد . قلبی که می‌تپد ،
می‌تپد **(او دست لورانزو را میگیرد و روی قلبش میگذارد)**
بان گوش کنید . لاینقطع تکرار میکند : « فوس - تی - نا ،
فوس - تی - نا » آیا سینه او را وقتی که بنفس نفس می‌افتد مشاهده
کرده‌اید ؟ من حاضرم از صبح تا شب او را از پلکانهای بالا و پائین
ببرم فقط برای اینکه به بینم او بنفس نفس می‌افتد . درین حال
پستانهایش کمی باد میکنند و بلند میشوند و آتش (حرارت)

colore ses joues. Et son odeur de femme devient pénétrante, comme si elle se couchait sur moi. Ah! vraiment c'est une belle âme. Croyez-vous que mon parfum lui plaira?

Il avance sa tête vers Margherita.

MARGHERITA, *avec une moue.* - Le moins qu'on en puisse dire, c'est qu'il donne le vertige.

RIPAMONTI, *sentencieux.* - Ambre gris, musc, lavande, etc. Je me suis laissé dire que peu de femmes résistaient à ce mélange puissant. Mais Faustina est si différente des autres femmes! La nuit, je me promène en chemise et je récite des vers à sa gloire. Et parfois, j'imité le chant du rossignol. Mais ceci tout à fait entre nous. Oui, oui, la jeunesse du cœur. Vous avez bien raison. Quand je contemple ma nièce, j'ai l'impression que c'est elle qui a soixante-dix... hum... soixante cinq ans, et moi dix-huit.

MARGHERITA. - Lucia est charmante, bien que mal développée.

RIPAMONTI. - Vous êtes trop aimable. Mais je la sais parfaitement idiote. Regardez-la. Somaglio lui parle, et elle ne sait même pas qu'il est à côté d'elle.

گونه‌هایش را برمیافروزد و بوی زنانه‌اش ، مثل اینکه روی من خوابیده باشد ، نافذ می‌گردد . آیا فکر میکنید که عطر من مورد پسند او واقع گردد ؟

(اوسرش را بطرف مارگریتا جلو میبرد.)

مارگریتا (با اخم) - کمترین چیزی که راجع بان بتوان گفت اینست که سر گیجه می‌آورد .

ریپامونتی (ناصحانه و باوقار) - این عطر، مخلوطی است از عنبرخاکستری، مشک، سنبل و غیره. من شنیده‌ام که زنهایی که بتوانند در مقابل این مخلوط قوی مقاومت کنند بسیار قلیل‌اند . اما فوستینا با زنهای دیگر تفاوت دارد. شبها من یکتاپیراهن ، در باغ گردش میکنم، و بافتخار او شعر می‌خوانم، و گاهی آواز بلبل را تقلید میکنم. اما این حرفها بین خودمان باشد. بله، بله، جوانی قلب. شما حق دارید. وقتی که من بدختر برادرم نگاه میکنم ، می‌بینم که او است که هفتاد.... هوم.... شصت و پنج سال دارد و منم که هیجده سال دارم.

مارگریتا - لوسیا دلربا است هرچند که خوب رشد نکرده.

ریپامونتی - شما خیلی مهربانید. ولی من او را کاملاً خرف و ابله میدانم او را نگاه کنید. سوما گلیو با و حرف میزند و او هیچ ملتفت نیست که سوما گلیو پهلوی او ایستاده.

MARGHERITA. - Les vierges ont une façon d'ignorer la présence des hommes qui est bien provocante.

RIPAMONTI. - D'accord. Mais Lucia est plus vierge que les vierges ordinaires. Elle existe à peine. (*Il crie.*) Lucia! Lucia! Vous voyez, elle ne tourne même pas la tête.

LUCIA. - Vous m'avez appelée, mon oncle?

RIPAMONTI. - Non. Viens ici.

LUCIA. - Bien, mon oncle.

RIPAMONTI. - Tu aimes cette musique, Lucia?

LUCIA. - Quelle musique?

RIPAMONTI. - Celle que joue ce guitariste infatigable.

LUCIA, s'approchant. - Le guitariste? En effet. Il joue. Mais je n'aime pas encore sa chanson.

RIPAMONTI. - Comment cela, pas encore?

LUCIA. - Quand elle sera finie, alors je l'aimerai.

MARGHERITA. - Les jeunes filles de la nouvelle génération sont nourries de subtilités charmantes.

مارگریتا - این رسم دوشیزگان باکره است که هنگامی که مردی پهلوی آنهاست چنین وانمود میکنند که از وجود آنها بی‌خبرند و این طرز خیلی تحریک‌کننده است.

ریپامونتی - موافقم. ولی لوسیا بکرتر از باکره‌های متعارفی است. او زورکی وجود دارد. (او تقریباً وجود خارجی ندارد.) (اوفریاد می‌زند) لوسیا! لوسیا! می‌بینید که اصلاً سرش را هم بر نمی‌گرداند

لوسیا - عموجان، آیا صدا کردید؟

ریپامونتی - نه. بیا اینجا

لوسیا - بچشم، عموجان

ریپامونتی - تو این موسیقی را دوست داری؟

لوسیا - کدام موسیقی را؟

ریپامونتی - موسیقی‌ای که این گیتارزن خستگی ناپذیر مینوازد.

لوسیا (در حالیکه نزدیک میشود) - گیتارزن؟ بله. در حقیقت. او مشغول نواختن است. اما من هنوز ترانه او را دوست ندارم.

ریپامونتی - چطور نه هنوز؟

لوسیا - وقتی که ترانه‌اش تمام شد آنوقت آنرا دوست خواهم داشت.

مارگریتا - دختران جوان نسل جدید طراریهای دل‌انگیزی دارند.

LUCIA. - C'est pourtant bien simple. J'aime toujours mieux les choses et les gens lorsqu'ils sont sur le point de disparaître. J'aime le jour quand la nuit vient. Et l'été à l'approche de l'automne. Et les fleurs au moment qu'elles se fânent. Et la musique lorsqu'elle se tait. Et vous-même lorsque vous êtes loin . . .

RIPAMONTI. - Bref, tu n'es jamais contente de rien.

LUCIA. - Je suis contente de tout, mon oncle.

RIPAMONTI. - Cela revient au même.

LUCIA. - Bien, mon oncle.

RIPAMONTI. - Ne dis pas toujours : bien, mon oncle.

LUCIA. - Bien.

RIPAMONTI. - Bien qui ?

LUCIA. - Bien, mon oncle.

RIPAMONTI. - Parfait. Tu peux disposer. (*Elle retourne auprès de Somaglio.*) Que vous disais-je ? Dès que j'aurai épousé Faustina, je me débarrasserai de cette enfant trop sage. Faustina ne

لوسیا - باوجود این، این موضوع بسیار ساده است. من همیشه، اشخاص
واشیاء راهنگامی که در شرف از بین رفتن هستند بیشتر دوست دارم.
روز را وقتی که شب می‌آید. تا بستان راهنگام نزدیکی پائیز. گلها
را موقعی که پژمرده میشوند. موسیقی را وقتی که ساکت میشود
و شما راهنگامی که دور هستید....

ریپامونتی - خلاصه توهیچوقت ازهیچ چیز راضی نیستی.

لوسیا - عموجان، من از همه چیز راضی هستم.

ریپامونتی - این هردویکی است.

لوسیا - خیلی خوب، عموجان.

ریپامونتی - همیشه نگو: خیلی خوب، عموجان.

لوسیا - خیلی خوب.

ریپامونتی - خیلی خوب کی؟

لوسیا - خیلی خوب، عموجان.

ریپامونتی - بسیار خوب. تو آزادی (لوسیا بنزد سوما گلیو بر میگردد)

بشما چه می‌گفتم؟ بمحض اینکه با فوستینا ازدواج کردم،

این دختر خیلی عاقل را دست بسر خواهم کرد. فوستینا

supporterait pas la présence d'une pareille jeunesse à mes côtés. Elle est sûrement jalouse, Faustina. J'aimerais qu'elle fût jalouse, comme une lionne, qu'elle me pinçât jusqu'au sang pour un regard glissé à quelque servante, qu'elle fouillât dans mes poches, qu'elle inspectât mon courrier, qu'elle interrogeât mon regard avant de s'endormir. Vous vous connaissez depuis trop longtemps tous deux pour comprendre mon exaltation.

LORENZO. - C'est ce qui vous trompe, Ripamonti. Margherita et moi, nous nous aimons avec autant d'ardeur qu'au premier jour de notre mariage.

RIPAMONTI. - Soit. Mais vous êtes arrivés, et moi je cours. Vous participez au festin des anges, et je piétine dans l'antichambre des félicités. Puisse notre ménage être cité en exemple comme le vôtre, en Toscane. Je parle de ménage, et je ne sais même pas ce qu'il est advenu de ma bien-aimée! Sa litière a peut-être versé dans un ravin? Ou bien elle a changé d'avis en ce qui me concerne? Ou bien encore elle est tombée malade? Malade! La peste! La peste! Imaginez-vous cela? Des bubbons sur cette chaire délectable!

وجود چنین دختر جوانی را پهلوی من تحمل نخواهد کرد. قطعاً فوستینا حسود است. دوست میداشتم که او، مانند یک شیر ماده، حسود باشد، مثلاً هنگامی که من دزد کی نگاهی بطرف خادمه‌ای می‌اندازم، مرا سخت نشکنج بگیرد تا خون بیفتد، و یا جیبهای مرا بگردد، و یا مکاتبات مرا تفتیش کند، و یا بالاخره قبل از بخواب رفتن نگاهی استفهام آمیز بچشمان من بیندازد. شما دو نفر مدتها است همدیگر را می‌شناسید و نمیتوانید شورو هیجان مرا بفهمید.

لورانزو - ریپامونتی، شما در اشتباهید. مارگریتا و من همدیگر را با همان حدت روزهای اول ازدواجمان دوست داریم.

ریپامونتی - باشد. اما شما بسر منزل مقصود رسیده‌اید و من تازه دارم میدوم. شما در مجالس سرور فرشتگان شرکت دارید و من هنوز در اطاق انتظار نیکبختی درجا می‌زنم. خدا کند خانواده ما مانند خانواده شما در توسکان بعنوان نمونه ورد زبانها گردد. من از خانه و خانواده صحبت میکنم و حال آنکه هیچ نمیدانم بر سر فوستینای محبوب من چه آمده! تخت روانش شاید در گودالی واژگون شده؟ یا شاید نسبت بمن تغییر عقیده پیدا کرده؟ و یا بلکه ناخوش شده است؟ ناخوش! طاعون! طاعون! آیا میتوانید تصور چنین چیزی را بکنید؟ خیارکهای طاعونی روی بدن دلپذیر او.

Je donnerais tout mon or, toute ma clientèle, pour que Faustina fût livrée saine et sauve dans mon lit.

MARGHERITA. - Elle le sera, seigneur Ripamonti, car elle est femme de parole.

RIPAMONTI. Maudite fortune! Maudites affaires! A quoi bon mes succursales de Gênes, de Bruges et de Marseille! Trente trois navires parcourant les mers en quête d'épices et de nègres! Si celle que j'aime doit rendre le dernier soupir, je veux mourir à mon tour, enseveli sous ma comptabilité.

UN SERVITEUR, *qui entre en courant.* - Mon... mon... seigneur, mon... mon... seigneur... La route est toujours vide; on ne voit rien venir.

RIPAMONTI. - Retourne à ton poste, et tâche de regarder mieux. (*Le serviteur repart en courant.*) Peut-être devrais-je aller prier un peu?

LORENZO. - Faites-vous autre chose lorsque vous nous parlez d'elle?

Un brusque silence. La guitare s'est tue.

RIPAMONTI. - Ce silence? Que se passe-t-il-?

من حاضرم تمام ثروت و تمام مشتریان خود را از دست بدهم
که اوصحیح وسالم به بستر من راه بیاید.

مارگریتا - او، آقای ریپامونتی، به بستر شما راه خواهد یافت، زیرا او
زن خوش قولی است.

ریپامونتی - ای لعنت بر این ثروت و بر این شغل و معاملات باد! فایده شعبات
بانک من در ژن، بروژ و ماریسی چیست؟ سی و سه کشتی من که
اطراف و اکناف دریاها را در جستجوی ادویه و بردگان سیاه‌طی میکنند
چه فایده‌ای دارند؟ اگر بنا باشد آن کسیکه من دوست دارم
نفس آخرین را بکشد من هم دلم می‌خواهد بنوبه خود بمیرم و
زیر دفاتر و اسناد خود مدفون شوم.

یک گماشته (در حال دو وارد میشود) - ارباب ارباب جاده
کماکان خلوت است چیزی دیده نمیشود که بیاید.

ریپامونتی - بسر جاییت برگرد سعی کن بهتر نگاه کنی (**گماشته با حال دو**
خارج میشود) شاید لازم باشد بروم کمی دعا کنم؟

لورانزو - وقتی که شما راجع باو با ما حرف می‌زنید آیا کار دیگری میکنید؟

(**دفعه سکوت برقرار میشود - گیتار ساکت شده .**)

ریپامونتی - این سکوت ؟ چه اتفاقی افتاده؟

SOMAGLIO. - Le guitariste a cassé une corde.

RIPAMONTI. - Qu'il soit beni! Comme il fait frais tout a coup! (*Un temps.*) N'entendez-vous pas le galop d'un cheval?

LORENZO. - Hélas!

RIPAMONTI. - Tres loin... Trap... trap... trap... trap... trap... trap... trap...

LORENZO. - Non.

RIPAMONTI. - Mes serviteurs ont des taies sur les yeux et des bouchons de cire dans les oreilles. Il faut que j'aie voir moi-même. Lucia, Lucia, donne-moi le bras.

LUCIA. - Me voici, mon oncle.

RIPAMONTI. - Vite, vite! Tu traînes comme une vieille. Venez aussi, Somaglio. Si je la vois, je serai trop ému pour parler. Vous lui direz quelques vers à ma place.

SOMAGLIO. - Ils sont déjà préparés dans ma tête.

RIPAMONTI. - Avec le tarif en regard, sans doute. Allons... Allons...

Ils sortent.

سوما گلیو - گیتارزن یک سیم سازش را پاره کرده.

ریپامونتی - خدایم را بدهد. چقدر ناگهان هواخنک میشود. (پس از یک لحظه) آیا صدای چهار نعل اسبی را میشنوید؟

لورانزو - افسوس !

ریپامونتی - از خیلی دور.... تراپ.... تراپ.... تراپ.... تراپ.... تراپ....

لورانزو - نه.

ریپامونتی - خدمه من گوئی چشمشان لک آورده و در گوششان توپی مومی گذاشته اند (در گوششان پنبه گذاشته اند.) باید که من خودم بروم به بینم. لوسیا، لوسیا دستت را بمن بده.

لوسیا - آمدم. عمو جان.

ریپامونتی - زود زود ! تو خودت را مثل پیرزنهای میکشی. سوما گلیو شما هم بیائید. اگر من او را به بینم برای حرف زدن خیلی متأثر خواهم بود. شما بجای من چند شعر برای او بخوانید.

سوما گلیو - این شعرها از حالا در مغزم حاضر و آماده است.

ریپامونتی - لابد باقیمت آن (حق الزحمه یا صله آن) در مقابل. برویم.... برویم....

(آنها خارج میشوند)

MARGHERITA. - Pauvre imbécile. Il aurait dû épouser sa nourrice. Faustina est une garce qui finira par le mener au tombeau. La fille d'une cardeuse de laine et d'un apothicaire. Elle n'a aucune naissance. Elle s'habille mal.

LORENZO, *grignotant un fruit qu'il a cueilli sur la table.* - Comme tu la détestes!

MARGHERITA. - J'ai mes raisons, il me semble.

LORENZO. - *la bouche pleine.* - Mais non, mais non, tu te fais des idées. . .

MARGHERITA. - On m'a rapporté qu'elle tenait sur toi des propos indignes.

LORENZO. - Je les lui pardonne bien volontiers.

MARGHERITA. - Elle ne t'a rien pardonné, elle.

LORENZO. - Qu'en sais-tu?

MARGHERITA. - Le mari qu'elle a enterré avant soixante ans, n'est-ce pas? Ripamonti en avoue soixante-cinq. La prochaine fois, elle choisira un centenaire. Et les héritages s'additionnent. Voilà le genre de créatures que l'on m'oblige à fré-

مارگریتا - احمق بیچاره! او میبایستی بادایه‌اش ازدواج کرده باشد.
فوستینا یک زن فاسد هرجائی است که عاقبت او را بقبرستان
هدایت خواهد کرد. اودختریک حلاج زن ویک داروگراست.
اوهیچ تولدی ندارد (اصالتی ندارد. ازخانواده خوبی نیست)
وبد لباس میپوشد.

لورانزو (درحالیکه مشغول خوردن میوه‌ای است که از روی میز برداشته)
- توچقدر از او نفرت داری؟

مارگریتا - بنظرم میآید که برای این کار دلائلی دارم.

لورانزو (با دهان پر) - نه، نه تو فکرهای بیهوده درسر داری.

مارگریتا - بمن خبر داده‌اند که او پشت سرتو حرفهای ناشایست میزده.

لورانزو - من باکمال میل او را می‌بخشم.

مارگریتا - اوتو را نبخشیده است.

لورانزو - تواز کجا میدانی؟

مارگریتا - شوهری که قبل از شصت سالگی بزیر خاک کرده.
ریپامونتی اقرار دارد که شصت و پنج سال دارد. دفعه‌آینده یک مرد
صدساله انتخاب خواهد کرد. وبدینطریق ارثیه‌ها روی هم جمع
میشوند. اینست نوع مردمی که مرا مجبور میکنند با آنها

quenter. Moi, dont les ancêtres furent consuls et sénateurs de la république. Moi, dont l'oncle fut, pendant dix ans, gonfalonnier de justice, à Florence. Moi, dont toute la Toscane connaît la pureté de sang.

LORENZO. - Tu oublies notre joie lorsque Ripamonti nous a invités!

MARGHERITA. - Notre joie? C'était toi, toi seul, qui te rejouissais. Et lui aussi, bien sûr. Quelle aubaine pour ce banquier louche de recevoir chez lui le seigneur Lorenzo et sa femme! Le couronnement de sa carrière, en somme. Il n'aurait jamais rêvé cela, lorsqu'il n'était qu'un petit commis de banque, crotteux et malhonnête. Nous aurions mieux fait de rester chez nous. Notre chapelle contenait aussi une statue de saint Roch.

LORENZO, - *très calme.* - Malheureusement, elle n'était pas miraculeuse. Et nos serviteurs mouraient comme des mouches C'était répugnant.

MARGHERITA. - La mort sait distinguer les vilains des âmes patriciennes. Nous aurions pu aussi aller aller chez les Arcelli Des gens de notre monde, au moins. Ils nous auraient accueillis à bras ouverts.

معاشرت کنم. منی که اجدادم همه قونسول و سناتور جمهوری بودند. منی که عمویم مدت ده سال یکی از اعضای عالی رتبه دادگستری فلورانس بود. منی که تمام توسکان بصافی و خلوص خونم (باصل و نسب عالیم) شهادت میدهند.

لورانزو - تو خوشحالی ما را فراموش میکنی هنگامی که ریپامونتی ما را دعوت کرد !

مارگریتا - خوشحالی ما؟ این تو بودی ، تو تنها ، که خوشحال شدی. و او هم نیز البته. برای این بانکدار بیمعنی و بی اصالت چه سعادت غیرمنتظره‌تر از این که جناب لورانزو و خانمش را در منزل خود بپذیرد. این درحقیقت حسن ختامی است برای شغل و حرفه او. او وقتی که یک کارمند کوچک بانک بود و لباسی مندرس و کثیف برتن داشت و از ادب و تربیت بوئی نبرده بود هرگز خواب چنین روزی رانمیدید. مابستر بود درخانه خود میماندیم کلیسای ما هم دارای مجسمه‌ای از سن‌رش بود.

لورانزو (خیلی آرام) - بدبختانه ، مجسمه ما صاحب معجزه نبود
خادمان ما مانند مگس میمردند. کریه و تنفر انگیز بود.

مارگریتا - مرگ میتواند فرومایگان را از اصیل زادگان تشخیص دهد. بعلاوه، میتوانستیم برویم بمنزل آرسلای ها. آنها لااقل از طبقه خود ما محسوب میشوند. آنها با آغوش باز ما را می پذیرفتند

LORENZO, *très calme*. - Somaglio m'a raconté ce matin que Francesco Arcelli était mort de la peste, et que toute la famille avait fui Florence pour Milan.

MARGHERITA. - Je t'admire de croire aux paroles d'un Somaglio. Pourquoi Ripamonti l'a-t-il invité? Cet individu a publié sur lui des vers scandaleux que tout Florence sait par coeur. Non, l'honneur est une notion qui se perd en Toscane. Les gens n'osent plus être fiers et durs comme leurs ancêtres. Une courtisane, un maître-chanteur. Ah! nous sommes en bonne compagnie.

LORENZO. - Est-ce qu'on parle de préséance lorsqu'il s'agit de sauver sa peau?

MARGHERITA. - J'en parlerais la mort aux lèvres. Et, si tu respectais un peu plus ta femme, tu n'accepterais pas qu'un Somaglio osât lever les yeux sur elle et respirer dans son sillage. Il faut lui rappeler la distance qui nous sépare. Si tu ne le fais pas, je le ferai moi-même.

LORENZO, *il soupire*. - Le ciel est bleu. Les fleurs embaument. Il y a une fiasque de vin blond qui rafraîchit dans la fontaine. . .Essaye d'accepter le plaisir de vivre, Margherita.

لورانزو (خیلی آرام) - سوما گلیو امروز صبح بمن گفت که **فرانسکو** آرسلی از طاعون مرده و تمام خانواده اش از فلورانس به میلان فرار کرده اند.

مارگریتا - از اینکه بحرفهای سوما گلیو باور میکنی ترا تحسین میکنم. چرا ریپامونتی او را دعوت کرده است؟ این شخص علیه او شعرهای مفتضحی درست کرده که تمام اهالی فلورانس ازیر دارند. نه، دیگر شرافت در توسکان معنی و مفهومی ندارد. مردم دیگر نمیتوانند مانند آباء واجداد خود موقر و سخت باشند. یک زن بدنام و یک هوچی. آه! چه معاشرین خوبی داریم.

لورانزو - آیا هنگامی که خطر جانی در پیش است کسی از تقدم و اولویت (یعنی امتیازات طبقاتی) صحبت میکند؟

مارگریتا - من تازمانی هم که مرگ بلبه ایم برسد از این موضوع سخن خواهم گفت. هرگاه تونسبت بزنت کمی احترام قائل بودی هرگز قبول نمیکردی که یک سوما گلیوی نکره ای جرات کند چشم بروی او بیندازد و در مسیر او تنفس کند. باید با و فاصله ای که ما را از یکدیگر جدا میکند خاطر نشان سازی. اگر تو این کار را نکنی من خودم خواهم کرد.

لورانزو (آه میکشد) - آسمان آبی است. گلها معطرند. یک بطری شراب زرد در چشمه آب دارد خنک میشود... سعی کن لذت زندگی را قبول کنی، مارگریتا.

MARGHERITA. - Jamais encore je ne me suis sentie aussi profondément humiliée qu' aujourd'hui. En toi aussi, parfois, je découvre les marques d'une basse origine. Ce cou rond et plein. Cette mâchoire épaisse. Cette bouche sucrée Quand la passion me consume, tu songes à des pâtisseries et à des bijoux de femme. . . (*elle s'approche de lui et s'appuie contre son épaule.*) Laisse ces fruits, Lorenzo. Dis-moi que tu m'aimes.

SOMAGLIO, *il rentre en tenant un pichet à la main.* - J'ai laissé notre vieux fou assis au bord du talus avec sa nièce. Il suce des herbes et renifle à gros bouillons. Moi, je n'en pouvais plus. Le soleil donne soif. (*Il se verse un verre de vin.*) L'air est lourd. Les oiseaux volent bas. (*Un long silence.*) Je prévois un orage. (*Aucune réponse.*) Vous ne prévoyez pas un orage ? Les orages détendent les nerfs. C'est très utile, parfois, un orage. (*Lorenzo et Margherita se taisent toujours.*) Bien.

Il se prépare à sortir.

MARGHERITA. - Il y a longtemps que je voulais vous poser une question, Somaglio.

LORENZO. - Margherita, je t'en prie. . .

SOMAGLIO. - Je me réjouis de vous répondre avec

مارگریتا - هیچوقت مانند امروز، من تا این اندازه مورد تحقیر واقع نشده‌ام .
در توهم گاهی علامتهائی می‌بینم (کشف میکنم) که دلیل
بر پستی اصل ونسب تو است . این گردن گردو کلفت ، این فک
درشت ، این دهان شیرین وقتی که آتش عشق مرا
میسوزاند، توب فکر نان شیرینی وجواهرآلات زنان هستی . (او
به لورانزو نزدیک میشود و بشانه او تکیه میکند) این میوه‌ها را
زمین بگذار لورانزو و بمن بگو که دوستم داری .

سوما گلیو (وارد میشود در حالیکه قرابه شرابی بدست دارد) - من این
پیرمرد دیوانه را با برادرزاده‌اش کنار تپه گذاشتم وآدمم . او علفها
را میمکد و بینی‌اش را با صدای زیاد بالا میکشد . من دیگر
طاقت نداشتم . آفتاب انسان را تشنه میکند . (برای خودش
یک گیللاس شراب میریزد) هوا سنگین است . پرندگان مجاور
زمین پرواز میکنند (سکوت طولانی) من پیش‌بینی میکنم که
هوا منقلب خواهد شد . (جوابی از هیچ طرف نمی‌شنود) آیا شما
باد و طوفانی پیش‌بینی نمی‌کنید ؟ باد و طوفان اعصاب را راحت
میکنند . انقلاب هوا گاهی مفید است . (لورانزو و مارگریتا
بسکوت خود ادامه میدهند .) خوب . (می‌خواهد خارج شود)
مارگریتا - مدتی است که می‌خواستم از شما سئوالی بکنم ، آقای سوما گلیو

لورانزو - مارگریتا ، خواهش مندم

سوما گلیو - خوشوقت میشوم بشما جواب بدهم

cette franchise qui est le fond de mon caractère.

MARGHERITA. - N'êtes-vous l'auteur de trois ou quatre épigrammes assez déshonorantes qui ont circulé sur le compte de notre hôte, le mois dernier?

SOMAGLIO. - J'aurais mauvaise grâce à le nier, madame. Mes épaules et mes reins portent encore les traces de la bastonnade qu'il me fit administrer à cette occasion. Une volée magistrale, je dois le reconnaître. Mais elle était comprise dans le prix du poème. Quand je passe un contrat, je calcule toujours les risques de coups de pied au cul.

MARGHERITA. - Vous avez donc été payé pour écrire ces ordures?

SOMAGLIO. - C'est ma seule excuse. Les fleurs ont besoin de fumier pour nourrir leur chair délicate. Tenez, j'éprouve encore du mal à remuer mon bras.

MARGHERITA. - Puis-je savoir pour le compte de qui vous agissiez?

SOMAGLIO. - Secret professionnel.

با آن صداقتی که اساس اخلاق من است .
مارگریتا - آیا شما نویسنده سه چهار قطعه هجویه رسوائی که ماه گذشته
علیه میزبان مان انتشار داشت نیستید؟

سوما گلیو - نهایت بی وجدانی خواهد بود ، خانم ، اگر آنرا انکار کنم .
روی شانه ها و کمرم هنوز علامت چوبهائی که نوکران او بمن
زده اند دیده میشود . باید اعتراف کنم که چوبکاری مفصل
جانانه ای بود . اما این کتک جزء قیمت شعر بود . من وقتیکه
قراردادی می بندم همیشه خطرات لگدها و اردنگ ها را هم
بحساب می آورم .

مارگریتا - پس برای نوشتن این کثافات بشما پول داده بودند ؟

سوما گلیو - این تنها عذر موجه من است . گل احتیاج به کود دارد تا
برگهای ظریفش را غذا دهد . ملاحظه کنید . من هنوز در تکان
دادن بازویم احساس درد میکنم .

مارگریتا - آیا میتوانم بدانم که بنفع چه کسی شما اینکار را میکردید ؟

سوما گلیو - این دیگر جزء اسرار حرفه من است .

MARGHERITA. - Le banquier Tramaglino?

SOMAGLIO. - Tout juste.

MARGHERITA. - Cette fripouille!

SOMAGLIO. - Il a été très correct avec moi. Il protège les lettres et les arts. C'est son médecin particulier qui a soigné mon dos.

MARGHERITA. - Et à présent, vous vous gobergez dans le château de Ripamonti?

SOMAGLIO. - Je ne me goberge pas, madame, je médite. Je suis même en pleine inspiration. Songez donc! Après m'avoir fait rosser, Ripamonti a reconnu qu'il valait mieux m'avoir pour allié que pour adversaire. Il m'a offert l'hospitalité pour me sauver de la peste. Pouvait-il mieux me convaincre de mon erreur? C'est contre Tramaglino, maintenant, que je me prépare à déchaîner ma verve. Et c'est Ripamonti que, le plus naturellement du monde, je compare aux héros de l'antiquité. Sans doute ce revirement me vaudra-t-il une correction de mon ancien patron. Aussi attendrai-je d'être tout à fait rétabli pour publier le pamphlet que je lui destine.

MARGHERITA. - Vous êtes un maître-chanteur exemplaire.

مارگریتا - تراما گلینوی بانکدار؟

سوما گلیو - کاملاً درست است.

مارگریتا - آن آدم پست و رذل !

سوما گلیو - او حسابش با من درست بود. او حامی ادب و هنر است.

طیب مخصوص او بود که پشت مرا معالجه کرد.

مارگریتا - وحالا شما در قصر ریپامونتی به خوش خوراکی و عیش و نوش

مشغولید ؟

سوما گلیو - من در اینجا ، خانم ، بعیش و نوش و شادخوارگی وقت

نمیگذرانم ، بلکه بتفکر و تمعن مشغولم . حتی حالا در حالت

الهام کامل هستم . خوب توجه فرمائید ! ریپامونتی ، پس از

اینکه خوب داد مرا کتک زدند متوجه شد که اگر من متحد

اویاشم بهتر است تا خصم او باشم . بنابراین بعنوان اینکه مرا

از خطر طاعون نجات دهد مرا بخانه خود دعوت کرد . آیا بهتر

از این میشد مرا بخطایم واقف گرداند ؟ حالا قرار است که برضد

تراما گلینو قلمفرسائی کنم . و این ریپامونتی است که طبیعتاً باید او را

بقهرمانان عهد باستان تشبیه کنم . شکی نیست که این تغییر

روش باعث خواهد شد که از طرف ارباب قدیم تأدیب شوم .

باینجهت صبر میکنم تا کاملاً بهبود حاصل کنم . پس از آن ،

هجویه نامه ای را که علیه او درست کرده ام انتشار خواهم داد .

مارگریتا - شما یک هوچی نمونه و کامل العیار هستید .

SOMAGLIO. - Un poète, madame, un poète.

MARGHERITA. - Ripamonti est libre d'inviter qui bon lui semble, mais je vous avoue qu'il m'est pénible de me retrouver à table aux côtés d'un homme tel que vous.

SOMAGLIO. - Comme je vous comprends, madame ! Je souffre aussi de la promiscuité que, malgré moi, je vous impose. Un fourbe, un débauché, un bavard. . . Mais, en bien comme en mal, toutes les renommées sont fausses. J'ai l'orgueil de ne pas dissimuler mes vices. Tant d'autres posent à la vertu et ne valent pas mieux que moi. Je ne sais rien de vous. . . Toutefois. . .

MARGHERITA. - Lorenzo, vas-tu me laisser insulter plus longtemps ?

SOMAGLIO. - Je ne vous ai pas insultée, j'ai simplement dit : toutefois.

LORENZO. - C'est déjà trop, Somaglio. Ravale ton venin.

SOMAGLIO. - Je le ravale. (*Il fait mine de ravalier sa salive.*) Et j'affirme avec plaisir que vous êtes un homme pur et droit comme une flamme.

سوما گلیو - یک شاعر، خانم، یک شاعر.

مارگریتا - ریپامونتی آزاد است هر که را که دلش می‌خواهد دعوت کند
ولی اعتراف می‌کنم که برای من بسی شاق است که در سرمیز
پهلوی شخصی مثل شما بنشینم.

سوما گلیو - چقدر خانم، حال شما را، خوب درک می‌کنم. من هم از
اینکه ناجور هستم و برخلاف میل خود بر شما تحمیل گشته‌ام
رنج می‌کشم. من آدمی عیار، هرزه و فضول هستم اما چه خوب و
چه بد (چه درخوبی و چه دربدی) تمام شهرتها بی‌اساسند. من
مفتخرم که عیوب خود را مخفی نمی‌کنم. چه بسیار اشخاص دیگر
که متظاهر بتقوی هستند ولی بر من برتری ندارند. من از شما
چیزی نمیدانم... معذک... ..

مارگریتا - لورانزو، آیا اجازه میدهی که او بیش از این مرا مورد اهانت
قرار دهد؟

سوما گلیو - من بشما اهانتی نکردم فقط گفتم: معذک.

لورانزو - همین کلمه هم زیادی است، سوما گلیو. زهرت را غورت بده

سوما گلیو - من آنرا غورت میدهم. (وانمود میکند که آب دهانش را
غورت میدهد) و با کمال میل اظهار میدارم که شما، مانند شعله،
مردی صاف و راست (مردی معصوم و درستکار) هستید.

Votre épouse est un vivant symbole de l'amour conjugal. Feu votre beau-frère avait tant de noblesse que vous ne vous consolez pas de sa perte prématurée. . .

LORENZO. - Tu oses.

Il porte la main à sa dague.

SOMAGLIO, - *reculant d'un pas* - Vous aimez Ripamonti de façon désintéressée. Ce n'est pas la crainte de la peste qui vous a fait accepter son invitation. Et vous seriez particulièrement heureux si ce vieux singe épousait la jolie Faustina, dont les qualités morales ne vous sont pas inconnues.

LORENZO. - Que veux-tu dire avec Faustina?

SOMAGLIO. - Je crois m'être exprimé clairement.

LORENZO. - Je vais donc clairement te répondre!

SOMAGLIO. - Ne vous fâchez pas, puisque je ne sais rien.

LORENZO. - Ah! Tu ne sais rien? Ah! Tu ne sais rien?

Il le prend au collet et le secoue.

A ce moment, entre Ripamonti, soutenu par Lucia. Il paraît épuisé, défait. Somaglio et Lorenzo se séparent.

خانم شما نیز مظهر زنده‌محبت زناشوئی است. برادرزن مرحوم شما بقدری شریف و نجیب بود که شما هرگز از فقدان نابهنگام او تسلیت نمی‌یابید....

لورانزو - آیا جرأت میکنی ؟ (دستش را بطرف دشنه‌اش میبرد)

سوماگلیو (یک قدم بعقب می‌رود) - شمار پيامونتی را از روی بی‌نظری و بی‌غرضی دوست دارید. ترس از طاعون نیست که شما را وادار بقبول دعوت او نموده‌است. مخصوصاً چقدر خوشحال میشدید که اگر این میمون پیر با فوستینای زیبا که صفات اخلاقیش بر شما پوشیده نیست ازدواج میکرد.

لورانزو - منظورت از این حرفها راجع بفوستینا چیست ؟

سوماگلیو - خیال میکنم مقصودم را بطور واضح عرض کردم.

لورانزو - من هم الان بطور واضح بتو جواب خواهم داد !

سوماگلیو - متغیر نشوید زیرا من چیزی نمیدانم.

لورانزو - آه ! تو چیزی نمیدانی ؟ آه ! تو از همه چیز بی‌خبری ؟

(او یقه سوماگلیو را میگیرد و سخت او را تکان میدهد. درین لحظه ریپامونتی در حالیکه به لوسیا تکیه کرده وارد میشود. وی کاملاً فرسوده و از حال رفته است. سوماگلیو و لورانزو از هم جدا میشوند)

RIPAMONTI. - Elle ne viendra pas. Je suis sûr qu'elle ne viendra pas. Jusqu'à mon dernier souffle, je garderai dans mon cœur l'image de cette route déserte. Elle est morte, morte... Apportez-moi son portrait, que je pleure en le regardant. Va, Lucia.

Lucia sort.

SOMAGLIO, *avec une courbette.* - Prenez garde, seigneur: l'amour et la guitare achèveront de vous endommager.

RIPAMONTI, *s'asseyant.* - Je fermerai les guichets de mes banques. Je congédierai mes employés. Je léguerai mes navires à la République. Ou je les ferai couler avec leur équipage. Et tout mon or ira aux pauvres. Tant pis!

LUCIA, *revient avec un portrait.* - Où voulez-vous que je le pose?

RIPAMONTI. - Sur mes genoux. (*Il époussette le portrait avec son mouchoir.*) Voici ma seule consolation: une toile où son fantôme s'est fixé à l'avance. Ces yeux, ces lèvres, ces épaules...

ریپامونتی - اونخواهد آمد. مطمئنم که نخواهد آمد. تا آخرین نفسم
منظره این جاده خلوت رادر قلبم نگاه خواهم داشت. او مرده
است، مرده... تصویر او را برایم بیاورید که بانگاه کردن آن
گریه کنم. برولوسیا. (لوسیاخارج میشود.)

سوماگلیو (تعظیم کنان) - عالیجناب متوجه باشید که عشق وگیتار
بالاخره بشما زیان وارد خواهند کرد.

ریپامونتی (درحالیکه می نشیند) - من باجه های بانکهایم را خواهم
بست. کارمندان و مستخدمینم را مرخص خواهم کرد. کشتی
هایم را به جمهوری واگذار خواهم نمود و یابا تمام عمله جاتش
غرق خواهم ساخت. و تمام طلایم (ثروتم) نصیب فقرا خواهد
گشت. بدرک !

لوسیا (باتصویری برمیگردد) - کجا میل دارید که آنرا بگذارم؟

ریپامونتی - روی زانوهای من. (اوگرد تصویر را با دستمالش پاک
میکند.) این است تنها تسلیت من: پارچه ای که روی آن صورت
خیالی او از قبل کشیده شده. این چشمها. این لبها. این شانه ها...

UN SERVITEUR, *qui entre en traînant les pieds.* -

La litière de la dame Faustina!

RIPAMONTI, *se dresse d'un bond.* - Quoi? Quoi? Que dis-tu? Comment est-elle? Raconte!

LE SERVITEUR. - Je ne l'ai vue que de loin. Une belle litière, ma foi. Bleue et or.

RIPAMONTI. - Bleue et or! Quelle délicatesse!

LE SERVITEUR. - Traînée par quatre forts chevaux

RIPAMONTI. - Quatre forts chevaux! Chère âme sensible!

LE SERVITEUR. - Il m'a semblé aussi distinguer un chariot avec des bagages.

RIPAMONTI. - Des bagages! Elle me comble d'aise jusqu' à la glotte! Va-t'en, va-t'en préparer la réception de cette belle litière bleue et or, traînée par quatre chevaux exquis, et suivie par de succulents bagages. (*Le serviteur sort avec lenteur.*) Bois un verre d'eau à ma santé, garçon!.. Ah! mes amis, quelle minute salennelle! Echappée aux griffes de la mort, Faustina prend asile chez moi. (*Il pirouette.*) Ma nourrice, où est ma nourrice? Vite un dernier coup d'œil. Tout est-il bien d'aplomb? Sidonia!

یک گماشته (در حالیکه پاهایش را بزمین میکشد وارد میشود) - تخت
روان خانم فوستینا !

ریپامونتی (بایک خیز از جا بلند میشود) - چه ؟ چه ؟ چه گفتی ؟ تخت
روانش چه شکل است ؟ بگو !

گماشته - من آنرا فقط ازدور دیدم . بجان خودم تخت روان قشنگی بود .
برنگ آبی وطلائی .

ریپامونتی - برنگ آبی وطلائی ! چه ظرافتی ! چه سلیقه ای !

گماشته - بوسیله چهار اسب قوی هم کشیده میشد .

ریپامونتی - چهار اسب قوی ! ای محبوبه نازک دل و حساس !

گماشته - بنظرم آمد که گاری دیگری هم پراز اثاثه و اسباب همراه
تخت روان بود .

ریپامونتی - اثاثه و اسباب ! او مرا تا گلو غرق در سرور میکند ! برو،
برو، و وسائل پذیرائی این تخت روان آبی وطلائی که بوسیله
چهار اسب نازنین کشیده میشود و عرابه ای از اثاثه و اسباب قیمتی
هم بدنبال آنست فراهم آور . (**گماشته آهسته از اطاق خارج**
میشود .) یک گیلان آب سلامتی من بنوش، پسر !
آه ! دوستان من، چه دقیقه باشکوه و با عظمتی ! فوستینا از چنگ
برگ فرار کرده و خانه مرا پناهگاه خود قرار میدهد (**او دور**
خود میچرخد) دایه، دایه ام کجاست ؟ زود آخرین نظر بهمه جا .
آیا همه چیز سراسر است و مرتب است ؟ سیدنیا !

SIDONIA.- Que veux-tu, mon doux Jésus?

RIPAMONTI. - Regarde-moi et donne-moi ta bénédiction.

SIDONIA. - Tu es fier et lustré comme un jeune coq de bruyère.

RIPAMONTI. - Puisses-tu dire vrai dans ton mensonge! Mais tire un peu sur mes chausses. Pas si fort. Aïe! C'est bon. Lucia, quitte cet air rêveur et porte-toi au-devant de notre chère invitée. Somaglio, appelez le guitariste et ordonnez -lui de nous égayer. Vous, mes amis, demeurez près de moi comme un vivant exemple du ménage que nous formerons avec Faustina, lorsque nos deux destins se fondront l'un à l'autre.

Somaglio fait signe au guitariste, qui enjambe la balustrade, salue l'assemblée et se met à jouer un air gai. Lucia quitte la salle d'un pas lent.

SOMAGLIO, *réchant sur accompagnement de guitare,*

*Comment le soleil ose-t-il
Eclairer d'une même aurore
Toutes les femmes de la terre,
Et parmi elles Faustine?
Plus que les autres elle mérite
Une auréole de clarté,*

سیدنیا - چه میخواهی، عیسی مسیح نازنینم؟

رپامونتی - سرانگاه کن ویرایم طلب خیر وبرکت کن .

سیدنیا - توانند دراج، نجیب ومغرور وباجلا هستی .

رپامونتی - خدا کند که درعین دروغ راست گفته باشی ! اما کمی شلوار مرا بالا بکش . نه اینقدر قایم، آیی ! خوب شد . لوسیا ، این حالت خواب آلود و پرمرده راز خود دور کن و به پیشباز مهمان عزیز ما برو . سوما گلیو، گیتارزن را صدا کنید وباودستور دهید ما را شاد کند . شما ، دوستان من، پهلوی من بمانید و نمونه زنده ای از خانواده ای باشید که من وفوستینا درآتیه تشکیل خواهیم داد یعنی هنگامی که دو سرنوشت مان بایکدیگر توأم شد . (سوما گلیو به گیتار زن اشاره ای میکند . گیتار زن از طارمی بالا میاید ، بحضار سلام میکند وشروع بنواختن آهنگی شاد میکند . لوسیا با قدمهائی آهسته از اطاق بیرون میرود .)

سوما گلیو (همراه گیتارزن این اشعار را میخواند):

« چطور خورشید جرأت میکند

با یک نور واحد روشن کند

همه زنهای کره ارض را ،

و بین آنها فوستینا را ؟

بیش از دیگران او سزاوار است

هاله ای از نور را ،

*Et la nuit vient toujours trop vite
Pour ceux-là qui l'ont contemplée.*

RIPAMONTI. - Ce n'est pas très fameux, mais le sentiment est indiscutable.

SOMAGLIO, *Poursuivant :*

*O Faustina, ton arrivée
Dans ce château béni du ciel
Est une fête pour ton hôte.
Si tu craches par terre, une rose naîtra.*

Les portes s'ouvrent. Paraît Faustina, accompagnée de Lucia.

RIPAMONTI, *Somaglio lui souffle son compliment mot à mot.* Le soleil s'est levé dans mon coeur. Les ombres... Heu... les ombres de l'inquiétude fuient en désordre vers l'horizon de... de mon âme. Faustina, vous êtes sauvée. Vous êtes chez moi. Toute ma maison est heureuse. (*Il met un genou à terre, péniblement, et baise les mains de Faustina.*) Vos mains, vos mains fraîches, intelligentes, abondantes, désaltérantes.

SIDONIA. - Comme elle est belle!

MARGHERITA. - La fille d'une cardeuse de laine et d'un apothicaire!

و شب همیشه زود فرا میرسد
برای آنهایی که او را تماشا و زیارت کرده‌اند .»
ریپامونتی - اشعار چندان تعریفی ندارد ولی خالی از احساسات هم نیست .

سوما گلیو (ادامه میدهد):

ا فوستینا، ورود تو
درین قصری که خداوند آنرا متبرک کرده
عیدی است برای میزبانت
اگر آب دهانت را بزمین اندازی در آنجا گل سرخی
خواهد روئید.

درها باز میشوند . فوستینا همراه لوسیافا ظاهر میشود
ریپامونتی (سوما گلیو در گوشش تعارفاتی را که باید ادا بکند کلمه بکلمه
آهسته میگوید) - خورشید در قلب من طلوع کرده است . سایه ها . . .
هو سایه های اضطراب (آثار اضطراب) بایی نظمی بطرف
افق . . . افق روحم فرار میکنند . فوستینا ، شما نجات پیدا کردید .
شما در منزل من هستید . تمام خانه من خوشحال و مسرور است .
(بزحمت یکی از زانوهایش را بزمین میگذارد و دست فوستینا را
میبوسد .) دستهای شما چقدر تروتازه ، باهوش (قابل) ، باخیر و
برکت و سیراب کننده اند .

سیدنیا - چقدر او زیبا است !

مارگریتا - دختر یک پشمریس زن ویک داروگر !

FAUSTINA, à *Ripamonti* - Levez-vous, mon ami, et prenez conscience de mon extrême lassitude.

SOMAGLIO, à *Ripamonti*. - Cela signifie qu'elle voudrait s'asseoir.

RIPAMONTI. - Vite, un siège! Mes invités et moi étions si inquiets de votre long retard!

FAUSTINA. - Vos invités? Tiens, Lorenzo. Je ne vous aurais pas reconnu. . . .

LORENZO. - Le temps passe. Les visages changent.

FAUSTINA. - Les coeurs aussi, Et vous, madame. Ne vous ai-je pas rencontrée autrefois à un bal, chez les Arcelli?

MARGHERITA. - Je ne m'en souviens pas.

FAUSTINA. - Vous avez bien de la chance.

SOMAGLIO, *pour rompre un silence gênant*. - Que se passe-t-il à Florence?

FAUSTINA, *très calme* - A Florence? La peste a débordé la ville. Tout le pays est menacé de mort.

RIPAMONTI. - Pauvre chérie!

فوستینا (برپامونتی) - دوست من بلند شوید و توجه به خستگی فوق العاده من بکنید.

سوما گلیو (برپامونتی) - منظور من اینست که میخواهد بنشیند.

رپامونتی - زودیک صندلی بیاورید! مهمان های من و من از تأخیر طولانی شما خیلی نگران و مضطرب بودیم!

فوستینا - مهمانان شما؟ عجب، لورانزو شما آید. ممکن نبود من شما را باز بشناسم....

لورانزو - زمانه میگذرد و قیافه ها تغییر میکنند.

فوستینا - قلبها هم بهم چنین. و شما خانم آیا شما را سابقاً در مجلس رقصی در منزل آرسلی ها ملاقات نکرده ام؟

مارگریتا - بخاطر ندارم.

فوستینا - شما چه قدر خوش اقبالید.

سوما گلیو (برای اینکه سکوت ناراحت کننده را برطرف کند) - در فلورانس چه میگذرد (چه خبر است)؟

فوستینا (خیلی آرام) - در فلورانس؟ طاعون از شهر بخارج سرایت کرده و تمام نواحی اطراف در معرض خطر مرگ است.

رپامونتی - محبوبه بیچاره ام!

FAUSINA. - Au début, j'avais espéré, comme tout le monde, que seuls les quartiers pauvres subiraient la contagion. Mais les magistrats de Florence se sont montrés indignes de leur tâche. On a laissé des va-nu-pieds se promener aux abords des plus riches maisons. On a toléré des messes funèbres dans les églises les mieux fréquentées. On a tout fait pour que la maladie passe des bouges aux palais, des mendiants aux princes. Le résultat, vous le voyez. . .

RIPAMONTI. — Je ne vois que votre visage.

FAUSTINA. - Un affreux visage, n'est-ce pas? souillé de poussière, gonflé de larmes. Ah! je ne souhaite à personne de souffrir ce que j'ai souffert. Croyez-vous que ce défilé de cadavres malpropres et de pleureuses pleines de morve soit un spectacle édifiant pour une femme un peu délicate? Tous vos parfums ne suffiraient pas à chasser l'odeur d'encens et de chair fade qui me suit depuis que j' ai quitté Florence.

RIPAMONTI. - Tous mes parfums? et celui-ci?

Il tend la tête.

FAUSTINA. - Je crois respirer les côtes de l'Afrique.

فوستینا - من در ابتدا مثل همه مردم امیدوار بودم که تنها محله‌های فقیرنشین در معرض سرایت طاعون واقع خواهند شد. اما اولیای امور فلورانس در انجام وظائف خود بی‌لیاقتی نشان دادند. اجازه دادند ده مردم بی‌سروپا بدور و بر خانه‌های ثروتمندان رفت و آمد کنند و از اجرای نمازهای میت دسته‌جمعی در کلیساهائی که مردم حسابی (واشراف‌منش) در آن رفت‌وآمد میکردند ممانعت بعمل نیاوردند هر کاری را که لازم بود که مرض، از کلبه‌ها بکاخها، و از گدایان بشاهزادگان سرایت کند، انجام دادند. نتیجه آنست که می‌بینید...

ریپامونتی - من فقط قیافه شما را می‌بینم.

فوستینا - قیافه موحشی، چنین نیست؟ قیافه‌ای گردآلود و از شدت گریه پف کرده. آه! من هیچ آرزو نمیکنم که کسی آنطوری که من رنج کشیده‌ام رنج بکشد. آیا باور میکنید که رژه جنازه‌های کثیف و مشایعان گریان با بینی‌های آن دماغی منظره مطبوعی برای زن لطیفی مثل من باشد؟ تمام عطرهای شما قادر نخواهند بود که بوی کندر و بوی گوشت‌های گندیده‌ای که مرا، از زمانی که فلورانس را ترک کرده‌ام، دنبال میکند برطرف کنند....

ریپامونتی - تمام عطرهای من؟ این عطر چطور؟

اوسرش را بطرف فوستینا دراز میکند.

فوستینا - خیال میکنم که هوای سواحل افریقا را استنشاق میکنم.

RIPAMONTI. *aux autres.* - Que vous avais-je dit?

FAUSTINA. - Mais, dès que vous vous éloignez de moi, des visions affreuses me rejoignent: Ces prêtres noirs qui chantent faux! Ces cloches qui me cassent la tête. Quand ma litière a franchi les portes de la ville, des hommes en délire m'ont traitée d'empoisonneuse, de semeuse de germes.

RIPAMONTI. - Les misérables!

FAUSTINA. - Un gros caillou m'a frappée là. ..un peu au-dessus du coude. .

RIPAMONTI. - Laissez... Laissez que je vous guérisse...

Il lui embrasse le coude.

FAUSTINA. - Sans doute garderai-je un bleu à cette place. .Et là, aussi. .sur la cuisse. . . . (*Se cachant la figure dans les mains*): Puis ils criaient: «Diabliesse! Diabliesse.!»

RIPAMONTI. - Je leur réponds: «Déesse! Déesse!» Le Seigneur a été bien cruel de vous imposer cette épreuve. Mais auprès de moi vous êtes en sécurité. La statue de saint Roch nous protège. Chassez les pensées funestes qui enfument votre joli cerveau.

ریپامونتی (بدیگران) - بشما چه گفته بودم؟

فوستینا - اما همینکه شما از من دور میشوید رؤیاهای مهیبی بسراغ من میآیند: این کشیش های سیاه پوش که با آهنگی غلط آواز میخوانند این ناقوسهایی که سرم را بدنک و دنک میاندازند. وقتی که تخت روان من ازدروازه های شهر خارج میشد، مردم هذیان گو مرا زنی مسموم کننده و پخش کننده میکرب نامیدند.....

ریپامونتی - بدبخت ها !

فوستینا - سنگ درشتی هم باینجای من خورد..... کمی بالاتر از آرنج.....

ریپامونتی - بگذارید..... بگذارید که من شما را شفا دهم.....

او بازوی او را میبوسد.

فوستینا - لابد جای این نقطه همیشه کبود خواهد ماند..... اینجا هم.....
روی ران..... (در حالیکه صورتش را با دستهایش میپوشاند)
بعد آنها فریاد میزدند: « ابلیسه ! ابلیسه ! »

ریپامونتی - من بآنها جواب میدهم: « الهه ! الهه ! » خداوند از اینکه شما را در معرض چنین امتحان و افتتانی قرار داده نسبت بشما خیلی بیرحم بوده است. اما در منزل من شما در امن و امان هستید .
مجسمه سن رش ما را حمایت میکند. افکار شومی که مغز زیبای شما را مشوب میکنند از خود دور کنید.

FAUSTINA. - Je ne peux pas . . . Tous mes petits chiens sont morts l'un après l'autre. Puis, ce fut le tour des domestiques. La maison est vide. Voyez-vous une veuve dans une maison vide?

RIPAMONTI. - Je vois, je vois, et mon cœur se tord comme un lézard tronçonné.

FAUSTINA. - Il m'a fallu tout laisser à l'abandon. Je serai pillée. Plus de robes, plus de bijoux, plus de tableaux, plus de meubles. Rien.

Elle pleurniche.

RIPAMONTI. - Ingrate, oubliez-vous de quoi je suis capable? J'aimerais mâcher les peaux de raisin que recrache votre jolie bouche. J'aimerais être le moucheron qui se glisse dans votre oeil et le fait pleurer. J'aimerais me transformer en croûton de pain, pour connaître la morsure de vos dents de nacre. Et il me faut assister à votre désespoir?

FAUSTINA. - Vous avez devant vous une pauvre, seigneur Ripamonti.

RIPAMONTI. - Non. Une reine, Faustina. Je ferai de vous une reine. Je remplacerai tout. J'achèterai sans compter. . . .

فوستینا - نمیتوانم - ... تمام سگهای کوچک من یکی بعد از دیگری
مردند. بعد نوبت بنوکرها رسید. خانه خالی شده. آیا میتوانید
تصور کنید حالت زن بیوه‌ای را در یک خانه خالی؟

ریپامونتی - میفهمم، میفهمم، قلب من مانند مارمور کی که تکه تکه
شده باشد بهم می‌پیچد!

فوستینا - مجبور شدم همه چیز را ترک کنم. خانه‌ام را خواهند چاپید.
دیگر نه لباسی. نه جواهری نه تابلویی و نه مبلی. هیچ.

(او خود را بگریه می‌زند.)

ریپامونتی - ای آدم نمک‌شناس، فراموش میکنید که من بچه کارهائی
فادرم؟ دوست میداشتم که تفاله‌انگوری که دهان زیبای شما
بیرون می‌اندازد دوباره بجوم. دوست میداشتم پشه‌ریزی بودم
که بچشم شما داخل میشدم و آنرا آب می‌انداختم. دوست -
میداشتم تبدیل به تکه نانی میشدم و لذت گازدندانهای صدفی
شمارا. می‌چشیدم و با این همه باید ناظر ناامیدی و افسردگی شما
باشم؟

فوستینا - آقای ریپامونتی، شما در مقابل خود زن بیچاره و فقیری را می -
بینید.

ریپامونتی - نه. بلکه ای می‌بینم. فوستینا من شما را بلکه خواهم کرد.
من جای همه چیز را خواهم گرفت. من بی حساب برای شما همه
چیز خواهم خرید....

FAUSTINA. - Je ne peux pas vous entendre parler ainsi, cela me fait mal. Mais comme votre bague étincelle ! Vraiment, vous faites partie des constellations !

RIPAMONTI, *regarde sa main.* - Moi ?

FAUSTINA. - Non, . Ne me la donnez pas encore. Demain matin, à notre réveil, lorsque la première alouette montera dans le ciel pour saluer votre victoire.

RIPAMONTI, *lui passe la bague au doigt.* - Demain matin, je vous en donnerai une autre. Et après-demain matin, encore une autre. Et ainsi de suite, jusqu'à ce qu'il n'y ait plus de pierres précieuses dans toute l'Italie.

FAUSTINA, *faisant miroiter la bague* - Je suis votre petite fiancée. . .

MARGHERITA, - Quelle catin !

RIPAMONTI. - Oui. . . Oui. . . Que de cadeaux je vais pouvoir lui faire, à ma petite fiancée. . . Des chemises brodées d'or, des crachoirs en émail . . . Je suis votre corne d'abondance. (*Il ouvre les bras*)
Puisse, mais puisse donc !

فوستینا - من نمیتوانم بشنوم شما اینطور حرف بزنید. این مرا رنج میدهد
اما انگشتی شما چقدر برق میزند ! براستی که شما جزئی از
صور فلکی هستید !

ریپامونتی (بدستش نگاه میکند). - من ؟

فوستینا - نه. هنوز آنرا بمن ندهید. فردا صبح موقع بیداری مان هنگامی که
اولین کاکلی با آسمان پرواز خواهد کرد و پیروزی شما را تبریک
خواهد گفت

ریپامونتی (انگشتی را با انگشت او میکند) - فردا صبح یکی دیگر
بشما خواهیم داد پس فردا صبح یکی دیگر و بهمین طریق تا اینکه
دیگر جواهر (سنگهای) قیمتی در تمام ایتالیا پیدا نشود.

فوستینا (در حالیکه انگشتی را به برق میاندازد) - من نامزد کوچولوی
شما هستم....

مارگریتا - عجب زن پتیاره ای !

ریپامونتی - بله....بله....چه مقدار هدایائی که بزودی بنامزد
کوچولویم تقدیم خواهیم کرد !پیراهنهای زردوزی شده،
سلفدان های مینائی من گنج شایگان شما هستم (او
آغوشش را باز میکند) طلب کنید، تقاضا کنید، هرچه میخواهید !

FAUSTINA. - Vous êtes juste et large comme Booz.

RIPAMONTI, *ravi.* - Elle m'a traité de Booz !

(Il frappe dans ses mains.) Où est le guitariste ?

LE GUITARISTE. - A vos côtés, seigneur.

RIPAMONTI. - Eh bien ! jouez, que diable ! Et vous, Somaglio, dites des choses drôles ! Et tous, tous, souriez, mes amis, à la plus belle et à la plus noble des dames. Voulez-vous que je me mette à quatre pattes pour vous faire rire ? Que je danse sur une table ? Que j'imité le chant du coq ?

FAUSTINA, *avec un faible sourire.* - Vous êtes généreux, mon ami.

RIPAMONTI. - Pas assez ! Pas assez ! Holà, du vin ! Et prenons place ! Il n'y a pas de peste. Il n'y en a jamais eu. Tout cela est un mauvais rêve !

Des serviteurs ont apporté une table servie et des sièges qu'ils disposent sur la droite, Les personnages se dirigent par couples vers la table et prennent place pour le banquet.

FAUSTINA. - Je renais à la vie . . . Comme c'est étrange . . . Ce beau château . . . Ces breuvages raffinés . . . Ces visages sains et vaillants . . .

فوستینا - شما مانند (بوز) عادل و درست و دست و دل بازید.

ریپامونتی (خوشحال) - او سرا به بوز تشبیه کرد! (او دستهایش را بهم میزند.) گیتار زن کجا است؟

گیتار زن - پهلوی شما. عالیجناب.

ریپامونتی - بسیار خوب! سازبزنید معطل چه هستید! و شما سوما گلیو چیزهای خوشمزه و خنده دار بگوئید! و شما همه، دوستان من، بزیباترین و نجیب ترین خانم دنیا تبسم کنید. آیا میل دارید که برای خنداندن شما چهار دست و پا راه بروم؟ و یا روی میز برقصم؟ و یا آواز خروس را تقلید کنم؟

فوستینا (با تبسم خفیفی) - دوست من شما کریم و مهربان هستید.

ریپامونتی - نه بقدر کافی! نه بقدر کافی! (نه آن اندازه که شما میگوئید) او هو شراب بیاورید! بنشینیم. طاعونی در کار نیست. هیچوقت طاعونی وجود نداشته. تمام خواب و خیال بدی است! خدمه میزی میآورند که روی آن پراز ماکولات و مشروبات است و طرف راست آن چند صندلی میگذارند. حاضرین جفت جفت بطرف میز میروند و برای خوردن و نوشیدن جا میگیرند.

فوستینا - من حیات را دوباره از سر میگیرم - چقدر غریب است... این قصر زیبا... این مشروبات ناب و مصفی... این قیافه های سالم و شاداب....

RIPAMONTI. - Sains et villants, vous l'avez bien dit.

(A sa nourrice.) Nourrice, où sont mes pastilles?
(Elle lui tend une boîte. Il avale quelques pastilles dans le creux de sa main.) Sains et vaillants. . . *(Il se frappe la poitrine et se met à tousser.)* Comment ne serais-je pas sain et vaillant lorsque je vous regarde? *(Une nouvelle quinte l'empêche de parler.)* Somaglio, dites-lui ce que j'éprouve pour elle.

La guitare bourdonne.

SOMAGLIO. - *déclamant, penché au-dessus de Faustina :*

*Quelle serait, très belle femme,
La langue mortelle qui pourrait
Chanter dignement tes louanges?
Les orages se calment à tes pieds,
La concorde naît de tes mains jointes,
Et le ciel vient boire dans tes yeux.
Mon coeur. . .*

(Il s'est approché d'elle au point de presque la frôler.)

RIPAMONTI, mécontent. - Hé là! Je dirai le reste moi-même. *(Tous rient.)* Merci à celle pour qui j'ai perdu la raison, et sans qui je ne l'aurais jamais recouvrée.

Ripamonti enlace Faustina qui se laisse faire. A ce moment, entre un moine. Il s'avance vers la table.

ریپامونتی - سالم وشاداب - چقدر خوب گفتید. (به دایه‌اش) دایه ،
 قرصهای من کجاست؟ (دایه جعبه‌ای باو می‌دهد. او چند قرص
 بکف دستش میریزد وغورت می‌دهد.) سالم وشجیع وشاداب....
 (او دستی بسنه‌اش میزند و شروع میکند بسرفه کردن). چطور
 ممکن است من وقتی که بشما نگاه میکنم شجاع و چاق و چله
 نباشم؟ (سرفه دیگری اورا مانع میشود که حرف بزند) سوما گلیو.
 آنچه را که من نسبت باو احساس میکنم باو بگوئید.

(گیتار زمزمه میکند)

سوما گلیو - (در حالیکه بالای سرفوستینا خم شده این اشعار را با صدای بلند
 وآهنگ و اطوار مناسب میخواند):

«ای زن زیبا کدام
 زبان فانی قادر است که
 بطور شایسته مدح و تحسین تو گوید؟
 باد و طوفان در محضر تو آرام میشود،
 وآسمان می‌آید از چشمان تو مینوشد
 قلب من»

او آنقدر به فوستینا نزدیک میشود که نزدیک است با بدن او
 تماس پیدا کند.

(ریپامونتی (ناراضی) - اه رفیق! باقیش را خودم می‌گویم. (همه می‌خوانند)
 درود باد بر کسی که بخاطر او عظم را از دست داده و بدون
 او هیچوقت آنرا باز نمی‌یافتم.

ریپامونتی دستش را بدور کمر فوستینا می‌اندازد. فوستینا مانعتی
 نمیکند. در این لحظه کشیشی وارد میشود و بطرف میز جلو میرود.

LE MOINE. - Lequel d'entre vous est le seigneur Ripamonti?

RIPAMONTI, *Mangeant et buvant.* - Moi, mais s'il s'agit d'une aumône, il faut passer à la banque.

LE MOINE. - Une troupe de malheureux que j'ai mission de conduire a fui Florence pour échapper au fléau. Mais la peste ravage la campagne aussi bien que la ville. Votre château, au sommet de cette colline que protège saint Roch, est le seul refuge assuré. Les hommes, les femmes, les enfants que je commande, sont épuisés par la peur et les privations. Je viens vous demander, au nom du Christ, d'accueillir ces infortunés et de leur donner refuge, le temps que s'apaise la colère de Dieu.

RIPAMONTI. - Leur donner refuge? Comment cela? Dans mes jardins? Dans mon château? Pour qu'ils écrasent mes plates-bandes et souillent mes murs d'inscriptions et d'excréments divers?

LE MOINE. - Pouvez-vous penser à vos murs et à vos plates-bandes quand un peuple entier est à l'agonie?

RIPAMONTI, *la bouche pleine.* - Un peuple entier? N'exagérons pas. Combien sont-ils, vos éclopés?

کیشش - کدامیک از شما آقای ریپامونتی است؟

ریپامونتی - (درحالیکه مشغول خوردن و نوشیدن است) - من هستم .
اما اگر صدقه و یا اعانه ای میخواهید باید ببانک مراجعه کنید .

کیشش - یک عده مردم بدبخت که تحت رهبری من هستند برای گریز
از طاعون از فلورانس فرار کرده اند . طاعون دردهات و در شهر
زیان فراوان میرساند . قصر شما که در بالای این تپه واقع شده و
در تحت حمایت (سن رش) میباشد تنها پناهگاه امنی برای
آنهاست . زنان و مردان و کودکانی را که من سرپرستی میکنم از ترس
واز محرومیت ها از پا درآمده اند . من بنام حضرت مسیح آمده ام از
شما تقاضا کنم که این بیچاره های فلک زده را در قصر خود راه دهید
و تازمانی که غضب الهی فرو ننشسته نگاهداری کنید .

ریپامونتی - من بآنها پناه دهم ؟ بچه ترتیب ؟ در باغهایم ؟ در قصرم ؟
برای اینکه کترتهای گل و سبزه مرا لگد مال کنند و دیوارهایم
را با خطوط و یا نجاستهای دیگر کثیف کنند ؟

کیشش - هنگامیکه یک ملت تمام در حال احتضار است آیا میتوانید
بفکر دیوارها و باغچه هایتان باشید ؟

ریپامونتی (درحالیکه دهانش پراست) - یک ملت تمام ؟ مبالغه نکنیم .
بیچارگان و واماندگان شما چند نفرند ؟

LE MOINE. - Deux ou trois cents, peut-être.

RIPAMONTI. - Peut-être ! Il est impayable. Et quand j'aurai recueilli ceux-là, il s'en présentera d'autres ?

LE MOINE. - Alors, vous recueillerez les autres, comme vous aurez recueilli ceux-là !

RIPAMONTI. - Jusqu'à ce qu'il n'y ait plus un seul arpent de terre libre dans ma propriété ?

LE MOINE. - Oui.

LORENZO. - Je ne suis pas ennemi de la philanthropie, mon père, mais il me semble que vous dépassez les bornes. Nous sommes réunis ici, entre amis sûrs, avec des dames. Nous leur avons promis de les distraire. Et vous nous offrez quoi ? Une invasion de réfugiés pouilleux. Le fâcheux intermède ! Quel que soit votre désir personnel. . . .

LE MOINE. - Il ne s'agit pas de mon désir personnel, mais du désir de Dieu.

SOMAGLIO. - Le voilà qui s'emballe ! Dieu ! Dieu ! Il croit avoir tout dit lorsqu'il a dit ce mot.

LE MOINE. - Dieu n'est pas un mot.

کشیش - دویت تا سیصد نفر، شاید.

ریپامونتی - شاید! چقدر مضحک است. و وقتی که من اینها را پذیرفتم لابد عده دیگری خواهند آمد؟

کشیش - آنوقت آنها را هم خواهید پذیرفت، همانطوری که اینها را پذیرفتید.

ریپامونتی - تا اینکه یک وجب زمین آزاد در تمام ملک من یافته نشود.

کشیش - بله.

ریپامونتی - پدر روحانی، من دشمن نوعپرستی نیستم، اما بنظر من میآید که شما دارید از حد و حدود خارج بشوید اینجا ما چند نفر از دوستان مطمئن با خانمهای خود دورهم جمع شده ایم. ما بآنها وعده داده ایم که موجبات تفریحشان را فراهم آوریم. و شما چه چیز بما عرضه میدارید؟ ورود و تهاجم ناگهانی یک عده پناهنده شیشورا؟ چه پیش آمد مزاحمی! میل شخصی شما هر چه باشد...

کشیش - میل شخصی من در کار نیست. میل خداوند است.

سوما گلیو - کشیش را ببین که چطور دور برداشته! (چطور او را هوا برداشته!) خدا! خدا! او خیال میکند وقتی این کلمه را گفت همه چیز را گفته است.

کشیش - خدا حرف و کلمه نیست.

SOMAGLIO. - S'il n'était pas un mot, il n'aurait pas permis la peste.

FAUSTINA. - La peste! Peut-être y a-t-il des pestiférés parmi ces fuyards?

MARGHERITA. - Quelle horreur!

RIPAMONTI. - Je ne supporterai pas que ma Faustina bien-aimée soit exposée à la contagion par la volonté de ce fanatique.

FAUSTINA. - Merci, mon doux ami. Vous me comprenez, n'est-ce pas?

LORENZO. - Vous voyez, mon père, comme votre intervention est déplaisante, Il serait maladroit d'insister.

LE MOINE. - Mon rôle est d'être maladroit.

SOMAGLIO, *se levant de table pour éconduire le moine.* - Et le mien d' éconduire les fâcheux qui empêchent les honnêtes gens de se distraire.

LE MOINE, *il s'agenouille.* - Mes frères, regardez ce troupeau d'hommes et de femmes, exténués, rendus, et qui attendent tout de votre bienveillance.

سوما گلیو - اگر حرف نبود اجازه نمیداد طاعون بیاید.

فوستینا - طاعون ! شاید بین این فراریان آدمهای طاعونی هم هست؟

مارگریتا - چقدر وحشتناک است !

ریپامرنتی - من تحمل نخواهم کرد که فوستینای عزیزم بواسطه سرسختی این کشیش متعصب در معرض سرایت طاعون قرار گیرد.

فوستینا - متشکرم، دوست مهربانم. شما مرا درک میکنید، چنین نیست؟

لورانزو - پدر روحانی، شما می بینید که وساطت و دخالت شما خوش آیند نیست و اصرار کردن شما هم عاقلانه نمیشود.

کشیش - وظیفه من اینست که عاقلانه رفتار نکنم.

سوما گلیو (از سر میز بلند میشود برای اینکه کشیش را دست بسر کند)
- و وظیفه من اینست که اشخاص مزاحم را که مانع تفریح اشخاص شریف میشوند بیرون کنم.

کشیش (زانو بزمین میزند) - برادران من لطفاً باین گروه مرد وزن از حال رفته ویی رمق و تسلیم که منتظر دستگیری و کمک شما - هستند خوب نگاه کنید.

RIPAMONTI. - Je ne veux pas les voir.

LE MOINE. - Ils sont à genoux. Ils prient. Ils vous prient.

*Rumeur de voix. On entend une prière psalmodiée:
«Seigneur. . .Seigneur..»*

RIPAMONTI, *embrassant Faustina.* - Je ne veux pas les entendre.

LE MOINE. - «Celui qui n'aime point, dit l'apôtre saint Jean, demeure dans la mort.» Frères, je vous en supplie, souvenez-vous des commandements de Jésus:« Je vous laisse un commandement nouveau, a déclaré Notre Seigneur, c'est de vous aimer les uns les autres, et que vous vous entr'aimiez comme je vous aimés.»Voyez. Je suis humble. Je demande une grange, une écurie, une étable. Christ est né dans une étable parce que les hommes avaient refusé leur maison à la Vierge Marie. A ces enfants du Christ, qui sont les pauvres de la terre, allez-vous disputer un peu de paille et de planches, un peu d'ombre et de paix? Serez-vous moins hospitaliers que l'âne et le boeuf?

SOMAGLIO. - Vous parlez bien, mon père. Mais ce ne sont pas des citations de la Bible qui peuvent nous convaincre.

ریپامونتی - من دلم نمیخواهد آنها را به بینم .

کشیش - آنها زانو بزمین زده اند . دعا میخوانند . واز شما خواهش و تمنا میکنند .

صداهائی زمزمه مانند بلند میشود و صدای دعائی که با آواز خوانده میشود شنیده میشود: « الهی... الهی... »

ریپامونتی (فوستینارا در آغوش میگیرد) - من نمیخواهم صدای آنها را بشنوم .

کشیش - سن ژان (حواری) گفته است : « کسیکه در قلبش احساس محبت نمیکند در عالم نیستی و فنا زیست میکند » برادران . استدعا دارم دستورهای حضرت عیسی را بخاطر بیاورید که میفرماید: « من برای شما فرمان جدیدی آورده ام و آن اینست که همدیگر را دوست بدارید آنچنان که من شما را دوست داشته ام . » به بینید من آدمی کوچک و حقیر هستم . من فقط از شما تقاضای یک انبار با طویله و یا اصطبل میکنم . حضرت عیسی در طویله ای متولد شد زیرا مردم دریغ کرده بودند که حضرت سریم را در خانه شان مأوی دهند . آیا شما هم باین فرزندان مسیح که فقرای ارض هستند یک مقدار کاه و تخته و سایه و آرامش را دریغ خواهید کرد . آیا مهمان نوازی شما از الاغ و از گاو کمتر میباشد ؟

سوما گلیو - پدر روحانی شما خوب نطق میکنید . اما بیاناتی را که از کتاب مقدس (انجیل یا تورات) نقل میکنید نمیتواند ما را متقاعد سازد .

LE MOINE. - La Bible est dans le coeur de l'homme comme une lampe.

SOMAGLIO. - Vous invoquez saint Jean, et j'invoque, moi, Noé! Noé, lui-même, ne vous en déplaît, mon père, n'a pas agi autrement que nous. Dans cette arche bénie de Dieu, notre hôte a recueilli un échantillon de toutes les vertus humaines. Voici, en la personne de sa nièce Lucia, la pureté virginale type. Et Margherita est l'épouse modèle. Tandis que son mari est l'honnête homme qui servira d'exemple aux peuples à venir. Faustina est la femme avec un grand « F », Ripamonti le banquier avec un grand « R ». Moi-même, je personnifie assez bien le génie poétique.

LE MOINE. - Vous blasphémez.

SOMAGLIO. - Nous résumons l'humanité. Multipliez-nous par quelques millions, et vous aurez peuplé la terre. Mais, j'y songe, nous n'avons pas de prêtre. Voulez-vous embarquer en notre compagnie? Plus tard, lorsque tous les hommes seront morts et que les relents de la peste auront délaissé les campagnes, nous sortirons de notre refuge. Et ces dames nous aideront à refaire le

کشیش - کتاب مقدس مانند چراغی است در قلب انسان.

سوما گلیو - شما از بیانات سن ژان بنفع خود مطالبی اقامه میکنید، من از حضرت نوح یاری میطلبم. حضرت نوح هم، اگر بدتان نیاید، غیر از طرزمانوع دیگری رفتار نکرده است. درین کشتی (خانه‌ای) که خداوند آنرا متبرک ساخته، میزبان ما ازهریک از فضایل و سجایای انسانی نمونه‌ای جمع کرده. نمونه پاکی و عصمت را در شخص لوسیا برادرزاده او میبینید. مارگریتا زوجه‌ایست که میتواند سرمشق زنان شوهردار باشد. در صورتیکه شوهر او مرد شریفی است که سرمشق ملل و مردم آتیه خواهد بود. فوستینا زنی است اسمش با یک F بزرگ شروع میشود و ریپامونتی بانکدار با یک R بزرگ. من هم باندازه قابل توجهی نبوغ شاعری را در خود تجسم می‌بخشم.....

کشیش - شما کفر میگوئید.

سوما گلیو - ما خلاصه و نمونه‌ای از عالم بشریت هستیم. عده ما را در چند میلیون ضرب کنید بدینطریق کره ارض را مسکون کرده‌اید. اما چیزی بیادم آمد. مادر جمع خود کشیش نداریم. میل دارید با ما بکشتی نوح سوار شوید؟ بعدها وقتی که همه مردم مردند و عفونت طاعون از این نواحی مرتفع شد ما از پناهگاه خود خارج خواهیم شد. و این خانمها برای تجدید دنیا بما کمک خواهند

monde. Croyez-moi, mon père, laissez partir votre tribu de va-nu-pieds. Et venez. Venez. Non? Vous préférez rester sur la berge?

LE MOINE. - Je vous écoute, et je crois entendre siffler les démons.

SOMAGLIO. - Vous êtes trop aimable. Je ne suis que poète. Tant pis pour vous. Versez-lui à boire. Je suis sûr que vous trouverez ailleurs une hospitalité plus facile. A trois jours de marche, je connais une colline charmante. . .

Il lui tend la coupe. Le moine la renverse d'un geste de la main.

LE MOINE. - Arrière! Je viens d'un monde où l'on souffre, où l'on meurt!

SOMAGLIO. - Que n'y êtes-vous resté.!

LE MOINE. - A Florence, les lazarets regorgent de moribonds. Les cadavres s'entassent pêle-mêle dans les rues. Quant aux hommes valides, on les emploie à creuser des fosses, hors de la cité. Il n'y a plus de prêtres pour les messes. Plus de planches pour les cercueils Plus de larmes pour les défunts. Des tombereaux passent, bondés de bras, de têtes et de jambes, et au bruit de la

کرد. بحرف من باور کنید، بگذارید این مردم لخت و عور و پا
برهنه پی کار خود بروند و خود شما نزد ما بیائید. بیائید.
نمیخواهید؟ شما دوست دارید در ساحل بمانید؟
کشیش - من بشما گوش میدهم. و مثل اینست که صدای صفیر اهریمنان
بگوشم میرسد.

سوما گلیو - شما بسیار مهربانید. من فقط یک شاعر هستم. بدابحال شما.
برای او کمی نوشیدنی بریزید. مطمئنم که شما جای دیگر
مهمان نوازی آسانتری (پذیرائی بهتری) نصیب تان خواهد شد.
من تپه بسیار زیبایی می شناسم که فاصله سه روز راه از اینجا است.

(او جام شرابی باو تعارف میکند. کشیش آنرا با دست میزند و
بزمین میریزد)

کشیش - از من دورشوید! من از دنیائی می آیم که در آنجا رنج میکشند و
بمیرند!

سوما گلیو - چرا همانجا نماندید!

کشیش - در فلورانس، قرنطینه ها پر از اشخاص نیمه مرده است. نعشها
در کوچه ها قاطی پاطی روی هم انباشته شده اند. کسانی که هنوز
سالمند آنها را در خارج شهر بکندن قبور می گمارند. دیگر کشیشی
برای ادای نماز میت باقی نمانده. و تخته ای برای درست کردن
تابوت پیدا نمیشود. برای مردگان هم اشگی نیست که ریخته
شود. عرابه های متعددی پر از دست و سر و پای مردگان در کوچه ها
میگذرند و بصدای

sonnette qui précède le cortège, les derniers survivants s'enfuient avec des cris de chiens.

MARGHERITA. - Il est d'une vulgarité!

LE MOINE. - J'ai vu des femmes folles qui lapidaient les fossoyeurs chargés d'enterrer les enfants. D'autres, prises d'un subit besoin de luxure, se prostituent sur les places publiques. L'air sent la charogne. Les aliments se décomposent dans la bouche. La clarté du soleil même paraît être malade et porte la contagion.

LORENZO. - Je ne vois pas en quoi nous sommes responsables de cette calamité.

LE MOINE. - Vous l'êtes. Et pour les siècles des siècles. Je lis sur vos visages les signes d'une pourriture qui me soulève le cœur. Ainsi, pendant que vos frères crèvent par milliers au revers des routes et dans les chambres pleines de mouches, vous prétendez vous abstraire du cataclysme universel!

زنگوله‌ای که در جلو آن‌ها در حرکت است آخرین بازماندگان
فرار میکنند و مثل سگ زوزه میکشند.

مارگریتا - این مرد چقدر عامی و نفهم است!

کشیش - من زنهای دیوانه‌ای را دیدم که گورکن‌های مأسور کفن و
دفن اطفال را سنگباران میکردند. زنهای دیگر مثل اینکه دفعه
شهوت حیوانی‌شان بحرکت آمده باشد درمیادین عمومی بفحشا
میپردازند. هوا بوی لاش مرده میدهد. غذا در دهان تجزیه میشود.
نور خورشید هم بنظر میآید که ناخوش و حامل میکرب سرایت است.

لورانزو - من نمی‌فهمم در چه قسمت ما مسئول این مصائب هستیم.

کشیش - شما مسئولید. مسئول تا آخر الزمان - من در قیافه‌های شما
علائم فساد می‌بینم که سرانتهوع می‌اندازد. مثلاً هنگامی که
برادران شما هزاران هزار درجاده‌ها و در اطاقهای پراز مگس
میمیرند، شما خیال میکنید (مدعی هستید) که میتوانید از
مصیبت عمومی برکنار باشید!

SOMAGLIO. - Faites au moins sortir la valetaille.

LE MOINE, *hurlant.* - La lumière de Dieu s'est retirée de vous. Toutes les bonnes semences sont mortes dans vos ventres. Vous vous remplissez la panse de vin, de fruits et de viandes, vous songez à l'amour, vous frottez l'une contre l'autre vos chairs que l'impatience fait suer! Vous riez! Vous chantez! Vous refusez de compatir à la détresse des autres. Chacun pour soi. Enfermés dans votre égoïsme plus sûrement que dans une enceinte de pierre, vous croyez braver Dieu. Mais Dieu vous voit. Dieu vous juge. Et Dieu vous châtie. Car, ce que Dieu a donné, il peut à chaque instant le reprendre. Sur un ordre de lui, la statue de saint Roch volera en poussière, et la mort entrera par les portes ouvertes comme un grand fleuve de feu. Alors, vous tremblerez. Mais il sera trop tard. Balayés de cette terre que vous aurez trop aimée, vous vous présenterez devant votre Juge avec des faces enflammées par l'alcool, et toute la séquelle de vos crimes pendue autour du cou! Et vous serez nus et laids!

Robes déchirées, fards délayés, regards stupides, vous affronterez la grande voix qui dicte à chacun son destin. L'enfer! L'enfer flambe sous vos semelles! Vous êtes maudits jusqu'aux os!

سوما گلیو - لا اقل دستور دهید اتباع و سریدان شما از اینجا خارج شوند
کشیش (فریاد زنان) - نور خدا از قلبتان رخت بر بسته. تمام بذره‌های
خوب در شکمهای شما سرده‌اند (فاسد شده‌اند). شما شکمتان را از
شراب و میوه و گوشت پر میکنید بعد بفکر عشق‌بازی می‌افتید و
ابدانتان را بهم می‌مالید که بی‌صبری آنها را بغرق میدازد. شما
می‌خندید، آواز می‌خوانید و دروغ دارید که در فلاکت دیگران
دلسوزی و شفقت نشان دهید. هر کس برای خود. در چهار دیواری
خود خواهی که بنظر تان مطمئن تر و امن تر از یک حصار سنگی است
خیال میکند که خدا را حقیر و اندک می‌شمارید. اما خدا شما را ببیند
خدا اعمال شما را قضاوت میکند. و خدا روزی شما را مجازات خواهد
کرد. زیرا آنچه را که خدا داده میتواند در هر لحظه پس بگیرد.
بامر و اراده او مجسمه سن‌ریش و اثرگون و تبدیل بخاک خواهد
شد و هیولای مرگ از درهای باز مانند شط بزرگی از آتش وارد
خواهد شد. آنوقت شما بخود خواهید لرزید. اما خیلی دیر خواهد
بود. از این دنیائی که محبوب شما است مانند خاک جا رو خواهید شد
و در دنیای دیگر بحضور قاضی القضاة مشرف خواهید شد در صورتیکه
چهره‌هایتان از الکل، سرخ و تمام عیوب و جنایات تان مانند سلسله‌هائی
بگردن تان آویزان خواهد بود. آنوقت شما برهنه و زشت خواهید بود!
و بالباسهائی پاره، آرایش‌هائی بهم خورده (سرخاب و سفیدابی خیس
خورده)، نگاه‌هائی حیرت زده و ابلهانه باندای بزرگی رویرو خواهید
شد که سرنوشت هریک از شما را تعیین خواهد کرد. دوزخ!
دوزخ زیرپاهای شما شعله‌ور است! شما تابه استخوان‌های تان
بلعنت خدا گرفتارید.

RIPAMONTI. - Mon père, voyons, mon père. . . Ses paroles dépassent sa pensée. . .

LE MOINE. - Nœud de vipères! Le talon est levé qui vous écrasera!

RIPAMONTI - Oh! que c'est désagréable. J'ai horreur des querelles avec ces gens-là. Offrons-lui un peu d'argent pour ses pauvres. Les moines sont friands de petite monnaie.

(Il tend une bourse au moine qui la saisit et la jette par terre.)

LE MOINE. - Gardez cet argent. Vous pourriez en avoir besoin pour acheter du vin ou payer une maquerelle. Ne vous privez de rien, surtout. Bâfrez, couchez, rotez, rotez, pendant qu'il en est temps encore. Soyez semblables aux pourceaux. Mais faites vite, je vous dis. Vite! Vite! Car la justice est en marche. Je vois son ombre dans vos yeux.

(Il ouvre les bras en croix. Un tremblement l'agite.) Au nom de tous ceux que je représente au nom des affamés, des perclus, des mourants, au nom des maisons vides, au nom des terres abandonnées, au nom des sources taries, au nom de la vermine, des haillons, de la crasse et des

ریپامونتی - پدر، پدر، خواهش دارم.... حرفهای او از فکرش تجاوز میکند. (گفته هایش غیراز آنچیزی است که فکر میکند.)
کشیش - ای افعی بدجنس ! پاشنه پائی که کله شما راله خواهد کرد
هم اکنون بلند شده !

ریپامونتی - این حرفها چقدر نامطبوع است. من ازجروبحث با این قبیل اشخاص نفرت دارم ! بساو برای فقرایش کمی پول بدهیم.
کشیشها نسبت بیپول حریصند.

**(اوکیسه پولی بطرف کشیش دراز میکند . کشیش آنرا میگیرد و
بزمین میاندازد)**

کشیش - این پول را نگاه دارید . شما ممکن است برای خرید شراب
وباپرداخت بزنهای هرجائی بدان احتیاج داشته باشید . بخصوص
خودرا ازهیچ چیز محروم نکنید . تاوقت هنوز باقی است بافراط
بخورید، دراز بکشید ، آروغ بزنید . شبیه بخوک باشید . اما شما
میگوییم این کار را زود بکنید . زود ! زود ! زیرا عدالت الهی
درحرکت است من سایه آنرا درچشمان شما می بینم (او بازوهایش
را مانند صلیب بطرفین باز میکند ولرزه ای بدنش را تکان میدهد.)
من بنام تمام کسانی که ازطرف آنها نمایندگی دارم، بنام گرسنگان،
عاجزان ومیرندگان وبنام خانه های خالی ازسکنه واراضی متروکه و
چشمه های خشک شده، بنام حشرات موذی و مضروبالبسه ژنده
و بنام مسکنت

larmes, je vous assigne devant le tribunal de Dieu. Ce n'est pas vous qui me chassez. C'est moi qui me retire.

(Il sort. Un temps. Tous se regardent en silence, d'un air penaud.)

RIPAMONTI. - Vous avez eu tort de l'irriter, Somaglio.

SOMAGLIO. - Et pourquoi? Au fond, ce moine tragique n'est plus ni moins qu'un maître chanteur!

LORENZO. - Somaglio a raison, il ne faut pas attacher d'importance aux propos de cet illuminé. Jouissons de l'heure présente. . .

RIPAMONTI. - Oui, oui, . . . Mais ces dames sont nerveuses... Notre petite fête sera compromise . . . Tout avait si bien commencé.!

FAUSTINA. - J'aimerais savoir au moins s'il a quitté le château avec ses réfugiés.

LUCIA, (à la balustrade). - Ils s'en vont par groupes désolés, têtes basses, épaules rondes. Leurs vêtements sont en loques. Les femmes trébuchent. Des enfant crient et se laissent traîner dans la poussière. En avant, marche le moine. Tout seul. Il tient un bâton à la main.

و سرشک شما را بمحکمه خداوندی جلب میکنم. شما نیستید
که مرا بیرون میکنید. من خودم هستم که بمیل خودم میروم.

(او خارج میشود. یک لحظه میگذرد. همه متحیر و انگشت
بدهان در حال سکوت بهم نگاه میکنند)

ریپامونتی - سوما گلیو شما بد کاری کردید که اورا خشمگین کردید.

سوما گلیو - بچه دلیل؟ راستش را بخواهید (درباطن امر) این کشیش
شوم، نه پیش و نه کم (بتمام معنی) یک هوچی کاملی است.

لورانزو - سوما گلیو حق دارد. نباید وقعی بحرفهای این مرد دیوانه
گذاشت. فعلا دم را غنیمت بشماریم...

ریپامونتی - بله، بله... اما اعصاب این خانمها تهییج شده.... جشن
کوچک ماحال مفتضحی خواهد داشت... اول چقدر خوب شروع
شده بود!

فوستینا - میل داشتم لااقل بدانم آیا این کشیش با اتباع خود از قصر
خارج شده است یا نه.

لوسیا (دم طارمی پنجره) - آنها دسته دسته باحالی مصیبت زده، وباسرهائی
بیائین افکنده و پشتھائی خمیده دارند بیرون میروند. لباسهایشان پاره
پاره است. زنھا تلوتلو میخورند. بچه ها فریاد میزنند و خود را
بوسیله بزرگترھا در خاک و خل میکشانند. درجلو همه، کشیش
راه میروند. کاملاً تنها. وچوبی بدست دارد.

RIPAMONTI. - Bref, ils s'en vont, c'est l'essentiel.
Je suis de nouveau chez moi. Je respire. . . .(Il fait
mine de respirer). Qu'on ne laisse plus entrer
personne. Sous aucun prétexte. Fût-ce le pape!
Fût-ce le Christ! Ah! mais. . . .

SOMAGLIO. - Bravo!

LUCIA, (à la balustrade). - Ils sont au tournant du
chemin. Le moine a disparu derrière un bouquet
d'arbres. On ne le voit plus. On ne voit plus per-
sonne. C'est fini. Ils sont loin. . .

SOMAGLIO. - Alors, cette guitare?
(Le guitariste joue un air lugubre.)

RIPAMONTI. - Qu'on ferme toutes les portes, n'est-
ce pas?

(Le serviteur se retire et ferme les grandes portes).

FAUSTINA. - Oui, oui, toutes les portes. Je ne suis
pas tranquille.

LORENZO. - Quel contretemps!

LUCIA, (toujours à la balustrade). - C'est étrange, on
dirait que le ciel se couvre. Un voile de cendre
étouffe le soleil. La poussière se lève sur la route.
Et il n'y a pas de vent.

ریپامونتی - خلاصه دارند میروند، اصل کار همین است من مجدداً در
خانه خود هستم. نفس میکشم. (وانمود میکند که نفس میکشد)
دیگر بکسی اجازه ورود ندهند. بهیچ بهانه‌ای. ولوپاپ باشد!
ولو حضرت عیسی باشد! آه! اما.....

سوما گلیو - سرحبا! آفرین!

لوسیا - (دم طارمی) - آنها سرپیچ جاده هستند. کشیش پشت درختان
ناپدید شد. او دیگر دیده نمیشود. دیگر هیچکس دیده نمیشود
تمام شد. آنها دور هستند....

سوما گلیو - پس دوباره بگیتار گوش کنیم.

(گیتار زن آهنگ غمناکی مینوازد.)

ریپامونتی - فراموش نکنند که تمام درها را به بندند.

(گماشته بیرون میرود و درهای بزرگ را می بندد.)

فوستینا - بله بله تمام درها را. من آرام نیستم.

لورانزو - چه پیش آمد نامطلوبی!

لوسیا (همچنان دم پنجره است) - عجیب است، گوئی که آسمان تیره و
تار میشود. پرده‌ای از خاکستر خورشید را خفه میکند (روی
خورشید را میپوشاند). گرد و خاک جاده بهوابلند میشود. وبادی
درکار نیست.

(La lumière baisse. On entend un roulement lointain).

MARGHERITA. - Qu'est-ce que c'est ?

SOMAGLIO. - Les orages viennent vite en cette saison.

RIPAMONTI. - Oui,, oui... Heu... Buvons,...Qu'avez-vous tous à demeurer stupides? . . .Buvons!....

(Tonnerre. Eclairs. La tête d'un serviteur apparaît à la balustrade).

LE SERVITEUR. - Seigneur, il y a un couple de pigeons foudroyés dans l'allée!

RIPAMONTI. - Que veux-tu que j'en fasse?

(Tonnerre. Le serviteur disparaît).

UN AUTRE SERVITEUR, (à la balustrade). - Une colonne de lumière étincelante est à la porte du château!

SOMAGLIO, (le gifle et le repousse). - Tu as bu, canaille!

(Tonnerre. Le serviteur s'éclipse).

LE PREMIER SERVITEUR, (reparaissant à la balustrade.) - Seigneur, la statue de sant Roch. . .

(نور ضعیف میشود و صدای رعد دوردستی شنیده میشود.)

مارگریتا - این چیست؟ (چه خبر است؟ چه صدائی است؟)

سوما گلیو - در این فصل باد و طوفان زود می آیند.

ریپامونتی - بله...بله...هو...بنوشیم... چرا همه بهت زده

هستید؟.. بنوشیم!....

(صدای رعد . برق در آسمان. سر و کله گماشته ای دم نرده

ظاهر میشود.)

گماشته - ارباب، یک جفت کبوتر برق زده در خیابان افتاده اند !

ریپامونتی - میگوئی که سن چه کنم . بمن چه مربوط است؟

(صدای رعد. گماشته میرود)

گماشته دیگری (دم نرده) - ستون نور درخشانی دم در قصر است.

سوما گلیو (سلی ای بصورت او میزند و او را بعقب هول میدهد) -

ای رذل پست، تو مشروب خورده ای!

(صدای رعد. گماشته ناپدید میشود)

گماشته اول (دوباره دم پنجره ظاهر میشود) - ارباب، مجسمه سن رش ..

RIPAMONTI. - Quoi? Quoi?

LE PREMIER SERVITEUR. - Elle est tombée de la niche. Elle s'est fracassée sur les marches. La tête a roulé jusqu' à moi!...

(Il jette la tête du saint dans la salle. Tous s'écartent. Ripamonti se signe précipitamment.)

SIDONIA, FAUSTINA et MARGHERITA (parlant ensemble).

SIDONIA. - Miséricorde!

FAUSTINA. - Sainte Vierge, protégez-nous. !

MARGHERITA. - Mon chapelet? Où est mon chapelet?

LORENZO. - Du calme! Apportez les flambeaux!

RIPAMONTI. - C'est ça! C'est ça! Les flambeaux! Et de la musique! Beaucoup de musique!

(A ce moment, les chaînes qui fermaient la porte se cassent, et la porte s'ouvre à deux battants. Un vent furieux soulève les rideaux, la nappe. Une lueur, étrange, irréaliste, s'installe dans la pièce).

LUCIA, (très calme). - Et la mort entrera par les portes ouvertes, comme un grand fleuve de feu.

ریپامونتی - چه ؟ چه ؟

گماشته اول - مجسمه از آشیان خود بزمین افتاده و روی پله ها خرد شده .

سرآن تاجلوی پای من غلتید ...

(اوسر سنرش را توی اطاق میاندازد. همه دور میشوند. ریپامونتی

بسرعت روی سینه علامت صلیب رسم میکند.)

سیدنیا و فوستینا و مارگریت در حالیکه با هم حرف میزنند :

سیدنیا - ای خدای رحیم ورحمن !

فوستینا - ای باکره مقدس (حضرت مریم) ما را حفظ و حمایت کن !

مارگریتا - تسبیح من ؟ تسبیح من کجاست ؟

لورانزو - آرام باشید ! مشعلها را بیاورید !

ریپامونتی - بله درست است ! مشعلها را بیاورید ! بعد موسیقی بزنید !

نامیتوانید موسیقی بزنید !

(درین لحظه زنجیرهایی که در را می بستند پاره میشود و در

چارطاق باز میشود . باد شدیدی وارد اطاق میشود و پرده ها

و سفره را بلند میکند. نوری عجیب و غیر حقیقی فضای اطاق را

روشن میکند .

لوسیا (خیلی آرام) - و مرگ از درهای باز مانند یک شط بزرگ آنش

وارد خواهد شد .

RIPAMONTI. - Fermez les portes! Fermez les portes!

(Tous se précipitent vers les portes, s'arc-boutent contre les battants, peinent, jurent. En vain).

SOMAGLIO (se redresse, très pâle). - On ne peut plus fermer les portes.

RIDEAU

ریپامونتی - درها را به بندید ! درها را به بندید !
همه بطرف درها هجوم میآورند، با دو دست بدرها تکیه میکنند
زور میدهند. ناسزا میگویند. تمام بیهوده .
سوما گلیو (با رنگی پریده بلند میشود) - دیگر نمیتوان درها را بست .

پرده میافتد



ACTE DEUXIÈME.

پر لہ لوم

ACTE II

Même décor.

La nuit est venue. Mais une nuit, pesante, immobile. Les portes sont ouvertes sur le vide. Pendant tout l'acte, le vent circulera dans la pièce, et des artifices de mise en scène rendront sensible le mouvement de ce courant d'air meurtrier. Au lever du rideau, Margherita, seule en scène, tente de refermer les battants qui résistent à son effort. Elle soupire : « Mon Dieu ! mon Dieu ! » Lorenzo descend à pas de loup l'escalier de pierre, à droite, se rapproche de Margherita, la regarde et hoche la tête.

LORENZO. - Margherita. !

(Elle sursaute).

MARGHERITA. - Veux-tu m'aider à refermer les portes ?

LORENZO. - A quoi bon ? Aucune force humaine ne saurait plus les ébranler d'un pouce. Lorsque je me suis réveillé et que je ne t'ai pas vue à mes côtés, j'ai bien pensé que tu devais être en bas, devant les portes. . . .

پرده دوم

چشم انداز (دکور) مانند پرده اول.

شب فرا رسیده است. اما شبی سنگین و بی حرکت است (هوا خفه کننده است). درها روبه خلا باز هستند. در تمام مدت این پرده، باد در اطاق جریان دارد و وسائل صحنه سازی بابد حرکت این باد کشنده را محسوس سازد. هنگام بالا رفتن پرده، مارگریتا تنها روی صحنه است، سعی میکند که لنگه های در را به بندد، ولی در مقاومت میکند. آه میکشد و میگوید: «خدای من! خدای من» لورانزو پاورچین پاورچین از پلکان سنگی طرف راست پائین می آید، مارگریتا نزدیک میشود، او را نگاه میکند و سرش را تکان میدهد

لورانزو - مارگریتا !

مارگریتا از جا میپرد

مارگریتا - میل داری در بستن در بمن کمک کنی؟

لورانزو - فایده اش چیست؟ هیچ قوه انسانی دیگر قادر نیست لنگه های در را بقدر سرانگشتی از جا تکان دهد. وقتیکه من بیدار شدم و تو راهپلوی خود ندیدم، فکر کردم که تو باید پائین آمده و جلو این در باشی...

MARGHERITA. - Je ne pouvais plus rester dans cette chambre chaude. Je ne pouvais plus te voir vautré à plein corps dans le sommeil, grognant d'aise, tandis que la mort était dans la maison. Aide-moi. . (Elle pousse encore le battant.) Oh! je n'en peux plus. Mes ongles sont cassés. Mes mains saignent. (Elle s'arrête.) Nous devrions peut-être nous enfuir? Aller n'importe où? . . .

LORENZO. - Il faudrait quatre jours de marche pour arriver dans un pays salubre, et la route est jonchée de charognes bourdonnantes. Ici ou ailleurs nous sommes condamnés. Autant mourir sur place.

MARGHERITA. - Pour un homme amoureux de la vie, tu m'as l'air de prendre aisément ton parti de la mort.

LORENZO. - Aimer la vie, c'est accepter la mort.

MARGHERITA. - Pourquoi t'ai-je écouté? Je me méfiais de Ripamonti et de sa statue de saint Roch. La réputation de saint Roch est très surfaite. On m'a toujours dit que c'était plutôt saint Sébastien qui préservait de la peste.

LORENZO. - Laisse les saints régler entre eux cette querelle de famille.

مارگریتا - من دیگر نمیتوانستم در آن اطاق گرم بمانم. نمیتوانستم تو را بی خیال و راحت در خواب سنگین بینم در حالیکه مرگ در خانه مسکن گزیده بمن کمک کن.... (مجدداً بلند شد و زور میدهد.)
اه! دیگر نمیتوانم. ناخنهایم شکسته و دستهایم خون آلود شده است (او متوقف میشود) شاید بهتر باشد که از اینجا فرار کنیم؟
برویم بهرجائی که شده؟...

لورانزو - برای رسیدن بمحل سالمی حداقل چهارروز راه باید رفت و جاده ها پوشیده از لاشه های متعفن مردگان است. اینجا یا جای دیگر مامحکوم بمرگیم. پس چه بهتر که همین جا بمیریم.

مارگریتا - تو که اینقدر عاشق زندگی هستی تعجب میکنم چطور باین آسانی باستقبال مرگ میروی.

لورانزو - دوست داشتن زندگی قبول کردن مرگ است.

مارگریتا - چرا بحرف تو گوش دادم؟ من اعتمادی به ریپاسونتی و مجسمه سن ریش اونداشتم. نسبت باشتهار سن ریش بحدا فراط مبالغه شده است. من همیشه شنیده بودم که بیشتر مجسمه سن سباستین بود که مردم را از طاعون حفظ میکرد.

لورانزو - مقدسان را بحال خود گذار که این قبیل منازعات خانوادگی را بین خود حل و فصل کنند.

MARGHERITA. - Saint Sébastien a été percé de flèches. Or, la peste est la flèche des colères divines. Ah! nous aurions dû rester chez nous. Dans notre villa. Dans notre chapelle. Parmi nos saints familiers....

LORENZO. - Et nous serions déjà deux petits cadavres ratatinés et anonymes. En venant chez Ripamonti, nous avons devancé la mort. Nous avons gagné trois ou quatre jours sur elle. C'est immense, trois ou quatre jours. C'est une sorte d'éternité. L'essentiel, à présent, est de bien employer notre restant de chaleur et de force.

MARGHERITA. - L'essentiel est de nous sauver! Je ne veux pas mourir. (Elle hurle.) Je ne veux pas mourir, Lorenzo! Je t'en supplie, trouve un moyen de nous préserver de la mort. (Elle ramasse la tête de saint Roch.) Il faudrait peut-être recoller la statue de saint Roch, la remettre en place... Tu ne veux pas essayer? Tu es habile de tes mains....(Lorenzo s'approche de la table, cueille un fruit dans une corbeille et le met en bouche.) Tu manges? Tu trouves du plaisir à manger? Et le froid est déjà dans nos veines! Une bête n'agirait pas autrement. Je t'ordonne de m'écouter sale petit jouisseur! Je t'ordonne de me sauver! Si tu veux crever, c'est ton affaire! Mais moi, moi....

مارگریتا - بدن من سبستین با تیرهایی سوراخ سوراخ شده. از قضا طاعون تیر خشم و غضب الهی است. آه! ای کاش مادر منزل خود مانده بودیم. در ویلای خودمان. در کلیسای کوچک خودمان. در میان مقدسهائی که با ما آشنا هستند....

لورانزو - و در آنصورت ما تاکنون تبدیل بدو نعش نیمه متلاشی و ناشناس شده بودیم. با آمدن بخانه ریپامونتی ما بمرگ پیش دستی کرده و سه چهار روز آنرا بتأخیر انداخته ایم. سه چهار روز مدتی طولانی است. این یک نوع ابدیت است. نکته مهم حالا، اینست که آنچه حرارت و قدرت در بدن داریم خوب بمصرف برسانیم.

مارگریتا - نکته مهم اینست که ما خود را نجات دهیم. من نمیخواهم بمیرم. (با فریادی شبیه بزوزه) من نمیخواهم بمیرم لورانزو،! از تو استدعا دارم وسیله ای پیدا کن که ما را از مرگ نجات دهی. (او سرش را از زمین برمیدارد.) شاید لازم باشد که سر مجسمه را دوباره بتنش بچسبانیم و دوباره آنرا سرجایش بگذاریم.... نمیخواهی امتحان کنی؟ (اقدام کنی؟) تو که در این قبیل کارها ماهری... (لورانزو نزدیک بمیز میشود، میوه ای از زنبیل برمیدارد و بدھانش میگذارد.) تو بخوردن مشغول شدی؟ تواز خوردن لذت میبری؟ در حالیکه برودت و جمودت الان در رگهای ما است! حیوان نوع دیگری رفتار نمیکند!.... ای عیاش کثیف بی قابلیت، من بتو امر میکنم بمن گوش فراداری! من بتو دستور میدهم که مرا نجات دهی! اگر خودت میخواهی بمیری مربوط بخودت است! اما من، من....

LORENZO. - Le suc de ces raisins réjouit mon palais.
Je remercie Dieu de permettre que cette dernière volupté me visite. J'aurais pu mourir, comme tant d'autres, affamé, malheureux. Je mourrai comblé de sensations rares. C'est un privilège.

MARGHERITA, (elle s'accroche à lui.) - Lorenzo, si tu m'aimes, il faut m'écouter, me comprendre.

LORENZO. - Tu sais bien que je ne t'aime pas.

MARGHERITA. - Hier encore, tu me parlais un autre langage.

LORENZO. - Parce que j'avais besoin de toi pour vivre. Je n'ai pas besoin de toi pour mourir.

MARGHERITA, (désespérée). - Alors, tu m'as menti depuis sept ans?

LORENZO. - Depuis sept ans. J'admire ma constance.

MARGHERITA. - Tes paroles, tes gestes, tes attentions, rien de tout cela n'était sincère?

LORENZO. - Rien.

MARGHERITA. - Pourquoi t'acharnes-tu à empoisonner mes plus beaux souvenirs?

لورانزو - آب این انگورها دهانم را خرمی می‌بخشد. خدا را شکر میکنم که اجازه داده که این آخرین لذت بسراغ من بیاید (که از این آخرین لذت بهره‌مند شوم). ممکن بود من هم مانند این همه مردم، گرسنه و بدبخت از این دنیا بروم. ولی حالا باخوشی کامل میمیرم. این خود مزیتی است.

مارگریتا (باو می‌چسبد) - لورانزو تو اگر مرا دوست داری باید بمن گوش دهی و سرادرک کنی.

لورانزو - تو میدانی که من تو را دوست ندارم.

مارگریتا - همین دیروز، تنوع دیگر سخن میگفتی.

لورانزو - برای اینکه برای زندگی بتواحتیاج داشتم. ولی برای مردن بتواحتیاج ندارم.

مارگریتا (نا امید) - پس تو مدت هفت سال تمام بمن دروغ گفتی؟

لورانزو - مدت هفت سال. ثبات خود را تحسین میکنم.

مارگریتا - سخنان تو، حرکات و اطوار تو، توجهات تو هیچکدام از اینها صادقانه نبوده است؟

لورانزو - نه هیچکدام.

مارگریتا - چرا اصرار داری که بهترین خاطره‌های مرا مسموم کنی؟

LORENZO. - L'usage des souvenirs est interdit aux cadavres.

MARGHERITA. - Et j'ai pu te croire!

LORENZO. - Tu ne m'as jamais cru.

MARGHERITA. - Si, je t'ai cru.

LORENZO. - Tu as fait semblant. Mais tu savais très bien que ce n'était ni ton corps, ni ton âme qui m'attiraient vers toi. J'avais besoin d'argent. J'étais perdu. Tu m'as ramassé comme on ramasse un chien galeux. Et je t'ai remerciée par ma soumission.

MARGHERITA. - Qui t'empêchait de me fuir?

LORENZO - Le confort. Le confort que je trouvais dans ta maison. J'ai toujours été sensible au confort. Plutôt que de renoncer aux vêtements riches aux tableaux, à la table, j'ai préféré te subir. Je payais la nuit, dans tes bras, pour les paises gourmands de la journée. Je me vendais scrupuleusement. J'étais honnête.

MARGHERITA. - Ce n'est pas vrai. Ce n'est pas vrai. Tu m'as aimée. Je t'ai aimé. . .

لورانزو - بیاد آوردن خاطره‌ها برای مردگان ممنوعست.

مارگریتا - و من توانستم بحرفهای تو باور کنم! (مرا بگو که بحرفهای تو باور کردم.)

لورانزو - توهیچوقت باور نکردی.

مارگریتا - چرا، باور کردم.

لورانزو - تو چنین وانمود میکردی. تو بخوبی میدانستی که نه بدن و نه روح هیچکدام مرا بطرف خود نمیکشید. من احتیاج بیول داشتم. من آدمی بی سروسامان بودم. تو، همان طوری که مردم سگهای گر را از سرراه بر میدارند مرا از سرراه برداشتی. من هم با اطاعت و انقیاد خودم از تو تشکر کردم.

مارگریتا - کی ترا مانع میشد که از من فرار کنی؟

لورانزو - آسایش. آسایشی که در خانه تو مییافتم. من همیشه نسبت باسایش حساس بوده‌ام. (آسایش را دوست داشتم) ترجیح میدادم وجود تو را تحمل کنم تا اینکه از البسه فاخر، از تابلوهای مشهور و از میز (سفره رنگین) چشم پیوشم. در عوض این لذت روزانه شبها دینم را در آغوش تو بتو میپرداختم. از روی وجدان و با دقت کامل خودم را میفروختم. من آدم درست و شریفی بودم

مارگریتا - درست نیست. درست نیست. تو مرا دوست میداشتی. من هم تو را دوست میداشتم....

LORENZO. - On n'aime pas un homme qu'on méprise. Tu me méprisais, Margherita. Et tu avais raison.

MARGHERITA. - Si je t'avais méprisé, je ne t'aurais pas retenu près de moi.

LORENZO. - Quelle erreur ! Tu éprouvais du plaisir à me sentir lâche. Plus j'étais faible, et plus tu te sentais forte. Les injures que tu m'adressais excitaient ton désir. Une fois, tu m'as craché au visage. Puis, tu m'as ordonné de faire l'amour. Et je t'ai obéi. Le lendemain, tu m'as donné une bague. Je l'ai encore à mon doigt. Nous avons recommencé souvent ce petit jeu. Il te plaisait. Et moi, j'y trouvais mon compte. Aux yeux du monde, nous étions un ménage parfait.

MARGHERITA. - J'ai été heureuse avec toi.

LORENZO. - J'ai été heureux malgré toi.

MARGHERITA. - Tu regrettes Faustina ?

LORENZO. - Non.

MARGHERITA. - Si. Je le sais. Tu regrettes Faustina. C'était elle que tu voulais épouser. Mais tu n'as pas eu le courage de vivre dans la pauvreté.

مارگریتا - درابتدا فقط.

لورانزو - بله، درابتدا فقط. یعنی تازمانی که مرا قادر بسرکشی تصور میکردی. بعد وقتی فهمیدی که من قادر بهیچ کاری جز خدمت بتو نیستم، درها را برویم بازگذاشتی. و این آزادی بمراتب دهشتناکتر از آن قیدوبند بود.

مارگریتا - چرا؟

لورانزو - برای اینکه نمیدانستم از آزادی واستقلالم چگونه استفاده کنم؟ برای اینکه زندگی کردن ازیادم رفته بود.

مارگریتا - بخوبی میبینی که من هیچ چیز ندارم که بخود سرزنش کنم

لورانزو - قبل از مردن، چقدر خوب بلدی ازخودت دفاع کنی، مارگریتا!

مارگریتا - تو همه چیز را قبول میکردی. وحتى جرات آنرا نداشتی که مرا بکشی.

لورانزو - سم حاضر بود اما دربار بردن آن تردید میکردم.

مارگریتا - تو میترسیدی!.....

LORENZO. - Non. Je ne connaissais pas les termes de ton testament.

MARGHERITA. - Tu m'aurais assassiné. Et puis, tu aurais épousé Faustina.

LORENZO. - Je ne sais pas. Elle est trop dépensière.

MARGHERITA. - Trop dépensière? Que tu es donc naïf, Lorenzo! Mais Faustina ne voudrait plus de toi, même libre, même riche. Elle est toute gonflée de rancune. Quand tu passes devant elle, on dirait qu'elle va vomir!

LORENZO. - Si tu crois que cela me gêne. . . .

MARGHERITA. - Je comprends maintenant pour quoi tu ne voulais pas m'aider à refermer ces portes, à m'enfuir, à me sauver. Tu espères peut-être que je mourrai seule, que la peste t'épargnera par miracle? N'y compte pas, Lorenzo. Si je suis touchée, je m'agripperais à toi, je me collerais contre toi, je frotterai ma peau craquelée contre ta peau, j'écraserai ma bouche écorchée contre ta bouche, je te ferai mourir de ma mort.

LORENZO. - Sois tranquille. Nous y passerons tous, et sans nous donner tant de mal.

MARGHERITA. - Je ne veux pas que tu me survives!

لورانزو - نه من ازمواد وصیت‌نامه‌ات بی‌خبر بودم.

مارگریتا - تومرا می‌گشتی وبعد بافوستینا ازدواج می‌کردی.

لورانزو - نمیدانم. او خیلی خراج است.

مارگریتا - خیلی خراج؟ چقدر ساده‌ای تو لورانزو! فوستینا دیگر تو رانمی‌خواهد، گرچه آزاد و غنی باشی. او دلش پراز کینه است. وقتیکه تو از جلو او می‌گذری مثل اینست که حالت تهوع باو دست میدهد!

لورانزو - خیال می‌کنی که این کار مرا آزار میدهد...

مارگریتا - حالا می‌فهمم چرا نمی‌خواستی بمن کمک کنی که این در را به بندم، فرار کنم و جان سالم بدر کنم. توشاید اسیدواری که من تنها خواهم مرد و طاعون بطور معجزه‌آسایی بتو ضرر و آسیبی نخواهد رساند؟ باین امید دل‌بند، لورانزو. اگر من مبتلا بشوم با حرص و ولع، بتو نزدیک خواهم شد، خودم را بتو خواهم چسباندم، پوست ترک خورده بدنم را پیوست تو خواهم مالید، دهان خراش‌دار و مجروح خود را بروی دهان تو فشار خواهم داد و تو را باخود بصرمنزل مرگ خواهم کشاندم.

لورانزو - آرام باش. ما همه ازین رهگذر خواهیم گذشت بدون اینکه بخود این قدر زحمت بدهیم.

مارگریتا - من دلم نمی‌خواهد که تو بعد از من زنده بمانی!

LORENZO. - Ne crie pas si fort. Tu vas réveiller toute la maison.

MARGHERITA. - Tu t'imagines donc qu'ils dorment?

LORENZO. - Que pourraient-ils faire de mieux?

MARGHERITA. - Mon Dieu, mon Dieu, est-ce que je deviens folle?

LORENZO. - Non, tu deviens sincère. Et moi aussi, je deviens sincère. C'est un des premiers et des plus purs miracles de la mort, cette brusque sincérité qui s'installe dans le coeur des hommes. Les mensonges, les politesses, les habitudes, tombent comme des lambeaux d'étoffe pourrie. Les candidats au dernier hoquet se présentent nus, après mille métamorphoses. La vérité éclate dans leurs yeux.

MARGHERITA. - J'ai peur de la vérité.

LORENZO. - Je n'ai plus de secret pour toi, Margherita. Je peux te dire enfin que je te hais de toute mon âme. Cette haine est bien agréable. Elle me donne la sensation d'exister.

MARGHERITA. - Et moi, je t'aime.

لورانزو - مردی را که مورد تحقیر است نمیتوان دوست داشت. مارگریتا تو مرا حقیر میشمردی. و حق هم داشتی.

مارگریتا - من اگر تو را حقیر می شمردم پیش خود نگاهت نمی داشتم.

لورانزو - چه اشتباهی! تو از اینکه برای حمیت و بی غیرت میدیدی لذت میبردی هرچه بیشتر در نظرت ضعیف بودم تو خود را قوی تر احساس مینمودی. فحشهایی که بمن میدادی میل و هوس را نسبت بمن بیشتر تهییج میکرد. یک دفعه بصورتم تف انداختی و بعد دستور دادی که با تو عشق ورزی کنم. و من هم اطاعت کردم. فردای آنروز انگشتی ای بمن دادی. من هنوز آنرا بانگشتم دارم. ما اغلب این بازی کوچک (صحنه مضحک) را از سر شروع کردیم. تو از آن خوست میآمد. و من هم استفاده خود را در آن میدیدم. مادر نظر مردم یک خانواده بی عیب و نقصی بودیم.

مارگریتا - من با تو سعادت مند بودم.

لورانزو - من علی رغم تو خوشبخت بودم.

مارگریتا - آیا افسوس فوستینا را میخوری؟

لورانزو - نه.

مارگریتا - چرا. من میدانم. تو افسوس فوستینا را میخوری. تو میخواستی با او ازدواج کنی. اما جرات آنرا نداشتی که در فقر زندگی کنی.

LORENZO. - Elle non plus, d'ailleurs.

MARGHERITA. - C'est par veulerie que vous avez rompu vos fiançailles. C'est par veulerie qu'elle est tombée dans les bras d'un vieillard goutteux. C'est par veulerie que tu as pris pension chez moi. Comme un valet!

LORENZO. - Tu vois bien que tu ne t'abusais pas sur mon compte.

MARGHERITA. - Comment ai-je pu supporter si longtemps ta présence?

LORENZO. - De quoi te plains-tu? T'ai-je trompée?

MARGHERITA. Tu l'aurais bien voulu, mais j'étais prudente.

LORENZO. - Tu m'as séquestré.

MARGHERITA. - Tu ne méritais pas autre chose.

LORENZO. - Je ne pouvais pas sortir sans toi. Lorsque tu t'absentais, tu m'enfermais dans ta chambre.

MARGHERITA. - Pas toujours, Lorenzo.

LORENZO. - Non, pas toujours.

لورانزو - اونیز بهم چنین .

مارگریتا - ازروی پفیوزی وبی ارادگی بود که شما دونفر نامزدیتان را گسیختید (بهم زدید). ازروی بی حالی وسستی بود که او خود را درآغوش یک پیرمرد نقرسی انداخت. ازروی بی حالی وبی رگی است که تو درخانه من پانسیون گرفته ای. درست مانند یک پیشخدمت !

لورانزو - می بینی که تو درباره من اشتباه نمیکردی .

مارگریتا - چطور توانستم این مدت طولانی حضور تورا (وجود تو را) تحمل کنم ؟

لورانزو - ازچه شکایت داری ؟ آبا بتو خیانت کردم ؟

مارگریتا - تو بآن بی میل نبودی ولی من محتاط بودم .

لورانزو - تو مرا زندانی کرده بودی .

مارگریتا - تولیافت چیز دیگری را نداشتی .

لورانزو - من نمیتوانستم بی تو خارج شوم . وقتی که غایب میشدی مرا دراطاقت محبوس میکردی .

مارگریتا - نه همیشه، لورانزو .

لورانزو - نه، نه همیشه .

MARGHERITA. - Au début seulement.

LORENZO. - Oui, au début seulement. Tant que tu m'as senti capable d'une révolte. Puis, lorsque tu as compris que je n'étais plus bon à rien d'autre qu'à te servir, tu as laissé les portes ouvertes. Et cette liberté était plus horrible encore que la contrainte.

MARGHERITA. - Pourquoi?

LORENZO. - Parce que je ne savais plus que faire de mon indépendance. Parce que j'avais désappris de vivre.

MARGHERITA. - Tu vois bien que je n'ai rien à me reprocher.

LORENZO. - Comme tu plaides bien ta cause avant de mourir, Margherita!

MARGHERITA. - Tu acceptais tout. Tu n'as même pas eu le courage de me tuer.

LORENZO. - Le poison était prêt, mais j'hésitais à m'en servir.

MARGHERITA. - Tu avais peur!....

لورانزو - این قدر بلند فریاد نزن. تو تمام اهل خانه را بیدار میکنی.

مارگریتا - تو تصور میکنی که آنها خوابیده‌اند؟

لورانزو - چه کاری بهتر از این میتوانند بکنند؟

مارگریتا - خدایا، خدایا، آیا من دارم دیوانه میشوم؟

لورانزو - نه، تو آدمی صادق و راستگو میشوی. من هم بهم چنین راستگو میشوم. این صداقت ناگهانی که در قلب انسان جایگزین میشود یکی از اولین و خالص‌ترین معجزه‌های مرگ است. دروغها، تعارفات و عادات همه مانند تکه پارچه‌های پوسیده فرومیریزند. کسانی که قرار است آخرین نفس را بکشند پس از هزار گونه استحاله و تغییر صورت، برهنه و عریان ظاهر میشوند. و حقیقت در مقابل چشمانشان تجلی میکند.

مارگریتا - من از حقیقت ترس دارم.

لورانزو - من دیگر رازی برای تو ندارم، مارگریتا. بالاخره میتوانم بتو بگویم که با تمام روحم (از ته قلبم) از تو متنفرم. این کینه و نفرت خیلی مطبوع‌ست. آن بمن احساس وجود میدهد (بوسیله آن احساس میکنم که وجود دارم، که زنده هستم)

مارگریتا - اما من تو را دوست دارم.

LORENZO. - Comme hier?

MARGHERITA. - Si nous échappons à la mort, Lorenzo, je suis sûre que je deviendrai une épouse exemplaire. Soumise, conciliante et douce, douce.... Je serai pour toi l'eau dont on oublie le goût et la nécessité dès qu'on a fini de la boire. Je t'entourerai d'une dentelle de sourires.

LORENZO. - Garde tes sourires. Les quelques instants qui me restent à vivre, j'entends les vivre loin de toi.

MARGHERITA. - Non. Non. Tu ne peux pas m'abandonner. Laisse-moi toucher ton cou. Cette artère chaude qui bat. Ces mains dont je connais chaque ligne. Et cette barbe rude contre laquelle j'ai souvent écorché mes joues. Tout cela est à moi, à moi seule. J'ai le droit de te détester, puisque tu m'appartiens. Oh! comment ne comprends-tu pas mon amour?

LORENZO. - Adieu, Margherita.

MARGHERITA. - Ne t'en va pas. j'ai besoin de toi.

LORENZO. - Personne n'a plus besoin de personne.
Dieu nous juge.

لورانزو - مانند دیروز؟

مارگریتا - ما اگر از مرگ نجات پیدا کنیم، مطمئنم یک زوجه نمونه خواهم شد. زنی مطیع. بساز و ملایم. ملایم (خوش خلق)... من برای تو مانند آبی خواهم شد که پس از نوشیدن انسان مزه ولزوم آنرا فراموش میکند. من دوروبر تو یک توری از تبسم خواهم کشید (همیشه نسبت بتو خوشرو و متبسم خواهم بود).

لورانزو - تبسم هایت را برای خودت نگهدار. چند لحظه ای که از زند گیم باقی مانده مایلم دور از تو بگذرانم.

مارگریتا - نه. نه. توحق نداری مرا ترک کنی. بگذار گردنت را لمس کنم. این شریان گرمی که زیر دستم میزند. این دستهایی که هر خط آنرا می شناسم. و این ریش زبری که با آن اغلب پوست - گونه هایم را خراشانده ام. تمام اینها متعلق بمن است، بمن تنها. چون تو بمن تعلق داری حق دارم از تو بدم بیاید. اه ! چطور است که عشق مرا درک نمیکنی؟

لورانزو - خدا حافظ ، مارگریتا.

مارگریتا - نرو. من بتو احتیاج دارم.

لورانزو - کسی دیگر بکسی احتیاج ندارد. خداوند درباره ما قضاوت میکند.

MARGHERITA. - Dieu nous juge. (Un silence.) -
Pourquoi dis-tu cela? (Un silence.) Où est passé
le moine?

LORENZO. - Il doit être hors de danger, ou tordu
et noir, couché dans la poussière.

MARGHERITA. - Il faut le rattraper.

LORENZO. - Que lui veux-tu?

MARGHERITA. - Lui parler, le convaincre. . .

LORENZO. - De quoi?

MARGHERITA. - Je ne sais pas. Il peut encore re -
prendre sa malédiction, arrêter la mort.

LORENZO. - Ou tout au moins la rendre plus douce.

MARGHERITA. - J'ai peur de ce trou noir où je vais
basculer.

LORENZO. - Tu penses à tous les chers défunts qui
guettent ta venue?

MARGHERITA. - Tais-toi.

LORENZO. - Quelqu'un t'attend, là-bas, au tournant
d'un sentier céleste. Il est sûrement au paradis,

مارگریتا - خدا درباره ما قضاوت میکند. (سکوت) چرا اینرا میگوئی؟
(سکوت) کشیش کجا رفت؟

لورانزو - لابد خارج از حیطه خطر است و یا جسدش در میان خاک و
خل بهم مچاله شده و در حال سیاه شدن است.

مارگریتا - باید اورا گیر آورد.

لورانزو - از او چه میخواهی؟

مارگریتا - با او حرف بزنم و اورا متقاعد کنم....

لورانزو - راجع به چه؟

مارگریتا - نمیدانم. او هنوز قادر است که نفرینش را پس بگیرد و مرگ
را متوقف سازد.

لورانزو - یا لااقل آنرا ملایم تر کند.

مارگریتا - من از این گودال سیاه که در آن سرازیر خواهم شد ترس
دارم.

لورانزو - آیا بفکر اموات عزیزی هستی که منتظر تشریف فرمائی هستند؟

مارگریتا - خفه شو (ساکت شو).

لورانزو - کسی تو را آنجا، سرپیچ یک جاده آسمانی منتظر است. قطعاً

le cher garçon blond et frêle. Sa mort étrange m'a beaucoup affecté. Il s'avancera vers toi, en souriant, pour te couronner de roses.

MARGHERITA. - Les médecins ont conclu à une mort naturelle.

LORENZO. - Espérons que Dieu aura appris son métier dans leurs livres.

MARGHERITA. - Il était si faible, si pâle. . . . Je l'aimais bien. . . Je l'ai regretté. J'ai pleuré. Regarde, je pleure encore. .

LORENZO. - Toi, si fière de ton sang, de ton nom et de ton château.

MARGHERITA. - Je le revois quand ses larges yeux bleus se sont révoltés pour regarder un autre monde. Il avait des gouttes de sueur au front. Dans ses mains, il tenait un mouchoir que j'avais brodé. Lorenzo, allons chercher ce moine.

LORENZO. - Vas-y seule. Tu n'es plus rien pour moi qu'une passante.

MARGHERITA. - Eh bien, j'irai seule, je le retrouverai, j'obtiendrai son absolution. . . .

آن پسرک عزیز موبور ولاغر آلان در بهشت است. مرگ غریب
اومرا خبلی متأثر ساخت. اوباجهره‌ای منبسم به پیشباز تو خواهد
آمد وتاج گلی برسرت خواهد نهاد....
مارگریتا - اطباء مرگ اورا طبیعی تشخیص دادند.

لورانزو - امیدوار باشیم که خداوند حرفه خود را از کتابهای آنها آموخته
باشد.

مارگریتا - آن بچه چقدر ضعیف و چقدر رنگ پریده بود... من اورا بسیار
دوست میداشتم... افسوس اورا خوردم... برای او گریه کردم.
نگاه کن، اکنون هم دارم گریه میکنم...
لورانزو - تو، که اینقدر بخون (باصالت) و نام وقصرت میبالی.

مارگریتا - من هنوز اورا، هنگامیکه چشمان درشت آیش بدنای دیگر
معطوف شده بود می بینم. قطرات عرق بر پیشانیاش نشسته بود.
دستمالی را که برای او گلدوزی کرده بودم بدست داشت. لورانزو
برویم این کشیش را پیدا کنیم.

لورانزو - خودت تنها برو. تو دیگر برای من جز یک رهگذر غریبه
پیش نیستی.

مارگریتا - بسیار خوب، من تنها خواهم رفت، اورا پیدا خواهیم کرد
و بخشش خود را از او بدست خواهیم آورد.....

(Elle fait deux pas s'arrête devant les portes.)
Cette lumière blanche. .J'ai l'impression d'entrer
dans la mort. Non. Je n'irai pas. Comme mes
mains sont froides! Lorenzo, touche mes mains!

LORENZO. - Va-t-en.!

(Elle s'enfuit. Paraît Ripamonti.)

RIPAMONTI. - Où courez-vous, Margherita?

LORENZO. - Chercher le moine.

RIPAMONTI. , (il tient des registres sous son bras). -
Ce n'est pas une mauvaise idée, mais elle ne le
trouvera pas. Et elle mourra en route. (Criant
soudain dans la direction de Margherita.) Dix
mille florins pour lui s'il retire sa malédiction!
(A Lorenzo) Je ne pouvais plus dormir.

LORENZO. - Vous alliez rejoindre Faustina?

RIPAMONTI. - Non. Pauvre chère enfant! Non.Sans
doute est - elle présentement bien seule et bien
désespérée. Les cheveux défaits. Les petits rubans
sur la chemise. Tout cela est très touchant
pour un homme de mon âge. Mais chaque chose
en son temps, n'est - ce pas? Je . . . Je voulais

او دو قدم پیش میرود و جلو در متوقف میشود
این نور سفید... چنین حس میکنم که دارم بدنای مرگ وارد میشوم.
نه. من نخواهم رفت.. دستهایم چقدر سرد است! لورانزو
دستهایم را لمس کن!
لورانزو - برو گمشو!

مارک ریتا بعجله میرود. ریپامونتی وارد میشود

ریپامونتی - مارگربتا، کجا باین عجله میروید؟

لورانزو - او بجستجوی کشیش میرود.

ریپامونتی (چند دفتر بزرگ بغل دارد) - فکر بدی نیست، اما او او را
پیدا نخواهد کرد. او در وسط راه خواهد سرد. (ناگهان در جهتی
که مارگربتا رفته فریاد میزند.) ده هزار فلورن برای او در صورتیکه
نفرینش را پس بگیرد (به لورانزو) من دیگر نمیتوانستم بخوابم.

لورانزو - آیا پیش فوستینا میرفتید؟

ریپامونتی - نه. بیچاره طفلک عزیز! نه. لابد او حالا کاملاً تنها و کاملاً
ناامید است. زلفهایش پریشان و رویانهای کوچکش بروی پیراهن
افتاده. تمام این چیزها برای مردی بسن من چقدر تأثر انگیز است. اما
هر کار موقعی دارد، چنین نیست؟

vérifier mes comptes Avant de . . . n'est-ce pas. . . ? C'est indispensable...la comptabilité doit être nette, nette, nette...

(Paraît Somaglio).

SOMAGLIO. - Je vous salue, messieurs, et je suis heureux de vous retrouver tous en vie.

RIPAMONTI. - Ah! vous voilà, vous! J'avais juste - ment besoin de vos services.

SOMAGLIO. - Un nouveau chant d'amour en l'honneur de Faustina ?

RIPAMONTI. - Qu'avez-vous tous à me parler de Faustina? Des problèmes urgents retiennent mon attention. Vous connaissez Guidobaldo, le capitaine général des églises? J'ai sur lui une créance de quinze mille florins, et ce fieffé voleur, protégé par son titre, s'obstine à ignorer mes requêtes. Or, je ne veux pas mourir avant d'être payé. Dieu reprend la vie qu'il m'avait prêtée. Il rentre dans ses fonds. Je veux rentrer dans les miens. C'est clair. Alors, vite, mon cher Somaglio, composez - moi quelque bon petit poème virulent contre cette canaille de Guidobaldo. Vous serez bien rétribué.

من ... من میخواستم بحسابهایم رسیدگی کنم.... قبل از...
چنین نیست؟ ... لازم و واجب است... حساب و کتاب باید
درست و روشن باشد، روشن، روشن...

(سوما گلیو ظاهر میشود)

سوما گلیو - آقایان درود بر شما. خوشوقتم که همه شما را زنده می یابم.

ریپامونتی - آه! چه خوب شد آمدید! من اتفاقاً احتیاج بکمک شما
داشتم.

سوما گلیو - لابد نغمه عاشقانه جدیدی بافتخار فوستینا؟

ریپامونتی - چه تان است که همه از فوستینا بمن حرف میزنید؟ مسائل
فوری تری توجه مرا بخود معطوف میدارد. شما (گیدوبالدو)
مباشراً کلیساها را میشناسید؟ من پانزده هزار فلورن از او
طلب دارم، و این ملاک دزد در تحت حمایت عنوان و مقامش
تقاضاهای مرا مصرّاً نشنیده میگیرد. من هم دلم نمیخواهد
قبل از اینکه طلبم وصول شود بمیرم. خداوند زندگی را که بمن
قرض داده بود پس میگیرد. او سرمایه (بحق) خود میرسد.
من هم میخواهم بحق خود برسم. این پرواضح است. بنابراین
سوما گلیوی عزیزم، زود چند شعر زشت و زننده علیه این گیدوبالدوی
نادرست متقلب درست کنید. در مقابل اجرت خوبی خواهید گرفت.

SOMAGLIO. - Je regrette, mais je n'ai pas le temps.

RIPAMONTI. - Comment ça, vous n'avez pas le temps?

SOMAGLIO. - Je vais mourir.

RIPAMONTI. - Moi aussi. Cela ne nous empêche pas, en attendant, de faire des affaires.

SOMAGLIO. - Vous m'excuserez, mais j'ai d'autres projets pour mes dernières heures.

LORENZO. - Vous voulez prier?

SOMAGLIO. - Non. Ecrire ce qui me tient à cœur.

LORENZO. - Une épigramme contre la peste?

RIPAMONTI. - Allons, Somaglio, soyez sérieux!

SOMAGLIO. - Je le suis. Pour la première fois de ma vie, peut-être. (Il les regarde.)

Mais vous ne comprenez donc rien, espèces de moustiques? Toute ma vie, j'ai publié des poèmes pornographiques et des épigrammes sur commande, à tant le vers, à tant l'injure. Je me vendais. Mais j'espérais, une fois riche, renoncer à ce métier dégradant.

J'ai du génie, je le sais. Je suis plein de dessins et de rimes qui sonnent dans ma tête comme un

سوما گلیو - افسوس میخورم، زیرا وقت ندارم.

ریپامونتی - چطور، وقت ندارید؟

سوما گلیو - بزودی خواهم مرد.

ریپامونتی - من هم بهم چنین. اما تارسیدن مرگ دلیلی ندارد که معاملات نمیکنیم.

سوما گلیو - امیدوارم سرامعذور خواهید داشت زیرا برای آخرین ساعات زندگی نقشه های دیگری دارم.

لورانزو - میخواهید دعا کنید؟

سوما گلیو - نه. میخواهم بنویسم. بنویسم راجع بآنچه که مورد علاقه قلبم هست.

لورانزو - مثلاً اشعاری در هجو و ذم طاعون؟

ریپامونتی - سوما گلیو، قدری جدی باشید!

سوما گلیو - من کاملاً جدی هستم. شاید برای اولین دفعه در زندگی (او بآنها نگاه میکند.) اما شما ای پشه ها، مثل اینکه هیچ نمی فهمید؟ من تمام عمرم، روی دستور و سفارش، اشعار رکیک و مستهجنی از قرار شعری فلان قیمت و ناسزائی بفلان قیمت، ساخته و منتشر کرده ام. من خودم رامی فروختم. اما امیدوار بودم که وقتی که غنی شدم، دست از این کسب مذلت بار بردارم. من میدانم که نبوغ دارم. من نقشه ها و طرحها و قوافی بسیار در سردارم که در

carillon. Or, les années passaient. Et voici la mort. Je parais devant elle les mains vides. Pour les générations à venir, Somaglio n'aura été qu'un poétaillon commercial, un maître-chanteur....

LORENZO. - Le roi des maîtres-chanteurs.

SOMAGLIO. - Je ne suis pas un maître-chanteur, Lorenzo. Je porte en moi une autre destinée. Qu'on me laisse le temps de le prouver au monde.

RIPAMONTI. - Vous lui prouverez ce qu'il vous plaira. Mais d'abord exécutez ma commande.

SOMAGLIO. - Je ne reçois plus de commandes. J'obéis à mon seul désir. Mes heures sont comptées. Combien faut-il d'heures pour écrire un chef-d'oeuvre? On peut écrire un chef-d'oeuvre en quelques minutes. Oh! le temps que je perds à parler! Voyons un peu... Une plume, un papier... Le monde bouge. Les statues sortent de terre. Les navires appareillent dans des tempêtes de soleil. Les peintres mêlent leurs couleurs et donnent la vie à des fresques pâles et plates. Dante, Boccace, Pétrarque attendent de moi que je les dépasse. Et je les dépasserai. On dira: Somaglio. Le grand Somaglio. Le grandissime, l'illustrissime Somaglio, que la peste a empêché d'accomplir jusqu'au bout

آن مانند زنگ صدا میکنند. ولی سالها میگذشتند. حالا موقع سرگ فرارسیده. سرگ. من بادت خالی، جلو آن ظاهر میشوم. برای نسلهای آتیه، سوما گلیو جز یک شاعر ک تاجرپیشه و یک هوچی معمولی چیز دیگری نبوده است...

لورانزو - سلطان هوچی ها.

سوما گلیو - لورانزو، من هوچی نیستم. من درخود سرنوشت دیگری سراغ دارم. بمن فرصت بدهند تا آنرا بعالمیان ثابت کنم.

ریپامونتی - شما هرچه دلتان میخواهد بآنها ثابت کنید. ولی اول سفارش مرا انجام دهید.

سوما گلیو - من دیگر سفارش قبول نمیکنم - من فقط بمیل شخصی خود اطاعت میکنم (رفتار میکنم). ساعات زندگی من محدود و انگشت شمار است. برای نوشتن شاهکاری چند ساعت وقت لازم است؟ میتوان شاهکاری را در چند دقیقه نوشت. اه! چه درو قتم را با حرف زدن تلف میکنم! به بینیم... یک قلم، یک ورق کاغذ... دنیا در حرکت است. مجسمه ها از زیر زمین خارج میشوند. کشتیها در زیر طوفانهای آفتاب تدارک حرکت می بینند. (جهاز گیری میکنند.) نقاشان رنگهای شان را بایکدیگر مخلوط میکنند و با آن بنقشهای مسطح و بی رنگ روی دیوارها جان میدهند. دانتیه، بوکاس، پترارک از من انتظار دارند که از آنها جلو بیفتم. و از آنها جلو خواهم افتاد. خواهند گفت: سوما گلیو. سوما گلیوی بزرگ. سوما گلیوی خیلی بزرگ و خیلی مشهوری که طاعون او رامانع شد تا انتهی مأموریتش را انجام دهد.

sa mission. Entendez-vous, moustiques? J'ai une mission à remplir!

(Il se passe la main sur le front).

RIPAMONTI. - Vous m'aviez promis de me payer mon hospitalité par des épigrammes contre mes adversaires!

SOMAGLIO. - Je ne m'en souviens plus.

RIPAMONTI. - Je vous ai logé, nourri, blanchi!

SOMAGLIO. - Vous avez eu tort.

RIPAMONTI. - Vous êtes mon débiteur!

SOMAGLIO. - Je suis le débiteur de Dieu.

RIPAMONTI. - C'est de l'insubordination! C'est de la révolte! C'est du vol!

SOMAGLIO, (croise les bras sur sa poitrine). - Parlez moins fort. Vous dérangez mon inspiration.

RIPAMONTI. - Je vous ferai bâtonner. Holà! mes gens.!

(Entrent les deux serviteurs).

PREMIER SERVITEUR. - Vous nous avez appelés?

ای پشه‌ها، آیاسی شنوید؟ من مأسوریتی دارم که باید انجام دهم!

اودستش را روی پیشانش میکشد

ریپامونتی - شما بمن قول داده بودید که در فبال پذیرائیم اشعاری در
هجو دشمنانم بسازید!

سوما گلیو - چنین چیزی بخاطر ندارم.

ریپامونتی - من بشما در خانه‌ام منزل و غذا و وسائل شست و شو داده‌ام!
سوما گلیو - بیخود کردید.

ریپامونتی - شما بمن مدیونید!

سوما گلیو - من بخدا مدیون هستم.

ریپامونتی - این دیگر نافرمانی است! یاغی گری است! دزدی است!

سوما گلیو (دستهایش را روی سینه میگذارد) - یواش تر حرف بزنید. شما
دارید الهام مرا ازهم میپاشید، مشوب میکنید.

ریپامونتی - من میدهم شما را چوب بزنند. آهای! آدمهای من!

(دو نوکروارد میشوند.)

گماشته اول - آیا مارا صدا کردید؟

RIPAMONTI. - Saisissez-vous de cet homme.!

LES DEUX SERVITEURS, (ensemble). - Non.!

RIPAMONTI: - Comment cela, non?

DEUXIÈME SERVITEUR. - Vous croyez qu'on n'a pas autre chose à faire?

RIPAMONTI. - Vous osez me répondre?

DEUXIÈME SERVITEUR. - A quelques heures d'ici on ne va pas se fatiguer à vous obéir.

RIPAMONTI. - Je suis votre maître.!

PREMIER SERVITEUR. - C'est entendu. Seulement, nous, on voudrait passer notre dernier moment à jouer aux dés. C'est notre idée, quoi! Et si ça vous dérange, c'est tout comme.

RIPAMONTI. - Je vous ferai étripier.

DEUXIÈME SERVITEUR. - Par qui?
(Il lui tire la langue).

RIPAMONTI. - Oh! Je vous chasse.... Hors d'ici! Hors d'ici! (Les deux serviteurs font mine de sortir.)
Ne partez pas, mes amis. L'un de vous deux pourrait-il au moins me porter cette lettre à Bologne? Je vous payerai d'avance.

ریپامونتی - این مرد را بگیرید!

گماشته (با هم) - نه!

ریپامونتی - چطور نه؟

گماشته دوم - شما خیال می‌کنید ما جزاین کار دیگری نداریم بکنیم؟

ریپامونتی - آیا جرأت می‌کنید بمن جواب پس بدهید؟

گماشته دوم - تا چند ساعت دیگر ما دیگر خود را خسته نخواهیم کرد

که از شما اطاعت بکنیم!

ریپامونتی - من ارباب شما هستم!

گماشته اول - مسلمانم است. فقط ما این لحظات آخر را دوست داریم طاس

بازی کنیم. این فکر وسیل ما است! اگر شما را ناراحت میکند

برای ما علی السوی است.

ریپامونتی - می‌دهم دل وروده شما را درآورند!

گماشته دوم - بوسیله کی؟

زبانش را برای او بیرون میکشد

ریپامونتی - اه! من شما را بیرون میکنم... از اینجا بیرون! از اینجا

بیرون! (دو گماشته وانمود میکنند که میخواهند خارج شوند)

نه نروید، دوستان من. یکی از شما دونفر میتوانید لا اقل این نامه

رابه بولونی ببرید. من قبلا انعام شما را خواهم پرداخت.

PREMIER SERVITEUR. - Tu y vas, toi?

DEUXIÈME SERVITEUR. - Non.

PREMIER SERVITEUR, (il empoche la bourse).-
Moi non plus!

RIPAMONTI. - Vous ne pouvez pas refuser, mes compères. Avec cette peste et cette famine, le prix du blé va monter dans toute l'Italie. Si cette lettre ne parvient pas à Bologne, c'est un manque à gagner de cent mille florins.

PREMIER SERVITEUR, (pousse un sifflement admiratif, puis). - Est-ce qu'on t'a déjà dit que tu ressemblais à un vieil abcès mal placé?

RIPAMONTI, *ahuri* - Non.

DEUXIÈME SERVITEUR. - Les mouches à fumier se trouvent mal dès qu'elles se posent dans sa barbe.

RIPAMONTI. (surmontant sa colère) . - Scélérats. !
Heu, non, mes séraphins !...ayez pitié de moi. Aidez-moi Vous faites partie de la maison, de la famille.

DEUXIÈME SERVITEUR. - Raison de plus pour ne pas la quitter, grand-père.

گماشته اول - آیا تو میروی؟

گماشته دوم - نه

گماشته اول (کیسه پول را در جیب میگذارد) - من هم به همچنین!

ریپامونتی - همقطارهای من، شما نمیتوانید این خدمت را بمن دریغ کنید. با این طاعون و این قحطی قیمت گندم در تمام ایتالیا بالا خواهد رفت. اگر این نامه به بولونی نرسد، صد هزار فلورن از دستم خواهد رفت.

گماشته اول (سوتی از روی تحسین میکشد، بعد) - آیا بتو گفته اند که تو شبیه دمل کهنه ای هستی که در جای بدی قرار گرفته ای

ریپامونتی (مبهوت) - نه!

گماشته دوم - مگه های کودها چنانچه روی ریش او بنشینند حالشان بد میشود.

ریپامونتی (در حالیکه جلو خشمش را میگیرد) - ای خبیث ها! اه، نه، ای فرشته های من! ... بمن رحم داشته باشید. بمن کمک کنید. شما جزء خانه و خانواده هستید.

گماشته دوم - بهمین دلیل (بطریق اولی) مانباید آنرا ترک کنیم. بابا بزرگ.

PREMIER SERVITEUR. - Tu viens, Marco?

(Ils sortent.)

RIPAMONTI. - Que le diable embroche votre descendance jusqu' à la septième génération.!

(A Somaglio.) C'est vous qui les avez dressés à me tenir tête?

SOMAGLIO. - Que diriez-vous d'un chant alterné où la vie et la mort se disputeraient l'âme d'une jeune patricienne?

RIPAMONTI. - Hein? Quoi?

SOMAGLIO. - Le premier vers! Que je trouve le premier vers, et le reste viendra d'une traite.

RIPAMONTI. - Lorenzo, je ne peux pas vous demander de porter cette lettre à Bologne?

LORENZO. - Non.

RIPAMONTI. - Et vous, Somaglio?

SOMAGLIO. - Ecoutez:

*La mort a prolongé ma vie,
Et, dans la lumière sans fin,
Quand ils semblaient se clore
Mes yeux se sont ouverts...*

گماشته اول - مارکو میایی ؟
آنها خارج میشوند.

ریپامونتی - امیدوارم که شیطان اخلاف شما را تا نسل هفتم بسیخ
بکشد ! (لعنت خدا بر هفت پشت شما باشد !) (به سوما گلیو)
آیا این شمائید که بآنها یاد داده اید که جلو من ایستادگی کنند ؟
(اینطور گردن شقی بکنند) .

سوما گلیو - نظر شما راجع بنغمه ای که در آن ، متناوباً ، زندگی و مرگ ،
روح دختر نجیب زاده ای را هر کدام بطرف خود میکشد
چیست ؟

ریپامونتی - هان ؟ چه ؟

سوما گلیو - بیت اول ! بیت اول را پیدا کنم ، بقیه پشت سرهم خواهد
آمد .

ریپامونتی - لورانزو ، آیا نمیتوانم از شما تقاضا کنم که این نامه را به
بولونی ببرید ؟

لورانزو - نه .

ریپامونتی - از شما چطور ، سوما گلیو ؟

سوما گلیو - گوش کنید :

مرگ حیات مرا طولانی کرده است ،
و در نور بی انتهی ،
چشمان من باز شدند
و تیکه بنظر می آمدند که بسته میشوند

LORENZO. - Je vous félicite. Ces vers sont d'une belle venue. . .

SOMAGLIO. - Dites qu'ils sont sublimes.!

LORENZO. - Oui.

SOMAGLIO. - Oui. . .mais.. enfin. .je. . .Voilà. . .Ils ne sont pas de moi.

LORENZO. - Et de qui?

SOMAGLIO. - De Pétrarque. De Pétrarque, et à tout autre moment je n'aurais pas hésité à vous les vendre enrichis de ma signature. Mais, si je sais tromper mes contemporains, devant les générations futures je me découvre honnête. On ne peut pas mentir à la postérité. Me voilà contraint de tout tirer de moi-même. Et je n'ai que des pièces fausses en main. Concevez-vous le drame?

RIPAMONTI. - je le conçois.

SOMAGLIO. - Voyez-vous un remède?

LORENZO. - Le génie, peut-être.

SOMAGLIO. - Et si je n'avais pas de génie? Et si je m'abusais sur mon propre compte? Mais non, je suis grand. L'inspiration pousse en moi comme un champignon. (La guitare commence à jouer.)

لورانزو - بشما تبریک میگویم. این اشعار خوب ساخته شده و نظم و ترتیب خوبی دارند....

سوما گلیو - بگوئید که عالی و ممتاز است !

لورانزو - بلی.

سوما گلیو - بله اما بالاخره من راستش را بخواهید ... این اشعار از من نیست.

لورانزو .. پس از کیست؟

سوما گلیو - از پترارک. از پترارک و اگر هر موقع دیگر بود تردید نمی کردم که آنرا با اسم خود و با مضای خود بفروشم. اما من اگر میتوانم معاصرین خود را فریب دهم، در مقابل نسلهای آینده خود را شریف و درست مییابم. به اعقاب و احفاد نمیتوان دروغ گفت. باین مناسبت مجبورم همه را از خود بیرون بکشم (آثاری شخصی از خود بوجود آورم). بدبختانه جز مصالح غلط و ناجور چیز دیگری در دست ندارم. حالا درام سرا درك می کنید ؟

ریپامونتی - بله، درك میکنم.

سوما گلیو - آیا درمانی می بینید ؟ (آیا درمانی برای آن سراغ دارید ؟)

لورانزو - نبوغ . شاید .

سوما گلیو - و اگر نبوغ نمیداشتم ؟ و اگر درباره خود اشتباه کرده باشم ؟
امانه، من شخص بزرگ و عالی قدری هستم. الهام، مانند قارچ،
در سن مبروید (گیتار شروع بنواختن میکند)

Le premier vers, que je trouve le premier vers
seulement !

(Comme les étourneaux soutenus par leurs ailes,
Volent dans le ciel froid par bandes larges et
pleines,
Ainsi le vent soutient les âmes criminelles. . .)

(Découragé.) Admirable ! Mais c'est de Dante.
Il me faut du Somaglio. Du Somaglio, tout neuf..
Ah ! que de choses je dois écarter de moi pour
être moi-même ! Voyons :

(Au delà du rivage où déjà je te pleure. . .)

Ceci est de moi. Oui, je crois bien que ces mots
m'appartiennent.

(Il poursuit :)

(Au delà du rivage où déjà je te pleure,
Le silence et la nuit seront ta nourriture.)

RIPAMONTI., (frappé d'une illumination.)- La nour-
riture ! La nourrice ! La nourrice pourrait me
porter ma lettre. Sidonia ! Tu dors, vieille carcasse ?

SIDONTA, (pelotonnée dans un coin ombreux.) - Je
suis là, mon poulet.

RIPAMONTI. - Je ne t'ai pas vue entrer.

شعراول، فقط شعراول را پیدا کنم !
همان طوری که سارها بوسیله بالهای شان (در هوا) نگاهداشته میشوند،
و بدسته های بزرگ وانبوه در آسمان سرد پرواز میکنند، بهمان
طریق باد ارواح تبهکار را تکیه گاه میباشد

(باحالت یاس) - عالی وقابل تحسین است ! ولی این اشعار از
دائنه است. من خواهان اشعاری ازسوما گلیوهستم . اشعاری از
سوما گلیو که کاملاً بدع وتازه باشد . . آه ! چقدر چیزها که باید از
خود دور کنم تاخودم باشم ! به بینیم (حالا این را گوش کنید) :
در آنطرف ساحل که ازهم اکنون برایت گریه میکنم.
این شعر دیگر ازخودم است. بله . فکر میکنم که این کلمات
بمن تعلق دارند.

او ادامه میدهد :

در آنطرف ساحل که ازهم اکنون برایت گریه میکنم،
سکوت و شب (ظلمت) غذای تو خواهد بود.
ریپامونتی (مثل اینکه ناگهان الهامی باوشده باشد) - غذا ! .. غذا دهنده !
دایه ! دایه ام ممکن است این نامه را برای من ببرد . سیدنیا !
آیا خوامی، ای استخوان خشکیده پیر؟
سیدنیا (که در گوشه ای کز کرده) - من اینجا هستم ، جوجه من .

ریپامونتی - تو را ندیدم که داخل شده باشی .

SIDONIA. - Je n'ai pas bougé de la nuit.

RIPAMONTI. - Tu n'es donc pas allée te coucher?

SIDONIA. - J'avais peur que la mort me surprenne.

On s'endort, et puis, sans le savoir, on ne se réveille plus. Ce n'est pas juste.

RIPAMONTI. - Tu as donc peur de mourir, toi aussi?

SIDONIA. - Et pourquoi n'aurais-je pas le droit d'avoir peur? Je suis une femme.

RIPAMONTI. - Tu as quatre-vingt-quinze ans.

SIDONIA. Quatre-vingt-quatorze, mon poulet.

RIPAMONTI. - Tu ne vois plus clair, tu entends mal, tu sens mauvais de la bouche et tu ne peux plus manger que de la bouillie de maïs. Je me demande ce qui te séduit encore dans ce monde!

SIDONIA. - La bouillie de maïs, mon adoré. Je ne saurais plus m'en passer. Je ne veux pas qu'on me prenne ma petite bouillie!

LORENZO. - Chacun de nous a sa petite bouillie qui le retient sur terre.

RIPAMONTI. - Comparer mes affaires à de la bouillie! J'ai des succursales à Gênes, à Bruges, à Marseille, à Bologne . . . Sidonia, tu vas me porter

سیدنیا - من تمام شب را از اینجا تکان نخورده‌ام .

ریهامونتی - پس تو نرفتی بخوابی ؟

سیدنیا - ترسیدم که مرگ مرا غافلگیر کند . انسان بخواب میرود و بعد بدون اینکه بفهمد بگرییدارنمیشود . این درست و عادلانه نیست .

ریهامونتی - تو هم پس از مرگ میترسی ؟

سیدنیا - چرا نباید حق داشته باشم که بترسم ؟ من یک زن هستم .

ریهامونتی - تونودوپنج سال داری .

سیدنیا - نود و چهار سال ، جوجه من .

ریهامونتی - تود دیگر خوب نمی بینی (چشم ت سوندارد) ، گوشت بد می شنود ، دهانت متعفن است و غذایت فقط حریره زرت است . از خود سؤال میکنم (تعجب دارم ؟) چه چیز هنوز ترا درین دنیا شیفته و فریفته مینماید .

سیدنیا - حریره زرت ، عزیزم . من ممکن نیست بتوانم از آن صرف نظر کنم . حاضر نیستم که حریره مرا از من ببرند !

لورانزو - هر یک از ما حریره ای دارد که اوراپای بند باین دنیا میکند .

ریهامونتی - شما کارهای مرا با حریره مقایسه میکنید ! من شعباتی در (ژن) (بروژ) (مارسی) و (بولونی) دارم ... سیدنیا تو این نامه -

cette lettre à Bologne. Je te ferai seller mon meilleur cheavl.

SIDONIA. - Et tu t'imagines, vieux fou crochu, que je vais caracoler dessus jusqu'à ce que mon derrière se transforme en galette?

RIPAMONTI. - Comment peux-tu encore t'inquiéter de ton derrière? Tu iras doucement.

SIDONIA. - Et si le cheval n'est pas d'accord? S'il veut galoper, lui, ou trotter, ou faire des cabrioles? Non, non! Demande au guitariste. Il est jeune, lui. (Extasiée.) Il a de beaux mollets!

RIPAMONTI. - Le guitariste? Comment n'y avais-je pas songé? (Courant à la balustrade.) Te tairas-tu, gratteur de cordes? J'ai du travail pour toi. Oh! venez voir, venez voir, il se promène avec Lucia, avec ma nièce, ce vagabond!

LORENZO. - Elle n'est plus votre nièce, et il n'est plus un vagabond.

RIPAMONTI. - Et que sont-ils donc, s'il vous plaît?

LORENZO. - Un homme et une femme, sans passé, sans avenir.

سرابه بولونی ببر. میگویم بهترین اسبم را برای توزین کنند.
سیدنیا - ای پیردیوانه قوزو. تو فکر میکنی که من بخاطر تو آنقدر اسب دوانی
خواهم کرد که نشیمن گاهم کپره ببندد؟

ریپامونتی - چطور میتوانی هنوز دلواپس نشیمن گاهت باشی؟ تو یواش
خواهی رفت.

سیدنیا - اگر اسب موافق نباشد چطور؟ اگر دلش بخواهد چهارنعل
یا یورتمه برود و یا روی دست و پا بلند شود و بازی کند چه باید
کرد؟ نه، نه! از گیتاریست بخواه. اوجوان است. او ما هیچه های
خوبی دارد!

ریپامونتی - گیتاریست؟ چطور بفکر اون افتاده بودم (میدود بطرف طارمی)
آیا ساکت میشوی ای خراشنده سیمها؟ من برایت کاری در نظر
گرفته ام. اه! بیائید ببینید. بیائید به ببینید، این ولگرد دارد با
لوسیا برادرزاده من گردش میکند.

لوزانزو - لوسیا دیگر برادرزاده شما نیست و جوان گیتاریست هم ولگرد
نیست.

ریپامونتی - پس خواهش دارم بفرمائید چه هستند؟
لوزانزو - یک مرد و یک زن، بدون گذشته و بدون آینده.

SOMAGLIO. - Ça ne va pas! Ça ne va pas! Jamais je n'aurai le temps d'achever mon poème. Vous faites trop de bruit!

RIPAMONTI. - Lucia! Veux-tu venir ici? Lucia! Lucia! Sidonia, ramène-moi Lucia et le guitariste.

SIDONIA. - Promets-moi d'abord que j'aurai ma petite bouillie ce matin comme les autres matins.

RIPAMONTI. - Ne me parle plus de bouillie. Tu en auras, mais ne m'en parle plus!

SIDONIA. (en sortant). - Non. Une bonne petite bouillie, bien épaisse, bien parfumée, bien moelleuse. Mais sans grumeaux. Je n'aime pas les grumeaux. Quand j'étais toute petite, déjà, je n'aimais pas les grumeaux.

(Elle sort.)

RIPAMONTI. - Si je pouvais payer quelqu'un pour qu'il meure à ma place! Cette vieille idiote, par exemple! Ce n'est pas que j'aie peur de mourir. Mais j'ai des affaires en train. Il y a de l'argent à gagner. (Il s'approche des portes, essaie de les pousser, leur donne un coup de pied. En vain.) Maudites portes! Croyez - vous vraiment que je mourrai?

سوما گلیو - درست نمیشود! درست نمیشود! من هرگز فرصت اتمام
قطعه شعر خود را نخواهم داشت. شما خیلی سروصدا میکنید!

ریپامونتی - لوسیا. آیا اینجا سیآسی؟ لوسیا! لوسیا! سیدنیا، لوسیا و
گیتاریست را اینجا بیاور.

سیدنیا - اول بمن قول بده که امروز صبح هم مانند صبح های دیگر حریره ام
را خواهم داشت.

ریپامونتی - دیگر از حریره با من صحبت نکن! تو حریره ات را خواهی داشت
اما دیگر راجع بان با من حرف نزن!

سیدنیا (در حال خروج) - نه. یک حریره خوب، خیلی غلیظ، خیلی معطر،
خیلی گرم و نرم. اما بدون گره گندله. من گره گندله را دوست ندارم
از همان وقتی هم که خیلی کوچک بودم گره گندله را دوست نداشتم

(او خارج میشود)

ریپامونتی - اگر میتوانستم پولی بکسی بپردازم که او بجای من بمیرد!
مثلا این پیرزن خرف! نه این باشد که من از سرگ میترسم. اما
کارهایی در جریان دارم. هنوز میتوان پول درآورد (او نزدیک
بدر میشود، سعی میکند آنرا زور بدهد، بان یک لگدمیزند. ولی بیهوده)
آی درهای ملعون، آیا راستی فکر میکنید که من خواهم مرد؟

LORENZO. - J'en ai l'absolue certitude.

RIPAMONTI. - Et vous imaginez ça comment, la mort ?

LORENZO. - C'est un secret entre Dieu et moi.

RIPAMONTI. - Oh ! pardon. Et vous, Somaglio que pensez-vous de la mort ?

SOMAGLIO. - Qu'elle est la cessation de la vie.

RIPAMONTI. - Vous avez l'inspiration bien courte pour un poète.

LORENZO. - Je peux développer sa pensée. La mort est une grande nourricière. Elle est la condition du mouvement et de la vie. Votre corps, un instant accaparé au profit d'une existence personnelle, sera remis dans la circulation du monde. Alors, de votre ventre et de vos mains naîtront des fleurs plus belles que vous-même.

RIPAMONTI. - Je vous remercie.

LORENZO. - Vos yeux alimenteront de leurs dernières larmes les ruisseaux où les amoureux viendront contempler leur image. Le suc de vos orteils sera lentement aspiré par les plus hauts feuillages des arbres. Ainsi, votre chair dispersée aura enfin trouvé sa raison d'être.

لورانزو - کاملاً مطمئنم .

ریپامونتی - شما مرگ را چگونه چیزی تصور میکنید ؟

لورانزو - این سری است بین خدا و من .

ریپامونتی - اه ! ببخشید . و شما ، سوما گلیو شما ، راجع بمرگ چه عقیده ای دارید ؟

سوما گلیو - عقیده من اینست که مرگ قطع (خاتمه) زندگی است .

ریپامونتی - با اینکه شاعرید الهامتان خیلی کوتاه و نارسا است . (فکرتان ناصائب است .)

لورانزو - من میتوانم فکر او را پیروانم . مرگ رزاق بزرگی است . مرگ شرط حرکت و حیات است . بدن شما پس از اینکه مدت خیلی بچیات شخص شما انحصار یافت دوباره در جریان دنیا قرار خواهد گرفت . آنوقت از شکم شما و از دستهای شما گلنهایی زیبا تراز خود شما ایجاد خواهد شد .

ریپامونتی - از شما متشکرم .

لورانزو - چشمهای شما با آخرین اشکهای خود باعث ازدیاد آب جویبارهایی خواهد شد که عشاق آمده و عکس خود را در آن تماشا خواهند کرد . عصا ره انگشتان پای شما آهسته بوسیله بلندترین برگهای درختان ، بالا کشیده خواهد شد . بدین طریق گوشت متلاشی شده بدن شما دلیل وجودی خود را بالاخره پیدا خواهد کرد .

RIPAMONTI. - Et mon âme?

LORENZO. - Votre âme?

RIPAMONTI. - J'ai une âme. Elle ne mourra pas?

LORENZO. - Platon admettait deux âmes: l'une raisonnable et immortelle qu'il logeait dans la tête, l'autre mortelle et irraisonnable, divisée elle-même en irascible qu'il plaçait dans la poitrine et en concupiscible qu'il mettait dans la ventre.

RIPAMONTI. - Oh! je me méfie de Platon.

LORENZO. - Pythagore, lui, croyait que nos âmes avaient existé avant de nous appartenir, et que chacune d'elles, après un court voyage, s'incarnerait dans le corps d'un homme ou d'une bête.

RIPAMONTI. - Qu'est-ce qu'il en savait, Pythagore?

LORENZO. - Enfin, selon l'Eglise. . .

RIPAMONTI. - Qu'est-ce qu'elle en sait, l'Eglise?

LORENZO - Peut-être chacun de nous a-t-il la mort qu'il a imaginée? Celui qui ne croit en rien retourne au néant, celui qui croit au paradis s'y retrouve, celui qui croit à la métempsychose devient une libellule ou un chat sauvage.

ریهامونتی - روح من چه میشود؟

لورانزو - روح شما؟

ریهامونتی - من روحی دارم. آیا اونخواهد مرد؟

لورانزو - افلاطون معتقد بدوروح بود. یکی مدرک و جاویدان که جای آنرا درسرقرارمیداد، دیگری فانی و غیرمدرک که آن نیز بدوروح دیگر تقسیم میشد. یکی روح تأثیرپذیر که جایش درسینه بود و دیگری محرک میل و رغبت که جایش رادرشکم قرارمیداد.

ریهامونتی - اه! من بحرفهای افلاطون معتقد نیستم.

لورانزو - فیثاغورث، اوعقیده داشت که ارواح ما، قبل ازاینکه بماتعلق داشته باشند وجودداشته اند و هرکدام آنهاپس ازمسافرت کوچکی، بجسم انسان یا حیوانی دیگر حلول میکنند.

ریهامونتی - فیثاغورث ازکجا میدانست؟

لورانزو - بالاخره. بعقیده کلیسا

ریهامونتی - کلیسا درین باب چه میداند؟

لورانزو - شایدهریک ازما دارای سرگی میشود که قبلا تصورآنها نموده؟ کسیکه بهیچ چیزاعتقاد ندارد، بعدم واصل میشود، کسیکه ببهشت ایمان دارد خودرا درببهشت مییابد و کسیکه معتقد به مسلک تناسخ است بعدها بصورت یک حشره سیخک و یا یک گربه وحشی درمیآید.

RIPAMONTI. - Quel désordre !

SOMAGLIO, (intervenant). - En tout cas, la mort serait inadmissible si les poètes ne la chantaient pas. Je chante toutes les morts. Je veux mourir de toutes les morts. Pour que mon oeuvre soit plus belle. Ne m'interrompez pas, je compose. Justement, il me faut une rime à : funeste.

LORENZO. - Peste.

SOMAGLIO. - Tiens, je n'y avais pas songé. (Il prend un papier sur la table.) Du papier ! Vite, du papier. ! Vous permettez ?

RIPAMONTI, (lui reprend le papier). - Laissez ça. J'en ai besoin pour mes calculs.

SOMAGLIO. - Et moi, pour mes poèmes.

RIPAMONTI, (disputant le papier à Somaglio). - Ce papier m'appartient, je l'ai descendu exprès pour m'en servir.

SOMAGLIO, (arrachant le papier des mains de Ripamonti). - Plus rien au monde ne vous appartient, seigneur Ripamonti. Même pas ce papier. Même pas vous-même.

ریپامونتی - چه تشتت وجه اختلافی !

سوما گلیو (خود را وارد صحبت میکند) - در هر حال مرگ غیر قابل قبول
می بود اگر شعرا درباره آن نغمه سرائی نمی کردند . من همه اقسام مرگ
را میسرایم و میل دارم بانواع و اقسام مرگها بمیرم . برای اینکه اثر
من زیباتر باشد . حرف مرا قطع نکنید . دارم شعر می سازم . اتفاقاً
کلمه ای هم قافیه (funeste = شوم) می خواهم .

لورانزو - (Peste = طاعون) .

سوما گلیو - اه ! من باین کلمه فکر نکرده بودم . (او کاغذی از روی میز
بر می دارد) کاغذ ! زود ، کاغذ ! آیا اجازه می دهید ؟

ریپامونتی (از او کاغذ را پس می گیرد) - این کاغذ را بگذارید . من برای
حسابهایم بآن احتیاج دارم .

سوما گلیو - و من هم برای شعرهایم .

ریپامونتی (سر کاغذ با سوما گلیو به کشمکش می پردازد) - این کاغذ
بمن تعلق دارد . من آنرا مخصوصاً پائین آورده ام تا اینکه از آن
استفاده کنم .

سوما گلیو (کاغذ را از دست ریپامونتی می قاپد) - جناب ریپامونتی ، دیگر
هیچ چیز در این دنیا بشما تعلق ندارد . حتی این کاغذ . حتی
خودتان .

RIPAMONTI, (revenant à la charge). -Vous n'allez pas m'empêcher d'établir mon bilan, pour le plaisir de griffonner vos sottises?

SOMAGLIO. - Aux yeux des peuples à venir, mes sottises auront plus d'intérêt que votre bilan.

RIPAMONTI. - J'exige ce papier!

SOMAGLIO. - Moi aussi!

RIPAMONTI. - Partageons-le au moins!

SOMAGLIO, (déchire un bout de papier et le lui donne). -C'est tout ce que je puis faire pour vous.

RIPAMONTI, (saisissant le feuillet avec rage). -Mer - ci. (Il se jette sur le papier.) Vingt-cinq mille, plus trois mille quatre cent treize, moins les intérêts des quatorze mille que je dois à Stanislas...
(Entre Sidonia, conduisant Lucia et le guitariste).

SOMAGLIO. -

Je suis l'ombre et je suis le repos
Que l'âme attend depuis sa naissance.

RIPAMONTI. - Ne pas oublier ma créance sur Guidobaldo. Sacripan! Voleur! (Apercevant Lucia et le guitariste.) Pourquoi me dérange-t-on?

ریپامونتی (مجدداً حمله میکند) شما بخاطر اینکه مزخرفات خود را روی این کاغذ بنویسید میخواهید مرا مانع شوید که بیلان حسابهای خود را (موازنه دخل و خرج خود را) روی آن درست کنم؟

سوما گلیو - بنظر من آینده مزخرفات من بمراتب سودمندتر خواهد بود تا بیلان شما.

ریپامونتی - من این کاغذ را میخواهم !

سوما گلیو - من هم بهمچنین !

ریپامونتی - لااقل آنرا بین خود تقسیم کنیم !

سوما گلیو (تکه ای از کاغذ را پاره میکند و آنرا باو میدهد) - این تنها کاری است که من میتوانم برای شما انجام دهم.

ریپامونتی (با خشم کاغذ را میگیرد) - متشکرم (او خود را روی کاغذ می اندازد) بیست و پنج هزار بعلاوه سه هزار و چهارصد و سیزده منهای سود چهارده هزار که به استانیلاس مدیونم...

سیدنیا درحالیکه لوسیا و گیتاریست را هدایت میکند وارد میشود

سوما گلیو -

من آن سایه و آن آرامش و سکوتی هستم
که روح از ابتدای تولدش منتظر آن است .

ریپامونتی - طلبم از این گیدوبالد و فراموش نشود. ازین آدم بی سروپا !
ازین دزد ! (لوسیا و گیتاریست را می بیند) چرا منم من میشوند؟

LUCIA. - Vous nous avez fait appeler, mon oncle?

RIPAMONTI. - C'est exact! Tu me dois de l'argent, Lucia: cent treize florins que je t'ai avancés pour t'acheter une robe. Tu n'as plus besoin de robe, maintenant, tu vas mourir. Rends-moi les cent treize florins.

LUCIA. - Les voici, mon oncle. (Elle lui tend une bourse.)

RIPAMONTI. - Merci. . Plus cent treize. . . Evidemment, je n'avais pas prévu d'intérêts. . .c'est encore une chance que nous nous trouvions en plein milieu du mois. Ainsi, je n'aurai pas à payer mes valets avant de mourir. Ils seront bien attrapés. Je ne payerai pas, non plus, mes fournisseurs. Ha, ha! Si j'avais su, j'aurais commandé davantage de vin...

LE GUITARISTE. - Et vous ne payerez pas, non plus le guitariste.

RIPAMONTI. - Vous avez l'audace?

LE GUITARISTE. - Je ne réclame rien.

RIPAMONTI. - Je suis sûr que Somaglio vous a promis des appointements princiers. Il est très large Somaglio, lorsqu'il s'agit de l'argent des autres.

لوسیا - عموجان آیا شما مارا احضار کردید ؟

ریهامونتی - بله درست است ! لوسیا، تو بمن پول مدیونی. صدوسیزده فلورنی که برای خرید جامه بتو مساعده داده ام. تو دیگر حالا احتیاج به لباس نداری زیرا که بزودی خواهی مرد. صدوسیزده فلورن را بمن پس بده.

لوسیا - بفروایتید عموجان. (کیسه ای را بطرف او دراز میکند)

ریهامونتی - متشکرم... بعلاوه صدوسیزده... بدیهی است که سودی در نظر نگرفته بودم... این هم شانسی است که مادرست در وسط ماه میباشیم. بدین طریق من قبل از مردن حقوق گماشته هایم را نخواهم پرداخت آنها خوب گیر می افتند ! (خوب کلاه سرشان می رود !) هم چنین طلب کسانی را که بمن آذوقه و جنس داده اند نخواهم پرداخت. ها. ها ! اگر دانسته بودم شراب بیشتری سفارش داده بودم...

گیتارزن - لابد بگیتارزن هم پولی خواهید پرداخت.

ریهامونتی - آیا جرات (مطالبه) دارید ؟

گیتاریست - من چیزی مطالبه نمیکنم.

ریهامونتی - یقین دارم که سوما گلیو بشما وعده اجرت شاهانه داده . سوما گلیو وقتی که پول از کیسه دیگران باشد خیلی دست و دل باز است.

LE GUITARISTE. - J'ai accepté de venir bénévole -
ment.

RIPAMONTI. - Pour le plaisir de jouer dans mes jar -
dins?

LE GUITARISTE. - Pour le plaisir de jouer dans vos
jardins.

RIPAMONTI. - Eh bien ! vous êtes un honnête homme.
Et je regrette que vous soyez sur le point de
mourir, car je vous aurais certainement gardé
à mon service.

LE GUITARISTE. - L'un n'empêche pas l'autre.

RIPAMONTI. - Vous dites?

LE GUITARISTE. - La mort ne change pas les termes
d'un contrat.

RIPAMONTI. - Il est fou ? Il a bu ?

LE GUITARISTE. - Un de mes amis, mort depuis sept
ans, vient encore chaque soir chanter sous les
fenêtres de la dame qui l'employait naguère.

RIPAMONTI. - J'aurais horreur de ça. !

LUCIA. - Moi, j'en serais si fière !

گیتاریست - من قبول کرده‌ام که مجاناً ویلا عوض بیایم .

ریپامونتی - برای اینکه دوست داشتید درباغهای من ساز بزنید ؟

گیتاریست - بانه برای اینکه دوست داشتم درباغهای شما ساز بزنم .

ریپامونتی - پس ، شما مرد نجیب و شریفی هستید . متأسفم که شما در شرف مردن هستید ، زیرا یقیناً شما را در خدمت خود نگاه میداشتم

گیتارزن - یکی مانع دیگری نیست (این دو مانعة الجمع نیست .)

ریپامونتی - چه گفتید ؟

گیتارزن - گفتم که مرگ تغییری در مواد قراردادی نمیدهد .

ریپامونتی - اودیوانه است ؟ آیا مشروب نوشیده است ؟

گیتارزن - بکی ازدوستان من که هفت سال پیش مرحوم شد ، هنوز هر شب بزیر پنجره خانمی که مخدوم او بود میاید وآواز میخواند .

ریپامونتی - من ازاین کاروحشت خواهم داشت !

لوسیا - من ازاین کار بخود خواهم بالید !

RIPAMONTI. - Toi.! Toi.! Tu n'as aucun sens des affaires! (Il regarde la lettre qu'il tient à la main. Puis, avec une brusque décision, il s'avance vers le guitariste.) Vous avez déshonoré ma nièce. Mais je vous offre une chance de vous racheter. Je cherche un homme dévoué pour me porter cette lettre à Bologne.

LE GUITARISTE. - Mon métier est de jouer de la guitare.

RIPAMONTI. - J'entends bien. . .Mais, si vous me portez cette lettre, je suis prêt à fermer les yeux. (Il désigne Lucia.) Vous comprenez.?

LE GUITARISTE. - Non.

RIPAMONTI , (à Lucia). - Décide-le, Lucia.

LUCIA. - Je ne saurais pas.

RIPAMONTI. - Alors, vas-y toi-même.

LUCIA. - Je ne peux pas le quitter.

RIPAMONTI. - Allez-y tous les deux.

LE GUITARISTE. - Nous aimons mieux rester ici.

ریهامونتی - تو! تو! تو! تو شعور هیچ کاری را نداری! (یا از معاملات هیچ سر در نمیآوری) (او بنامه‌ای که در دستش می‌باشد نگاه میکند. بعد، بایک تصمیم ناگهانی، بطرف گیتاریست پیش میرود.) شما شرافت برادرزاده مرا از بین برده‌اید. اما من فرصت جبران آنرا بشما میدهم. من عقب آدم از خود گذشته‌ای می‌گردم که این ناسه را به بولونی ببرد.

گیتارزن - حرفہ من گیتارزدن است.

ریپامونتی - میدانم... اما اگر این نامه رابه بولونی ببرید حاضرم چشمانم را ببندم (از موضوع چشم پوشم) (او لوسیا را نشان میدهد)
ملتفت میشوید ؟

گیتاریست - نه .

ريڊامونتي (بهلوسيا) - لوسيا او را وادار ڪن .

لوسیا - من نخواهم توانست. (از عهده من خارج است)

ریپامونتی - درین صورت ، خودت برو.

لوسیا - نمیتوانم اورا ترک کنم.

ریهامونتی - هردو با هم بروید.

گیتاریست - مابہتر دوست داریم ہمیں جا بمانیم .

RIPAMONTI, (Maussade). - Soit, vous l'aurez voulu
(Très digne, tout à coup.) Cet homme n'est pas
une fréquentation pour toi, Lucia.

LUCIA. - Vous m'avez dit vous-même que j'allais
mourir. N'a-t-on pas le droit de faire ce qui
vous plaît avant de mourir?

RIPAMONTI. - Non. Crois-tu donc que je fasse ce
qui me plaît, moi? Il me plairait d'aller voir
Faustina. Eh bien! je la laisse dans son lit, et je
m'occupe de mes affaires.

LUCIA. - Moi aussi, je m'occupe de mes affaires.

RIPAMONTI. - Avec ce guitariste qui a refusé de porter
ma lettre?

LUCIA. - Avec les arbres, les fleurs, la terre du jar-
din. Avec les étoiles qui clignent. . Avec la
musique qui bourdonne. Avec la vie qui s'en va.

RIPAMONTI. - Cela fait trop de choses. (Le guita-
riste prend quelques accords sur son instrument.)
Oh! vous, taisez-vous! (Silence.) Songe à tous les
péchés que tu as commis, et dont il te faudra
répondre.

LUCIA. - Quels péchés?

ریپامونتی (عبوس و ترش رو) - باشد . خودتان اینطور خواستید
(ناگهان ، با مناعت فراوان) لوسیا . این مرد شایسته معاشرت
باتونیست .

لوسیا - خود شما بمن گفتید که بزودی خواهم مرد . آیا انسان حق ندارد
قبل از مردن هرکاری که دلش میخواهد بکند ؟

ریپامونتی - نه . خیال میکنی من هرکاری را که دلم میخواهد میتوانم
انجام بدهم ؟ خیلی خوشم میآمد سیرفتم و از فوسننا دیدن
میکردم ولی او را راحت در رختخوابش بحال خود میگذارم و
بکارهای خود میپردازم .

لوسیا - من هم بکارهای خود میپردازم .

ریپامونتی - با این گیتارزن که از بردن نامه من دریغ کرد ؟

لوسیا - بادرختها ، گلهای وزمین باغ . باستارگانی که چشمک میزنند .
با موسیقی ای که آهسته سترنم است . و یازندگانی که در حال
رفتن است .

ریپامونتی - این که خیلی کار شد (گیتار زن مشغول کوك کردن سازش
میشود) آه ! شما ، ساکت شوید ! (سکوت) کمی بفکر تمام
گناهانی که مرتکب شده ای ، و باید بآن جواب دهی باش .

لوسیا - چه گناهانی ؟

RIPAMONTI. - Je suis sûr, moi, qu'en cherchant bien tu trouverais des raisons de te repentir, d'avoir peur, de pleurer!

LUCIA. - Je n'ai pas envie de pleurer.

RIPAMONTI. - Tu vas mourir, et tu n'as pas envie de pleurer?

LUCIA. - Non.

RIPAMONTI. - Tu n'aimais donc pas la vie?

LUCIA. - Si.

RIPAMONTI. - Elle est folle! Elle est folle! Le jour de sa mort, ma nièce continue de vivre comme par le passé. Rien n'est changé en elle. Rien ne remue. Tu es une mauvaise chrétienne, Lucia.

MARGHERITA, (paraît sur le seuil, échevelée, couverte de poussière, les vêtements en lambeaux.)- Qui parle de mauvaise chrétienne?

LORENZO. - Margherita.!

RIPAMONTI, (se précipite vers elle).- Nous n'avons pas le temps de nous attendre! Alors, ce moine?

MARGHERITA. - Introuvable. J'ai marché jus -

ریپامونتی - مطمئنم که اگر خوب بگردی، سوجباتی پیدا خواهی کرد
که پشیمان شوی، وبترسی، وگریه کنی !

لوسیا - من .بیل ندارم گریه کنم .

ریپامونتی - تو بزودی خواهی مرد و بیل نداری گریه کنی ؟

لوسیا - نه .

ریپامونتی - پس، تو زندگی را دوست نداشتی ؟

لوسیا - چرا (دوست داشتم) .

ریپامونتی - این دختر دیوانه است ! اودیوانه است ! روز مرگش ،
برادرزاده من، مثل ایام گذشته زندگی میکند . هیچ چیز در او
تغییر نکرده است . هیچ چیز تکان نمیخورد (هیچ ترس و -
اضطرابی بقلبش راه نمییابد) لوسیا، تو یک مسیحی بدی هستی .

مارگریتا (با زلفهای پریشان و سروروی گرد و خاکی و بالباسهای پاره
پاره دم در ظاهر میشود .) - چه کسی از مسیحی بد حرف میزند ؟

لورانزو - مارگریتا !

ریپامونتی (بعجله بطرف او میدود) - ما وقت دلسوزی و رقت نداریم !
آیا کشیش را پیدا کردی ؟

مارگریتا - نه . پیدا نشد . من

qu' à l'épuisement. L'air lourd et poisseux recule devant les lèvres qui le cherchent. Des cadavres d'hommes et de bêtes jonchent les prés. Les maisons sont vides et soufflent une haleine pourrie. Il n'y a plus une âme vivante dans toute la Toscane. La terre entière est privée de signification.

RIPAMONTI. - Il est donc inutile de fuir le château

MARGHERITA. - Inutile.

RIPAMONTI. - Tant mieux. Je n'aurais pas supporté de quitter ma maison. Que me donnera-t-on là-haut, si mon âme est vraiment immortelle? Peut-être des meubles de mauvais goût dont je ne voudrai pas. C'est atroce!

SIDONIA. - Il est l'heure de ma bouillie. Je vais aller aux cuisines. !

RIPAMONTI. - Reste ici.

MARGHERITA. - Je suis lasse. Je suis seule.

LORENZO. - Tu l'as toujours été.

MARGHERITA. - Va-t'en! Ne me touche pas! Je parlais à un autre. !

SOMAGLIO. - Une bonne nouvelle, mes amis. !

آنقدر راه رفتم تا طاقتم تمام شد. هوای سنگین
و چسبناک، از جلو لبهائی که در جستجوی آن هستند،
بعقب می‌رود. نعشهای انسانها و حیوانها، در چمنها، روی هم
ریخته‌اند. خانه‌ها از سکنه خالی شده و همه از خود بوی تعفن
زنده‌ای بیرون می‌دهند. در تمام توسکان دیگر آدم زنده‌ای وجود
ندارد. تمام زمین فاقد معنی شده است

ریپامونتی - از این قرار فرار از قصر فایده‌ای ندارد؟

مارگریتا - بله، بی‌فایده است.

ریپامونتی - چه بهتر. برای من غیرممکن بود تحمل کنم که خانه‌ام را
ترک کنم. اگر روح من واقعاً جاودان و فناپذیر است، در آن
عالم بالا چه بمن خواهند داد؟ شاید مبلهائی که از روی بی -
سلیقگی ساخته شده و من آنها را دوست نخواهم داشت. وحشتناک
است !

سیدنیا - موقع حریره من است. من الان باشپزخانه می‌روم.

ریپامونتی - همینجا بمان.

مارگریتا - من خسته هستم. من تنها هستم.

لورانزو - تو همیشه تنها بوده‌ای.

مارگریتا - بروگم‌شو ! بمن دست نزن ! بادبگری حرف می‌زدم !

سوماگلیو - یک خبر خوب، دوستان من !

TOUS, (ensemble et avec espoir). - Quoi? Quoi? Parlez..!
Que savez-vous?.. .Que se passe-t-il?

SOMAGLIO. - J'achève mon second quatrain.!

TOUS, (ensemble, haussant les épaules). - Qu'il vous
reste en travers du gosier. . .Vous trouvez ça drôle
Il le fait exprès. . .

SIDONIA. - Moi, j'avais compris tout autre chose.

RIPAMONTI. - Silence, cloporte, on n'entend que
toi. Il faut, mes amis, tenir un conseil et partir
en guerre contre la mort.

LORENZO. - Voulez-vous que j'aille chercher Faus -
tina?

RIPAMONTI. - Inutile, nous nous passerons d'elle,
chère petite colombe trempée de larmes.

LORENZO. - Elle est peut-être malade?

RIPAMONTI. - Alors, nous ne pouvons rien pour elle.
Occupons-nous de nous.

MARGHERITA, (avidement.)-Oui, oui, occupons-nous
de nous. j'ai vu mon cocher dans la salle com -
mune. Il dit qu'il existe un moyen de conjurer le
sort. Les domestiques ont décidé d'organiser une

همه (باهم وبامید) - چه ؟ چه ؟ حرف بزنید ! ... چه میدانید ؟ ...
چه اتفاقی افتاده ؟ ...

سوما گلیو - رباعی دوسم را دارم تمام میکنم !
همه (باهم ، شانه ها را بالا میاندازند) - (انشالله) که در گلویتان گیر
کند ... آیا شما این کار را خوشمزه تصور میکنید ؟ ... او عمداً
این کارها را میکند ...

سیدنیا - من ، بکلی چیز دیگری فهمیده بودم .
ریپامونتی - ساکت ، خرخاکی ، فقط صدای توشنیده میشود . دوستان من ،
باید شورائی ترتیب داد و بجنگ مرگ رفت .

لورانزو - آیا میل دارید عقب فوستینا بروم ؟

ریپامونتی - لزومی ندارد . ما از حضور این کبوتر کوچولوی عزیز خیس
شده از اشک (غصه دار) صرف نظر خواهیم کرد .
لورانزو - شاید ناخوش باشد ؟

ریپامونتی - درین صورت کاری برای او نمیتوانیم بکنیم . (کاری از
دست ما ساخته نیست .) بخودمان برسیم . (بفکر خودمان باشیم)

مارگریتا (حریصانه) - بله ، بله ، بفکر خودمان باشیم . من در شگه چی
خودم را در تالار عمومی دیدم . اومیگفت که یک وسیله برای
دفع پلا هست . خدمتگاران و گماشتگان تصمیم گرفته اند دور قصر

procession autour du château.

RIPAMONTI, *d'un air dégoûté*. - Les domestiques?

MARGHERITA. - Qu'est-ce que cela peut faire? Pas de fausse fierté! Nous devons nous joindre aux domestiques. Pour mon compte, j'y suis résolue.

SOMAGLIO. - Vous?

MARGHERITA. - Moi.

LORENZO. - Je n'ai aucune prévention contre notre cocher, Margherita, mais tu me permettras de mettre en doute l'efficacité de son conseil.

MARGHERITA. - Notre cocher a été douze ans au service d'un médecin astrologue qui lui a enseigné les diverses façons de combattre la colère de Dieu.

RIPAMONTI. - Ceci est important.

SOMAGLIO. - Et qu'ordonne votre cocher?

MARGHERITA. - Il faut que tous les habitants du château se déchaussent, couvrent leur tête d'un voile et partent en procession autour de la maison.

دسته‌ای راه بیندازند.

ریپامونتی (بحال نفرت و افاده)، - نوکرها؟

مارگریتا - مگر چه عیبی دارد؟ غرور بیجا را کنار بگذارید. ما باید بخدشه ملحق بشویم. من سهم خود کاملاً مصمم.

سوما گلیو - شما؟

مارگریتا - من

لورائزو - مارگریتا - من هیچ غرضی بادرشکه‌چی‌مان ندارم. اما بمن اجازه‌خواهی داد که درباره مؤثر بودن نصیحتش (راه‌چاره‌اش) مشکوک باشم.

مارگریتا - درشکه‌چی مادوازده سال در خدمت طبیب ستاره‌شناسی (طالع بین) بوده که باو طرق مختلفه سباززه باخشم خداوندی را آموخته است.

ریپامونتی - ابن سماء مهم است.

سوما گلیو - درشکه‌چی شما چه دستوری میدهد؟

مارگریتا - باید که تمام ساکنین قصر پا برهنه شوند و سرشان را بانقابلی بپوشانند و دورخانه دسته راه بیندازند.

RIPAMONTI. - Quoi?

MARGHERITA. - Nous tiendrons des cierges à la main. Nous chanterons des formules magiques. Devant nous, deux serviteurs porteront la tête de saint Roch. Et les autres battront la mesure sur des lèchefrites

RIPAMONTI. - Nous avons un guitariste.

MARGHERITA. - Les lèchefrites sont, paraît-il, indispensables.

SOMAGLIO. - Votre cocher est un plaisantin.

MARGHERITA. - Vous refusez de le croire?

RIPAMONTI. - Cela m'ennuie surtout de me déchausser. Les allées sont semées de cailloux pointus. . . .

MARGHERITA. - En somme, vous hésitez entre la crainte d'une écorchure et celle de la mort.

LORENZO. - Nous hésitons à nous couvrir de ridicule.

MARGHERITA. - Devant qui?

۱. پیامونتی^۱ - چه؟

مارگریتا - ما شمع‌هائی بدست خواهیم گرفت. و فرمولهای سحرآمیز
(عبارات رمز سحرانگیز) خواهیم خواند. پیشاپیش ما دونفر از
نوکرها سرسبز را حمل خواهند کرد و دیگران بامقام مخصوصی
سینی‌زنی خواهند نمود. (سج خواهند زد)

ریپامونتی - ما یک گیتاریست داریم.

مارگریتا - از قرار معلوم، سینی لازمست.

سوماگلیو - درشکه‌چی شما مرد شوخی است (میل دارد سربسرما بگذارد،
میل دارد مارا دست بیندازد)

مارگریتا - آیا دریغ دارید بحرفهای او باور کنید؟

ریپامونتی - پا برهنه شدن بخصوص مرا ناراحت میکند. خیابانهای
باغ پراز سنگریزه‌های نوک تیز است...

مارگریتا - روی هم، شما بین ترس یک خراشیدگی و ترس مرگ تردید
دارید.

لورانزو - ما از اینکه خود را مورد مضحکه و مسخره قرار بدهیم تردید
داریم.

مارگریتا - در مقابل کی؟

LORENZO. - Devant nous-mêmes.

MARGHERITA. - Mais, pauvres fous, s'il existait la moindre chance de survivre et qu'il vous fallût pour cela marcher à quatre pattes et tout nus à travers Florence, vous le feriez!

LORENZO. - Non.

MARGHERITA. - Si, vous le feriez.

RIPAMONTI. - Peut-être.

MARGHERITA. - Toutes les chances sont à prendre. Nous n'avons pas le choix. Je ne veux pas mourir. J'ai mes raisons.

RIPAMONTI. - Moi aussi, J'ai mes raisons.

SIDONIA. - Et moi donc!

SOMAGLIO. - Et moi.!

MARGHERITA. - Alors, qu'attendez-vous pour me suivre?

RIPAMONTI. - Margherita est dans le vrai. Je vote pour la procession. Mais je garde mes souliers.
(Entrent les deux serviteurs portant une civière et un candélabre garni de cierges).

PREMIER SERVITEUR. - On vient pour la tête.

لورانزو - درمقابل خودمان.

مارگریتا - اما ای بیچاره‌های مجنون، هرگاه کمترین شانس زنده ماندن وجود داشت واگر برای آن لازم بود که بابدنی عریان وچهار دست وپا وسط فلورانس راه بروید، با کمال میل آنرا انجام میدادید!

لورانزو - نه.

مارگریتا - البته، میکردید.

ریپامونتی - شاید.

مارگریتا - تمام شانس‌ها را باید گرفت. (بتمام احتمالات ووسایل باید متشبهت شد) انتخاب بدست ما نیست. من دلم نمیخواهد بمیرم. و برای اینکار دلایلی دارم.

ریپامونتی - من هم، دلایلی دارم.

سیدنیا - و من نیز!

سوماگلیو - و من!

مارگریتا - بنابراین منتظر چه هستید که بدنبال من بیایید؟

ریپامونتی - مارگریتا راست میگوید. من له دسته رأی میدهم. اما من کفشهایم را بپا نگاه خواهم داشت.

دوگماشته وارد میشوند درحالیکه حامل یک برانکار ویک جار

و چند شمع هستند

گماشته اول - ما برای سرآمده ایم.

RIPAMONTI. - Quelle tête?

DEUXIEME SERVITEUR. - Pas la vôtre, parbleu.
Celle de saint Roch.

RIPAMONTI. - C'est exact. Elle est à vous, mes enfants.
(Les deux serviteurs chargent la tête sur la civière. Ripamonti distribue les cierges).

RIPAMONTI. - Prends un cierge, Lucia. Et vous, Somaglio. Et vous, Lorenzo. Et vous, Margherita
Et toi, Sidonia.

PREMIER SERVITEUR, (calant la tête de Saint Roch sur la civière.) - Comme elle est devenue lourde!

RIPAMONTI. - Ne la bousculez pas ainsi, que diable!
On dirait que vous maniez un sac de son. Ils'agit d'un envoyé de Dieu, d'un martyr, d'un saint. . . Là, Là. . . Doucement. . (Il caresse saint Roch.) Ce bon saint Roch. . . Je crois que nous devrions tous nous signer.

SOMAGLIO. - Pourquoi?

RIPAMONTI. - On ne prend jamais trop de précautions.

(Il se signe. Tous l'imitent.)

ریپامونتی - چه سری ؟

گماشته دوم - البته نه سر شما . سر سن رش .

ریپامونتی - درست است . سر سن رش مال شماست ، بچه های من .

دوگماشته سر را بروی برانکار میگذارند . ریپامونتی شمع ها را

توزیع میکنند

ریپامونتی - لوسیا این شمع را بگیر . سوما گلیو ، این مال شما . لورانزو ،

این مال شما . مارگریتا ، این شمع شما وسیدنیا این هم مال تو .

گماشته اول (در حالیکه سر سن رش را روی برانکار قرار میدهد) -

این سرچقدر سنگین شده !

ریپامونتی - آنرا این طور بالا وپائین نیندازید ، نعوذبالله ! گوئی که شما

بایک گوئی سبوس ورمبروید . سروکار شما بایک رسول خدا ،

یک شهید ویک مقدس است ... یواش . آرام ... (سر سن رش

را نوازش میکند) این سن رش خوب ... فکر میکنم که ما همه

باید درمقابل او روی سینه علامت صلیب رسم کنیم .

سوما گلیو - برای چه ؟

ریپامونتی - انسان هیچوقت آن اندازه که لازم است احتیاط نمیکند .

(احتیاط شرط عقل است .)

او بروی سینه اش علامت صلیب رسم میکند . سایرین از او تقلید

میکند)

SOMAGLIO. - C'est une entreprise grotesque. Mais il ne coûte rien d'essayer.

LORENZO. - Si ce cocher avait raison.!

LE GUITARISTE. - On ne sait jamais.

MARGHERITA. - Dieu nous assiste.!

RIPAMONTI. - Dépêchons-nous. Que les domestiques ne commencent pas en notre absence. Je passe devant. Je suis le maître.

MARGHERITA. - Tout à l'heure, si vous le permettez, c'est mon cocher qui prendra la tête du cortège, car lui seul est au courant de ce qu'il faut chanter.

RIPAMONTI. - Bien. Allons. L'un derrière l'autre. Une, deux! Une, deux! Vous venez, Lorenzo?

(Les deux serviteurs sortent, solennellement, portant la tête de saint Roch sur une civière).

LORENZO . - Je vous suis

RIPAMONTI . - Une, deux! Une, deux! Contre la mort! Une, deux. ! Une, deux!

سوما گلیو - این اقدام مضحک و مسخره‌ای است، ولی عمل بآن ضرری ندارد.

لورانزو - احياناً اگر درشگه‌چی درست گفته باشد !

گیتاریست - انسان هیچوقت نمیداند (کسی چه میداند)

مارگریتا - خدا بما کمک میکند ! (پناه میبریم بخدا)

ریپامونتی - عجله کنیم. گماشنگان درغیاب ما شروع نکنند. من جلو میروم. من ارباب (ویزرگ‌خانه) هستم.

مارگریتا - اگر اجازه بدهید درشگه‌چی من جلو دسته‌قرار خواهد گرفت. زیرا اوتنها درجریان آنچه که باید خوانده شود، هست.

ریپامونتی - بسیار خوب - برویم یکی پشت دیگری (پشت سرهم) یک، دو! یک، دو! لورانزو آیا می‌آئید؟

دوگماشته باتشریفات خارج میشوند درحانیکه سرسبز راروی برانکار حمل میکنند

لورانزو - بدنبال شما می‌آیم.

ریپامونتی - یک، دو! یک، دو! علیه مرگ! (مردده‌باد مرگ!)
یک، دو! یک، دو!

Ils sortent tous, accompagnés par le guitariste qui joue pour marquer le rythme. Lorenzo feint de les suivre. Puis, au dernier moment, il fait demi-tour et revient dans la salle. On entend le chant qui s'éloigne, qui baisse. Lorenzo se précipite vers la porte de droite, crie :

LORENZO. - Faustina! Faustina!

Elle apparaît sur le seuil de la porte et recule instinctivement.

LORENZO. - Je vous ai fait peur?

FAUSTINA. - Peur? Quelle fatuité! Il y a longtemps que vous ne faites plus peur à personne, mon pauvre Lorenzo. Même pas aux femmes seules. Que signifie ce vacarme? Où sont nos amis?

LORENZO. - Ils tournent autour du château en tapant sur des lèchefrites.

FAUSTINA. - Pourquoi?

LORENZO. - Pour chasser la mort.

FAUSTINA. - Je vais les rejoindre.

LORENZO. - Vous croyez donc aussi qu'il suffit de taper sur une lèchefrite pour chasser la mort?

همه خارج میشوند. گیتاریست برای موزون کردن حرکت، گیتار میزند. (مثل مارش نظامی.) لورانزو وانمود میکند که بدنبال آنها میرود. بعد در آخرین لحظه، عقب گرد میکند و به تالار بر میگردد. آوازی که دور و خفیف میشود شنیده میشود. لورانزو با عجله بطرف در دست راست میدود، و فریاد میزند:

لورانزو - فوستینا! فوستینا!

فوستینا جلو آستانه در ظاهر میشود و بی اختیار عقب میرود.

لورانزو - آیا شما را ترساندم؟

فوستینا - ترس؟ چه از خود راضی! لورانزوی بیچاره من مدت‌ها است که شما دیگر موجب ترس هیچکس نیستید. حتی زنهای تنها را. این همه و غوغا چیست؟ دوستان ما کجا هستند؟

لورانزو - آنها بدور قصر میگردند و (باچوب) بسینی میزنند

فوستینا - برای چه؟

لورانزو - برای دور کردن مرگ.

فوستینا - من هم میروم بآنها ملحق شوم.

لورانزو - شما نیز معتقدید که برای دور کردن مرگ کافی است چوبی را بسینی بزنند؟

FAUSTINA. - Ma place est auprès de Ripamonti.
Laissez-moi passer.

Musique. Faustina essaye de passer. Lorenzo la retient par le bras.

LORENZO. - Je vous ai trop souvent laissé passer, Faustina. Ne bougez plus. Mon Dieu, vous êtes plus belle que jamais. Parée, coiffée et fardée pour la dernière fois.

FAUSTINA. - Pour la dernière fois? Mais je n'ai nullement l'intention de mourir.

LORENZO. - Dieu ne vous demandera pas votre avis.

FAUSTINA. - C'est ce qui vous trompe. Je suis en très bons termes avec Dieu. Moi, avec mon joli visage, mes mains soignées, mes douces habitudes et, tout à coup, plus rien. Non. Sur le moment, devant ces portes ouvertes, j'ai eu peur, comme tout le monde. Mais, très vite j'ai compris que cette menace ne me concernait pas. Vous perdez votre temps, Lorenzo, et me faites perdre le mien.

Elle tente une seconde fois de passer.

LORENZO. - Vous tenez tellement à Ripamonti.

فوستینا - جای من پهلوی ریپامونتی است. بگذارید بگذرم.

صدای موسیقی. فوستینا سعی میکند بگذرد. لورانزو دست او را میگیرد و نگاه میدارد.

لورانزو - فوستینا، من اغلب شما را گذاشته‌ام بگذرید. دیگر تکان نخورید. خدای من، شما از همیشه زیباتر هستید. برای آخرین بار زروزیور کرده، سر را اصلاح کرده ویزک کرده.

فوستینا - برای آخرین بار؟ اما من هیچ قصد مردن ندارم.

لورانزو - خداوند عقیده شما را نخواهد پرسید.

فوستینا - اشتباه شما درهمین جا است. من با خدا روابط کاملاً خوبی دارم من، با صورت زیبایم، بادستهای مواظبت شده‌ام (دستهای لطیفم) و با عادات ملایم (بارفتار نیکویم) ناگهان فانی شوم. نه. آن موقع، جلو این دربار. من هم مثل سایرین ترسیدم. اما خیلی زود فهمیدم که این تهدید بمن مربوط نمیشود. شما. لورانزو، وقت خود را تلف نکنید، و باعث اتلاف وقت من هم میشوید.

برای بار دوم سعی میکند بگذرد.

لورانزو - آیا شما این قدر به ریپامونتی علاقه‌مندید؟

FAUSTINA. - Cela ne vous regarde pas.

LORENZO. - L'idée que ce vieux bouc puisse approcher ses lèvres violâtres de vos lèvres, l'idée qu'il puisse porter ses pattes ridées et crochues sur votre peau, l'idée qu'il puisse vous rouler dans un lit me donne la nausée.

FAUSTINA. - Vous voilà bien délicat soudain.!

LORENZO. - Faustina, vous épousez cet homme pour son argent.....

FAUSTINA. - Peut-être. Mais je l'épouse aussi parce qu'il m'admire, parce qu'il m'entoure de soins, et parce que je ne veux pas rester veuve.

LORENZO. - Ripamonti ne vous aime pas. La seule idée de la mort l'a dessaoulé comme un baquet d'eau froide. Il ne pense plus qu'à ses sous. Regardez ces livres de comptes. . . Des chiffres. . . des chiffres. . . Vous n'existez plus pour lui!....

FAUSTINA. - Je me sens de taille à lutter même contre des chiffres.

LORENZO. - Vous mentez mal, Faustina.

فوستینا - بشما مربوط نیست.

لورانزو - تصویر اینکه این بز پیر بتواند لبهای بنفش رنگش را نزدیک لبهای شما بکند، تصور اینکه او بتواند پنجه‌های (انگشتان) چروکیده و کج و کوله خود را روی پوست شما قرار دهد، تصور اینکه او بتواند شما را در بستری بغلطانند مرا بتهوع میاندازد.

فوستینا - یک‌هو چقدر ظریف و مشکل‌پسند شده‌اید!

لورانزو - شما با این مرد بخاطر پولش ازدواج می‌کنید....

فوستینا - شاید. اما برای این هم با او ازدواج می‌کنم که او مرا می‌ستاید، زیرا که او همه جور از من مراقبت می‌کند، و بالاخره برای اینکه نمی‌خواهم بیوه بمانم.

لورانزو - رپامونتی شما را دوست ندارد. فکر تنهای مرگ او را هوشیار کرده است مانند یک طشت آب سرد (مانند اینکه یک طشت آب سرد روی سرش ریخته باشند) او فقط بفکر پولهایش است. این دفاتر حساب ر نگاه کنید... ارقام... ارقام... شما دیگر برای او وجود ندارید!..

فوستینا - من خود را آنقدر قوی میدانم که بتوانم حتی در مقابل ارقام مبارزه کنم.

لورانزو - شما ناشیانه دروغ می‌گوئید، فوستینا.

FAUSTINA. - En somme, il a suffi d'une menace de mort pour que Ripamonti m'oublie et pour que Lorenzo se souviennne de moi?

LORENZO. - Je n'ai jamais cessé de penser à vous, Faustina.

FAUSTINA. - Vous cachiez bien votre jeu, mon ami.

LORENZO. - Que pouvais-je faire de mieux? M'avez vous aidé quand j'avais tous les créanciers de Florence à mes trousses? Non, n'est-ce pas? Margherita, elle, a payé, payé, payé, jusqu'au dernier sou.

FAUSTINA. - Et, pour ces derniers sous, vous n'avez pas hésité à rompre nos fiançailles. A la veille du mariage, vous avez fui Florence, comme un pleutre. Vous êtes allé vous réfugier chez cette femme que vous n'aimiez pas. On riait de moi dans les rues, à cause de la messe décommandée et des cadeaux inutiles. Les gamins me montraient du doigt. De vieilles sorcières venaient me proposer leurs philtres d'amour dans des ampoules. C'était grotesque.

LORENZO. - Je vous répète que j'étais obligé à ce mariage Les dettes d'honneur. . .

فوستینا - پس از این قرار تهدید سرگی کافی بود که ریپامونتی مرافراموش
کند ولورانزو هم دوباره بیاد من افتد ؟

لورانزو - من هیچوقت شما را از خاطر محو نکرده‌ام، فوستینا.

فوستینا - اما دوست من، شما بازی خود را خوب پنهان میکردید.

لورانزو - چه کاری بهتر از آن میتوانستم بکنم؟ آیا آنوقتی که تمام
طلبکاران فلورانس بدنبال من بودند، کمکی بمن کردید؟ نه.
نکردید. اما مارگریتا، اوتا آخرین شاهی را پرداخت، پرداخت، پرداخت،
پرداخت.

فوستینا - و برای این چند شاهی شما تردید نکردید که نامزدی‌مان را
بگسلید. شب پیش از ازدواج، مانند یک آدم بی‌قابلیت، از -
فلورانس فرار کردید و پیش زنی رفتید پناهنده شدید که او را
دوست نداشتید. در کوچه‌ها بعلت اینکه تشریفات مذهبی را
در کلیسا پس خواندم و بعلت اینکه هدایای (عروسی)، دیگر
بی‌فایده بود، بمن می‌خندیدند. بچه‌ها مرا با انگشت نشان -
میدادند (من مشاربالبنان شده بودم.) زنان پیر جادو گرمی‌آمدند
و بمن تکلیف میکردند که از شربتهای آنها (برای بازگرداندن
عشق از دست رفته‌ام) استفاده کنم. مضحک و مسخره بود.

لورانزو - باز تکرار میکنم که من مجبور باین ازدواج بودم. قرضهائی
که شرافتم در گرو آنها بود....

FAUSTINA. - Elle ont fini par vous faire perdre la notion de l'honneur. Votre visage même porte les signes de votre déchéance. Là, au coin de la lèvre et à la pointe du menton.

LORENZO. - Je suis sûr de mon visage lorsque je vous regarde.

FAUSTINA. - Je ne suis pas sûre du mien lorsque vous me regardez. Il doit exprimer un immense dégoût.

LORENZO. - Détrompez-vous, Faustina. Malgré nos rancunes, malgré notre éloignement, nous n'avons pas cessé de nous attendre l'un l'autre. Je me souviens du jour où vous m'êtes apparue pour la première fois. C'était aux fêtes de la Saint-Jean, pendant une course de chevaux. Je me trouvais placé derrière vous dans la tribune. Lorsque les chevaux sont passés en trombe devant nous, vous avez reculé d'un pas, et j'ai reçu le poids de votre corps sur ma poitrine. Alors, rappelez-vous, j'ai saisi votre main. Cette main. (*Il lui serre la main.*) Et déjà un même sang circulait dans nos doigts enlacés.

فوستینا - آن قرضها عاقبت معنی شرافت را از یاد شما بردند. حتی قیافه شما علائم انحطاط را نشان میدهد. آنجا، در گوشه لب و در نوک چانه.

لورائزو - من وقتی بشما نگاه میکنم از قیافه خود مطمئنم.

فوستینا - وقتی که شما بمن نگاه میکنید من از قیافه خود مطمئن نیستم. از قیافه من باید نفرت عظیمی هویدا باشد.

لورائزو - از اشتباه بیرون آئید، فوستینا. با وجود کدورتها یمان، با وجود دوری مان از یکدیگر، ما همیشه منتظر همدیگر بوده ایم. من - بخوبی اولین دفعه ای را که شما بمن ظاهر شدید بخاطر دارم. هنگام عید (سن ژان) و روز اسب دوانی بود. من در تریبون پشت سر شما قرار گرفته بودم. وقتی که اسبها بسرعت باد از جلو ما گذشتند، شما یک قدم بعقب برداشتنید، و سنگینی بدن شما بر سینه ام قرار گرفت. آنوقت، بخاطر ییاورید، من دست شما را گرفتم این دست را. (اودست او را فشار میدهد.) و از همان آن، یک خون واحد در انگشتهای بهم پیچیده ما جریان پیدا کرد.

FAUSTINA. - A quoi bon remuer cette cendre? Ma vie est faite. La vôtre aussi.

LORENZO. - Mais elles vont, d'un instant à l'autre, se défaire.

FAUSTINA. - Je ne le crois pas.

LORENZO. - J'en suis sûr, Faustina. Nos heures sont comptées. Tant de battements de coeur, tant de clignements de paupières, tant de souffles. L'addition n'est pas longue. Il faut profiter du sursis.

FAUSTINA. - Je ne vous aime pas.

LORENZO. - Ce n'est plus la saison des coquetteries. Nous devons brûler les étapes. Chaque seconde perdue est un manque à gagner. Chaque hésitation est un gage donné à l'ennemi sans figure. Unissons-nous, une dernière fois, contre la mort.

FAUSTINA. - Je ne pense pas à la mort.

LORENZO. - Elle pense à vous, cela suffit. Je la vois qui avance sur votre visage. Que deviendront, dans deux ou trois mois, ces quelques livres de chair, de sang et de cheveux? Dissoutes, liquéfiées, évaporées dans le monde.

فوستینا - بهم زدن این خاکستر (خاطره) چه فایده دارد؟ زندگی من
جریانی پیدا کرده. زندگی شمانیز بهم چنین.

لورانزو - اما در هر لحظه این زندگیها از هم خواهد پاشید.

فوستینا - باور نمی‌کنم.

لورانزو - من باین موضوع کاملاً اطمینان دارم، فوستینا. ساعات ما
شمرده شده‌اند (ساعات زندگی ما محدود است). همچنین تعداد
ضربان قلب، تعداد بهم خوردن پلکها و تعداد نفس‌های ما -
(معلوم است که چندبار دیگر قلب‌مان خواهد زد، چندبار،
چشمهای‌مان را بهم خواهیم زد و چندبار نفس خواهیم کشید).
جمع زدن این اعداد طولانی نیست. باید از این مجال استفاده کرد.

فوستینا - من شما را دوست ندارم.

لورانزو - دیگر وقت عشوه و ناز نیست. ما باید مراحل عقب مانده را
بسرعت طی کنیم. هر ثانیه‌ای که از دست رفته وقتی است که باید
دوباره بدست آورد. هر تردیدی جریمه‌ای است که بدشمن ناسرئی
داده میشود. برای آخرین بار علیه مرگ بایکدیگر متحد بشویم.

فوستینا - من بفکر مرگ نیستم.

لورانزو - او بفکر شما است و این کافی است. من آنرا می‌بینم که روی
صورت شما پیش می‌آید. (که آثارش روی صورت شما ظاهر میشود).
این چند کیلو گوشت و خون و زلف پس از دوسه ماه چه خواهند
شد؟ آنها حل میشوند، تبدیل بمایع میگردند، بعد در دنیا بخار

Mais, pour l'instant, elles sont assemblées encore et vivent dans la beauté, et s'appellent Faustina. Faustina, je t'aime. Faustina, j'ai envie de ton corps pour mon dernier repas.

Les voix s'approchent. Musique barbare. Faustina se réfugie dans les bras de Lorenzo.

FAUSTINA. - Ils croient enterrer la mort.

LORENZO. - Laisse-les jouer. Tu es chaude, tu sens bon, tu es vivante. Tu es mille fois plus précieuse et plus désirable d'être condamnée. Et moi, comme je suis pur, comme je suis fort, puisque je vais mourir. Toutes nos laideurs sont effacées dans la lumière nouvelle. Nos âmes ont grandi avant de quitter notre corps. Cette rencontre exceptionnelle ne se retrouvera plus. Plus jamais, plus jamais. . . Oh ! cette égratignure sur ton cou. . .

FAUSTINA. - C'est en mettant mon collier.

LORENZO. - J'aime ce signe humain. Ce signe vivant. En mettant ton collier ? Tout à l'heure, tu ôteras ton collier devant moi et ta robe, et tu apparaîtras nue. Et je te froisserai, je te mordrai pour que tu emportes la marque de mes ongles et de mes dents jusque dans la mort.

میشوند. اما فعلا آنها هنوز باهم در یک جا جمعند، و بصورتی زیبا زندگی میکنند، و بنام فوستینا نامیده میشوند. فوستینا، من تو را دوست دارم. فوستینا، من برای آخرین غذای خود احتیاج بیدن تو دارم.

صداها نزدیک میشوند. موسیقی ای خشن و گوشخراش. - فوستینا با غوش لورانرو پناه میبرد.

فوستینا - آنها خیال میکنند که سرگ را دفن میکنند.

لورانزو - بگذار بازی خود مشغول باشند. تو گرمی، بوی خوبی میدهی و زنده هستی. از اینکه محکوم بمرگی هزاربار عزیزتر و خواستنی تر هستی. من هم چون باید بمیرم، چقدر پاک و چقدر قوی هستم. تمام زشتی های (پلیدی ها) مادر نور جدید محو شده اند. ارواح ماقبل از ترک ابدان مابسی بزرگ شده اند. این سلاقات استثنائی و غیرمنتظره ما هیچوقت دیگر تجدید نخواهد شد. هیچوقت دیگر هیچوقت دیگر... اه ! این خراش روی گردنت..

فوستینا - این از موقعی است که میخواستم گردن بندم را به بندم.

لورانزو - من این علامت انسانی و این نشانه زنده را دوست دارم. هنگامی که میخواستی گردن بندت را بگردنت بیندازی ؟ همین الان تو گردن بندت را جلو من از گردن برخواهی داشت. لباس رادرخواهی آورد و عریان ظاهر خواهی شد. و من تو را میچاله و کفایت خواهم کرد، تو را گاز خواهم گرفت برای اینکه علامت انگشتان و دندانهای مرا تا سرگ با خود همراه ببری.

FAUSTINA. - La mort ! La mort ! Tu n'as que ce mot à la bouche. !

Ne parle plus, je t'en prie.

LORENZO. - Je n'ai plus rien à te dire.

FAUSTINA. - Et enlève tes mains de mes épaules . Elles sont lourdes. Ta voix est étrange. (Elle se cache le visage dans les mains.) Mon Dieu ! Serait-ce vrai ?

LORENZO. - C'est vrai, Faustina. Nous sommes rassemblés là comme un gibier. Et on va nous tirer, l'un après l'autre. Ou tous ensemble.

FAUSTINA, (égarée.) - Je suis belle, n'est-ce pas ? Regarde mes yeux. Regarde mes dents. Est-ce qu'on va m'ôter tout cela ?

LORENZO. - Tout cela.

FAUSTINA. - Je veux me peindre les lèvres, me parfumer, me vêtir et me devêtir pour les hommes pendant des années, des années encore.

LORENZO. - Compte les secondes et non les années.

فوستینا - مرگ ! مرگ ! توجز این کلمه چیز دیگری در دهان نداری !

خواهش دارم دیگر حرف نزن .

لورانزو - دیگر چیزی ندارم بتو بگویم .

فوستینا - دستهایت را هم از شانه های من بلند کن . دستهایت سنگین

است . صدایت عجیب است . (او صورت خود را با دستها پنهان

میکند .) خدای من ! آیا این چیزها راست است ؟

لورانزو - راست است ، فوستینا . ماهمه اینجامانند حیوانات شکاری جمع

شده ایم . یکی بعد از یکی ، ما را هدف تیر قرار خواهند داد . یا

همه را باهم ...

فوستینا (با حالتی منقلب) - من زیبا هستم ، چنین نیست ؟ بچشمهای

من بنگر . بدن دانه هایم نگاه کن . آیا همه این چیزها را از من

خواهند گرفت ؟

لورانزو - همه اینها را .

فوستینا - من سالهای سال ، هنوز میل دارم برای مردها ، لبهایم را رنگین

کنم ، خود را معطر کنم ، لباس بپوشم و لباس بکنم .

لورانزو - ثانیه ها را بشمار ، نه سالها را (دم از ثانیه بزن نه از سال .)

FAUSTINA. - Mais ce n'est pas juste. Sauve-moi, Lorenzo.

LORENZO. - Je suis fier de te voir pleurer.

FAUSTINA. - Sauve-moi, et je t'appartiendrai.

LORENZO. - Je ne peux pas te sauver, et le pourrais-je, que ne le ferais pas.

FAUSTINA. - Tu ne m'aimes donc plus?

LORENZO. - Je te connais et tu me connais, Faustina.

A peine libérée de tes craintes, tu oublierais ta promesse pour te jeter au cou du premier banquier venu. Et moi, je reviendrais à la servitude qui me fait vivre.

FAUSTINA. - Non, non, ce n'est pas possible...

La procession repasse en chantant.

LORENZO. - Ils vont venir, Faustina, ne me résiste plus.

FAUSTINA. - Si. Il le faut... Tu es trop sûr de toi, Lorenzo.

LORENZO. - Quel jeu prétends-tu m'imposer?

فوستینا - اما این عادلانه نیست. لورانزو، سرانجات بده!

لورانزو - چقدر خوشوقتیم که تورا می بینم گریه میکنی.

فوستینا - سرانجات بده و من بتو تعلق خواهم داشت.

لورانزو - من نمیتوانم تورا نجات بدهم، وبالفرض هم که میتوانستم، این کار را نمیکردم.

فوستینا - پس دیگر مرا دوست نداری؟

لورانزو - من تورا میشناسم و تو مرا میشناسی، فوستینا. همینکه از ترس آزاد شدی (موضوع ترس منتفی شد) قول وقرارت را فراموش میکنی و خود را بگردن (درآغوش) اولین بانکداری که سر - راحت پیدا شود میاندازی. و من هم، بحال بندگی که باعث استمرار معاش من است برخوادم گشت.

فوستینا - نه. نه. این غیرممکن است.....

دسته نوحه خوانان از جلو اطاق دوباره میگذرد.

لورانزو - آنها بزودی خواهند آمد. فوستینا، دیگر بمن مقاومت مکن.

فوستینا - چرا. لازم است... لورانزو، تو چقدر ارخودت خاطر جمع می.

لورانزو - چه بازی ای مدعی هستی بر من تحمیل کنی؟ (بازچه حقه ای، چه دوزو کلکی میخواهی جور کنی؟)

FAUSTINA, (avec une sorte de coquetterie peureuse, lamentable.) - Tu ne t'es même pas demandé si tu me plaisais encore. Je n'aime pas la forme de tes lèvres.

LORENZO. - Par le sang, par le corps, vas-tu te taire ?

FAUSTINA. (même jeu.) - Autrefois, tu n'avais pas besoin de crier pour que je tremble devant toi. Maintenant, tu cries et je ne temble pas. C'est dommage.

LORENZO. - Je ne te demande pas de trembler, je te demande de te soumettre.

FAUSTINA, (même jeu.) — Et moi, je ne peux pas me soumettre avant d'avoir tremblé. D'ailleurs, tu ne m'aimes pas autant que tu l'imagines. Me ferais-tu la cour si je n'étais pas la seule femme disponible dans le château ?

LORENZO. - Je te jure qu'aucune autre femme. . .

FAUSTINA. - Ah ! ne jure pas, Lorenzo. Je ne suis plus une novice. J'ai beaucoup appris à fréquenter les hommes.

LORENZO. - Que t'ont-ils donc enseigné, les vieillards

فوستینا (بایک قسم عشوه و ناز ترسناک و ترحم انگیز) - توحته از خودت
سؤال نکرده‌ای که آیا هنوز مورد پسند من هستی. (آیا هنوز از
توخوشم می‌آید.) من شکل لبهایت را دوست ندارم.

لورانزو - تورا بخون، تورا بدن قسم (ترابخدا)، آیا ساکت میشوی؟

فوستینا (با همان حالت بالا) - سابقاً تو احتیاج بدادزدن نداشتی برای
اینکه جلوتو بلرزم. اما حالا تو فریاد می‌زنی و من نمی‌لرزم. -
حیف است.

لورانزو - من از تو نمی‌خواهم که بلرزی، تقاضا دارم تسلیم شوی.

فوستینا (با همان حالت بالا) - من هم تا نلرزم نمیتوانم تسلیم شوم.
بعلاوه تو آنقدر که تصور میکنی مرا دوست نداری. اگر من تنها
زن موجود درین قصر نبودم، آیا باز بمن توجهی میداشتی (نامن
عشق می‌ورزیدی)؟

لورانزو - قسم می‌خورم که هیچ زن دیگر....

فوستینا - آه ! قسم نخور، لورانزو. من دیگر آدم تازه کاری نیستم.
من در معاشرت با مردان خیلی چیزها آموخته‌ام.

لورانزو - چه چیزها، این پیرمردهای زوار دررفته که همیشه ملتزمین

croulants qui formaient ton escorte?

FAUSTINA. - Je ne parle pas de feu mon mari, ni de Ripamonti. Je pense aux autres, aux jeunes, aux vigoureux, aux vaillants. A ceux qu'on reçoit en cachette, et qui s'enfuient à l'aube, en laissant leur chaleur dans les draps. 'Tu ne les connais pas tous... Le dernier s'appelait...

LORENZO. - Comment s'appelait-il?

FAUSTINA. - Je l'ai oublié.

LORENZO. - 'Tu mens. Je veux savoir.!

FAUSTINA. - Et pourquoi?

LORENZO. - Il s'agit d'Angelo?

FAUSTINA. - J'ai dit le dernier, et non l'avant dernier.

LORENZO. - Son nom?

FAUSTINA. - Serais-tu jaloux?

LORENZO. - Son nom?

FAUSTINA. - C'est bien que tu sois jaloux. Tu es jaloux, n'est-ce pas, et tu souffres?

LORENZO. - Oui, je souffre.

و مصاحبین تو بوده‌اند، بتو آموخته‌اند؟

فوستینا - من راجع بمرحوم شوهرم و نه از ریپامونتی، از هیچکدام حرف
نمیزنم. من بدیگران فکر میکنم. بجوانها، به نیرومنداها، به
آنهائی که شب مخفیانه در منزل پذیرفته میشوند و بعد صبح
زود فرار میکنند، در حالیکه هنوز حرارت بدنشان در ملافه‌ها
باقی است. تو همه آنها را نمی‌شناسی.... آخرین آنها موسوم
بود به....

لورانزو - ناشش چه بود؟

فوستینا - فراموش کرده‌ام.

لورانزو - تو دروغ می‌گوئی. من میخواهم بدانم.

فوستینا - برای چه؟

لورانزو - آیا منظورت «آنژلو» است؟

فوستینا - من گفتم آخرین، و نه ماقبل آخرین.

لورانزو - اسمش؟

فوستینا - احياناً حسودیت میشود؟

لورانزو - اسمش؟

فوستینا - خوبست که تو حسود باشی. تو حسودی و رنج میکشی. چنین
نیست؟

لورانزو - بله. رنج میکشم.

FAUSTINA, - Tu me trouves si jolie que tu voudrais me frapper?

LORENZO. - Oui, à coups d'étrivière, comme une grace.

FAUSTINA. - Tu admires la finesse de ma peau? Elle est lisse et dorée. Potelée et ferme.

LORENZO. - Tais-toi.!

FAUSTINA. - Et as-tu remarqué comme mon haleine est parfumée?

LORENZO. - Par pitié, Faustina.

FAUSTINA. - Si je me refuse à toi, tu es capable de me tuer?....

LORENZO. - Je te tuerai, je me tuerai, avant que la peste ne nous défigure.

FAUSTINA, *rompant le jeu*. - Tu comprends, mon chéri, c'est affreux, mais il me faut en quelques minutes parcourir tout le chemin de l'amour. Je dois me rassasier, encore une fois, des menus plaisirs de la pudeur, du refus et de l'abandon. Ainsi, tu me tuerais?

فوستینا - تو مرا اینقدر زیبا میبایی که میخواهی کتکم بزنی؟

لورانزو - بله، بابندر کاب. مانند یک زن هرجائی.

فوستینا - تواز ظرافت پوستم حظ میبری؟ پوستم صاف و طلائی است.
گوشتالو و محکم است.

لورانزو - ساکت شو!

فوستینا - آیا ملاحظه کرده‌ای چقدر نفسم خوشبو است؟

لورانزو - رحم داشته باش. فوستینا!.. (ترا بخدا بس است.)

فوستینا - اگر خود را بتو دریغ کنم (اگر تسلیم نشوم)، آیا قادر هستی
مرا بکشی؟...

لورانزو - تو را خواهم کشت، خودم را خواهم کشت، قبل از اینکه
طاعون ما را از شکل ورو بیندازد.

فوستینا (بازیها و عشوه‌گریهای بالا را کنار میگذارد). - عزیزم، سیفهمی،
وحشتناک است. من در عرض چند دقیقه باید تمام راه عشق را
به پیمایم. من باید یک بار دیگر خود را از لذت شرم و حیا، مضائقه
(دل شکنی) و بعد تسلیم سیر کنم. پس تو مرا میکشتی؟

LORENZO. - Viens.!

FAUSTINA. - S'il te plaît, mon chéri, fais-moi encore la cour avant que je meure. Vite, vite, avec des mots tendres, des pressions de mains, des soupirs languides. . .

LORENZO. - Viens.!

FAUSTINA. - Ton visage est dur. Ton regard me fait mal dans la poitrine.

LORENZO. - Faustina, j'ai peur que la mort ne devance nos désirs. Il ne faut pas qu'elle t'ait avant moi.

FAUSTINA. - Encore un instant, Lorenzo. . . Un petit instant. . . Ma main dans ta main. . . Comme n'importe quels amoureux paisibles, dans n'importe quel jardin paisible de la terre.

LORENZO. (Il la caresse.) - L'odeur de ton sang me tourne la tête. J'ai soif. J'ai faim. Et toi seul peux me rassasier.

FAUSTINA. - Ah! tu trembles. Tes doigts tremblent... Lorenzo. (Il l'embrasse.) Mon chéri. Caresse-moi encore, (*Soudain, changeant de ton.*) Et si tout cela

لورانزو - بیا !

فوستینا - خواهشمندم، عزیزم، قبل از اینکه بمیرم، باز از عشق حرف بزن
زود، زود، با کلمات دل انگیز، با فشار دست، و آههای عاشقانه ..

لورانزو - بیا !

فوستینا - قیافهات خشن است. نگاه تو سینه‌ام را بدرد می‌آورد.

لورانزو - فوستینا، می‌ترسم که مرگ برامیال ما پیشدستی کند. نباید که
اوتو را قبل از من برباید.

فوستینا - یک لحظه دیگر (صبر کن) لورانزو... یک لحظه کوچک...
دست من در دست تو... مانند هر عاشق و معشوق بی‌خیال و
آرامی و در هر باغی از باغهای بی‌سروصدای زمین.

لورانزو (او را نوازش می‌کند) - بوی خون تو سر مرا بدوار می‌اندازد .
تشنه‌ام است. گرسنه‌ام است. و تو تنها میتوانی مرا سیر کنی.

فوستینا - آه ! تو میلرزی . انگشتهایت میلرزد لورانزو
(لورانزو او را می‌بوسد.) عزیز من . باز هم مرا نوازش کن . -
(ناسگهان ، لحن خود را عوض می‌کند .) اگر همه اینها

était faux? Si la peste n'était qu'un leurre? Si tu te servais de cette menace pour obtenir mon consentement? . . . Je ne peux pas mourir! . . . Je suis Faustina, l'immortelle, l'éternelle Faustina. . . Qu'est-ce que c'est?

Entrent Somaglio et le premier serviteur portant une civière. Sur la civière, est étendu le deuxième serviteur, le corps et le visage recouverts d'un manteau.

SOMAGLIO. - Marco, un valet de Ripamonti qui s'est évanoui pendant la procession.!

LORENZO. - Mort?

SOMAGLIO. - Il râle. Il étouffe. Sans doute est-ce le commencement pour tous.

LORENZO, (soulève le manteau.) Regarde, Faustina.

Faustina se rejette dans les bras de Lorenzo . Somaglio et le premier serviteur emmènent le corps. Un silence.

FAUSTINA. - Viens.

Ils montent lentement par l'escalier qui conduit à la chambre de Faustina. Le rideau tombe, tandis qu'au loin retentissent encore les psaumes rythmés de la procession.

Rideau

دروغ باشد؟ اگر طاعون فقط بهانه‌ای باشد برای فریب؟ ... اگر برای جلب رضایت من تو این تهدید (خطر) را مورد استفاده قراردادده باشی؟ ... من ممکن نیست بمیرم! .. من فوستینا هستم، فوستینای جاویدان، فوستینای ابدی! .. این چه چیز است؟

سوماگلیو و نوکر اولی با برانکار وارد میشوند. روی برانکار، نوکر دومی دراز کشیده و صورت و بدنش بوسیله مانتوئی پوشیده شده.

سوماگلیو - این مارکو پیشخدمت ریپامونتی است که هنگام حرکت دسته غش کرده است!

لورانزو - مرده است؟

سوماگلیو - او خس خس میکند. اودارد خفه میشود. لابد مقدمه‌ای است برای همه.

لورانزو (مانتورا بلند میکند) - نگاه کن، فوستینا.

فوستینا خود را با غوش لورانزو میاندازد. سوماگلیو و نوکر اولی جسد را میبرند. سکوت

فوستینا - بیا.

آنها یواش، از پلکانی که باطاق فوستینا میرود، بالا میروند. پرده میافتد در حالیکه صدای موزون نوحه خوانان دسته هنوز اذدور شنیده میشود.

پرده میافتد

ACTE TROISIÈME

پرچہ سوم

ACTE III

Même décor

*Les portes sont toujours ouvertes. Ripamonti à sa table
compulse des livres. Margherita marche de long en large.
Dans le jardin bourdonne la guitare. Entre Somaglio.*

پردهٔ سوم

همان د کور پرده‌های قبل

در کماکان باز است. رپامونتی سرمیز دفاترش را رسیده گی و تفحص
می‌کند. مارگریتا از چپ و راست قدم می‌زنند. در باغ، گیتار زمزمه
می‌کند.

سوما گلیو وارد می‌شود.

RIPAMONTI. - Avez-vous vu Marco?

SOMAGLIO. - Oui.

RIPAMONTI. - Comment se porte-t-il?

SOMAGLIO. - Mal.

RIPAMONTI. - Il est fièvreux, haletant, agité?

SOMAGLIO. - Oui.

RIPAMONTI. - Ses prunelles sont injectées de sang?

SOMAGLIO. - Oui.

RIPAMONTI. - Un renflement déforme son aisselle,
et des taches roses crèvent en liqueur sur sa peau?

SOMAGLIO. - Oui.

RIPAMONTI. - Il n'y a plus de doute possible Il
sera le premier à partir. Et je serai le second.
(*Un silence.*) Je serai le second, entendez-vous?

SOMAGLIO. - J'entends.

RIPAMONTI. - Et cela ne vous émeut pas davantage?

ریپامونتی - آیا مارکو را دیدید؟

سوما گلیو - بله .

ریپامونتی - حالش چطور است؟

سوما گلیو - بد .

ریپامونتی - آیا تب دارد، نفس نفس میزند، انقلاب دارد؟

سوما گلیو - بله .

ریپامونتی - آیا تخم چشمانش قرمز است؟

سوما گلیو - بله .

ریپامونتی - آیا برآمدگی ای زیر بغلش را تغییر شکل داده (زیر بغلش باد کرده)، ولکه های قرمز روی پوستش بیشتر کند و آب پس میدهند؟

سوما گلیو - بله .

ریپامونتی - دیگر هیچ جای شک نیست. او اولین کسی خواهد بود که ازین دنیا خواهد رفت. و من دومین نفر خواهم بود (سکوت) آیا میشنوید، من دومین نفر خواهم بود؟

سوما گلیو - بله، میشنوم .

ریپامونتی - و این شما را بیش ازین متأثر نمی کند؟

SOMAGLIO. - Comme je me dis que je serai peut-être le troisième! . . Ah! je payerais cher pour reculer de quelques rangs. Le numéro sept ou huit, par exemple, ferait bien mon affaire. Songez donc, avec un peu de chance, j'aurais le temps d'achever mon chef-d'oeuvre.

MARGHERITA. - Pour moi, le plus tôt serait le mieux.

SOMAGLIO, à Ripamonti. - Vous plâirait-il d'entendre le début de mon poème?

RIPAMONTI. - Allez au diable avec votre poème.!

SOMAGLIO. - Et vous, madame?

MARGHERITA. - Laissez-moi. Je suis occupée.

SOMAGLIO. - A quoi?

MARGHERITA. - A bien mourir.

SOMAGLIO. - Votre idée de la procession était inopportune. Je me demande si elle n'a pas irrité le Seigneur au lieu d'apaiser son courroux.

سوما گلیو - چون بخود میگویم که شاید من سومین نفر باشم! ... آه!
حاضریم بول زیادی پردازم که چندنوبت عقب تر بیفتم. مثلاً،
نمره هفت یا هشت، برای من مناسب تر خواهد بود. فکر کنید
که با کمی شانس ممکن است فرصت اتمام شاهکارم را داشته -
باشم.

مارگریتا - برای من، هرچه زودتر باشد بهتر است.

سوما گلیو (به ریپامونتی) - آبا میل دارید ابتدای قطعه شعرم را بشنوید؟

ریپامونتی - بروید گم شوید باشعرتان!

سوما گلیو - شما چطور، خانم؟

مارگریتا - سرا بحال خود گذارید. مشغولم.

سوما گلیو - به چه؟

مارگریتا - باینکه خوب بمیرم (راحت بمیرم)

سوما گلیو - فکر شما راجع براه انداختن دسته بیمورد بود. از خود سؤال
میکنم آیا این موضوع خدا را خشمگین نکرده بجای اینکه غضبش
را تسکین داده باشد؟ (آیا این موضوع بجای تسکین غضب الهی بدتر
آنها تشدید نکرده است.)

MARGHERITA. - Laissez-moi, vous dis-je.

SOMAGLIO. - Si je récitais mon poème, je suis sûr que Dieu serait plus sensible au charme de ma langue qu'au tintement des lèchefrites et au beuglement des valets.

RIPAMONTI. , *après s'être regardé dans une glace.* - Margherita, regardez mes yeux. N'y observez-vous pas des filaments de sang, des globules vermeils? ...Un grand frisson vient de me prendre les épaules. . .Et j'entends un bruit singulier dans mon cœur. . .

MARGHERITA. - Moi, toute ma peau est calme. Mais j'ai l'impression que mon âme est en travail d'agonie.

RIPAMONTI. - L'âme, ce n'est pas grave. Et ma langue, elle brûle. (*il tire la langue.*) Regardez, regardez... A. . .aâ. .

MARGHERITA. - j'ai à vous parler, Ripamonti.

RIPAMONTI., *tirant toujours la langue.* -A...Aaâ. .Aaâ...

MARGHERITA. - Ripamonti, Somaglio, tous, tous, il faut que vous entendiez ma confession.

مارگریتا - بشما گفتم سراراحت بگذارید.

سوما گلیو - اگر اشعارم را میخواندم، یقین دارم که خداوند، بلطف لسان من، بیشتر حساس میبود تا بصدای سینی ها و یا نعره خدمتگزاران

ریپامونتی (پس از آنکه خود را در آئینه نگاه میکند) - مارگریتا، بچشمان من خوب نگاه کنید. آیا در آن رگه های خون و گویچه های قرمز نمی بینید؟ ... لرزش شدیدی بشانه هایم افتاده ... و صدای -
غریبی در قلبم میشنوم

مارگریتا - من، تمام پوستم آرام است. (جسماً عیبی ندارم) اما حس -
میکنم که روجم در حال احتضار است.

ریپامونتی - روح، مهم نیست. اما زبان من، زبانم میسوزد (زبانش را بیرون میکشد) نگاه کنید، نگاه کنید آ.... آ.... آ....

مارگریتا - من حرفی باشما دارم، ریپامونتی.

ریپامونتی (در حالیکه زبانش همواره بیرون است) - آ.... آ.... آ....

مارگریتا - ریپامونتی، سوما گلیو، همه همه، باید که اعتراف سرابشنوید

RIPAMONTI. - Aâ. . .Tâtez d'abord mon aisselle. Ne sentez-vous rien?

Il prend la main de Margherita et la glisse sous son aisselle.

MARGHERITA. - Je me sens écrasée de honte.

RIPAMONTI. - Je vous demande si vous ne sentez pas une boule sous mon bras?

MARGHERITA. *retire la main.* - Comment ai-je pu porter la main sur cette chair innocente?

RIPAMONTI. - Ne vous excusez pas, je vous l'avais demandé.

MARGHERITA. - Comment ai-je pu attenter à cette blondeur, à cette pureté?

RIPAMONTI. - Est-ce que vous vous moquez de moi?

MARGHERITA. - Moi, Margherita.!

SOMAGLIO. - Oh! La paix!

MARGHERITA. - Dieu exige de moi que je confesse publiquement mes erreurs.!

ریهامونتی - آ آ... اول زیر بغل مرادست بمالید . آیا هیچ چیز حس نمیکنید ؟

او دست مارگریتا را میگیرد و بزیر بغلش میبرد .

مارگریتا - حس میکنم که از شرم دارم خرد میشوم (دارم آب میشوم .)

ریهامونتی - سن از شما سؤال میکنم آیا گلوله ای زیر بغل سن حس نمیکنید ؟

مارگریتا (دستش راعقب میکشد) - چطور توانستم دستم را بروی این بدن بی گناه دراز کنم ؟

ریهامونتی - معذرت نخواهید . سن از شما خواسته بودم .

مارگریتا - چطور توانستم باین وجود موبور ، باین وجود معصوم ، سوء قصد بکنم ؟

ریهامونتی - آیا سرامسخره میکنید ؟

مارگریتا - سن ، مارگریتا !

سوماگلیو - اه ! سکوت !

مارگریتا - خداوند از من بپخواهد که من درملاً عام بخطاهای خود اعتراف کنم !

RIPAMONTI. - Pas de boule?

MARGHERITA. - Non. Pas de boule...

RIPAMONTI. - Et la langue? Saine? Rose?

MARGHERITA. - Saine... rose... Il s'agit de mon frère, Claudio.

SOMAGLIO. - Que voulez-vous que cela nous fasse?

RIPAMONTI. - Pourtant, je suis bien sûr de n'être pas dans mon état normal.

MARGHERITA. - Il avait une liaison... Une liaison indigne...

RIPAMONTI. - Peut-être me suis-je habillé trop chaudement? Croyez-vous que je sois habillé trop chaudement?

MARGHERITA. - Cette créature lui avait donné un fils. Un infâme petit bâtard. Non, un ange, un ange... Claudio était si naïf! Il crevait d'orgueil à l'idée de sa misérable paternité. Il parlait d'installer la femme et l'enfant sous notre toit. Il divaguait. J'étais inquiète. Mais un accident salutaire nous a délivrés de notre grand souci....

ریپامونتی - گلوله‌ای نبود؟

مارگریتا - نه. گلوله‌ای نبود...

ریپامونتی - وزبان؟ سالم؟ گلی؟

مارگریتا - سالم... گلی... منظورم برادرم کلودیواسف.

سوماگلیو - این کار بما چه مربوط است؟

ریپامونتی - با این همه، یقین دارم که درحالت طبیعی خودنیسته.

مارگریتا - او (بازنی) رابطه‌ای داشت... رابطه ننگینی....

ریپامونتی - شاید لباس گرم زیاد پوشیده‌ام؟ فکر میکنید که من زیاد

لباس گرم پوشیده‌ام؟

مارگریتا - این موحود پست برای اوپسری آورده بود. یک بچه حرامزاده.

نه یک فرشته، یک فرشته... کلودیو این قدر ساده بود!

او از اینکه باین طرز ننگ آورپدرشده بود، از غرور داشت سترکید.

(او از ذوق اینکه پدرشده بود در پوست خود نمی گنجید.) او میگفت

که میخواهد، زن و بچه رازیربام ما (درخانه ما) سکنی دهد. او

پرت و پلا میگفت. من مضطرب بودم. اما پیش آمدنیکوئی مارا

از اندیشه بزرگمان نجات داد....

SOMAGLIO. - Vous en faites des histoires pour peu de choses !

MARGHERITA. - Peu de choses ?

SOMAGLIO. - Tout le monde sait que vous avez fait noyer le marmot.

MARGHERITA. - Tout le monde sait ? Mais ce n'est pas vrai ! C'est une calomnie !... (*silence.*) Si, c'est vrai. Oh ! il est plus difficile d'avouer que d'agir ! Oui, j'ai donné l'ordre. Mais c'était dans l'intérêt de Claudio. Il m'aurait remerciée plus tard.

RIPAMONTI. - Allons, bon, voilà que j'ai des picotements aux extrémités.

MARGHERITA. - Claudio ne s'est douté de rien. Mais, à dater de cette mort, il a subitement changé à mon égard. Il est devenu têtu, hargneux, mesquin. Depuis longtemps, il avait été convenu qu'il me céderait sa part d'héritage. Cela formait une enclave dans mes jardins. Brusquement, il n'a plus voulu, il s'est buté. . .

SOMAGLIO. - Et vous l'avez fait empoisonner avec une discrétion qui vous honore.

سوما گلیو - شما برای موضوع کوچک و بی اهمیتی چقدر داستان سرایی میکنید.

مارگریتا - موضوع کوچک و بی اهمیت؟

سوما گلیو - همه کس میدانند که شما این پسر بچه را مغروق ساختید.

مارگریتا - همه کس میدانند؟ اما این راست نیست!... این تهمت است! (سکوت) اما چرا، راست است. اه! اعتراف کردن مشکلتر از عمل کردن است. بله. من دستور دادم. اما این بنفع کلودیو بود بعدها این مسأله موجب تشکر اوازن میگشت.

ریپامونتی - عجب! مثل اینکه دارم احساس سوزشهای خفیفی در انهای دست و پایم میکنم.

مارگریتا - کلودیو با چیزی ظنن نشد. اما از تاریخ این مرگ، ناگهان وضعش نسبت بمن تغییر کرد. اول جوج، بدخو و لثیم شد. از مدت ها قبل قرار بود که سهم ارثیه اش را بمن واگذار کند. سهم اوتوی اراضی باغهای من قرار داشت (محاظ باراضی من بود.) ناگهان دیگر نخواست، و بلجاست افتاد.

سوما گلیو - و شما هم اورا چنان محرمانه مسموم کردید که باعث سرفرازی و افتخار شماست.

MARGHERITA. - Quoi, quoi? Ne me retirez pas les mots de la bouche. Ne me volez pas le mérite de mon aveu. Vous n'avez pas le droit! Moi seule, je dirai tout. Ecoutez...Mais écoutez-moi donc.(Elle secoue Ripamonti) Je désirais simplement endormir mon frère. Et le serviteur a dépassé mes instructions.. Ou plutôt, le drogue s'était épaissie à cause de la chaleur. .De simple narcotique, elle était devenue poison. . .Indépendamment de ma volonté, n'est-ce pas? Tout à fait indépendamment de ma volonté. Les médecins eux-mêmes vous le diraient . . .(*Silence.*) Ah! Je ruse et Dieu me regarde à travers les mailles du mensonge. Vous êtes là comme des soliveaux! Aidez-moi à vomir ce qui me monte aux lèvres! Aidez-moi, toi aussi, Claudio.

SOMAGLIO , *récitant:*

Ton visage est enseveli

Dans le sable de la mémoire.

Excellent: *Le sable de la mémoire.* Excellent!

MARGHERITA. - Le jour pâissait à peine. Les premiers oiseaux s'éveillaient au bord des feuillages. L'air était doux et parfumé. Je m'avançais pas

مارگریتا - چه ؟ چه ؟ کلمات را از دهان من بیرون نکشید . افتخار اعتراف
 مرا از من نربایید . شما حق آنرا ندارید ! من تنها ، همه را خواهم گفت
 گوش کنید آخر گوش کنید ! (اورپیامونتی را تکان میدهد)
 من فقط میخواستم برادرم را خواب کنم . ولی خادم از دستورات
 من تجاوز کرد ... یا درستش را بخواهید دوا بسبب گرما غلیظ
 شده بود ... از حالت سخدری ساده بسم تبدیل شده بود ... بدون دخالت
 اراده من ، چنین نیست ؟ کاملاً بدون دخالت اراده من . خود اطبا
 هم بشما این مطلب را می گفتند (سکوت) آه ! من مکر می کنم
 و خداوند مرا از میان تار و پود دروغهایم نگاه میکند . شما همه اینجا
 مانند تیرهای خشک ایستاده اید ! بمن کمک کنید که هر چه به
 لبهایم میرسد است فراغ کنم (هر چه در دل دارم بزبان آرم) . کلودیو
 تو هم بمن کمک کن .

سوما گلیو (اشعار خود را میخواند) :

صورت تو مدفونست

زیر خاک خاطره .

چقدر این کلمه (زیر خاک خاطره) عالی است . عالی !

مارگریتا - سپیده صبح تازه سیدمید . اولین پرندگان در کنار شاخ و برگ
 درختان بیدار میشدند . هوای ملایم و معطر بود . من قدم ب قدم -

à pas vers la chambre de Claudio. (*Elle fait quelques pas.*) Ainsi. Exactement ainsi. Dans ma main droite, je tenais le flacon. Non, dans ma main gauche. Vous me suivez bien? Voici la porte. Je l'ouvre. (*Geste.*) Elle grince. Oh! Un tout petit peu. Juste pour m'effrayer. Mais je n'ai pas peur. Claudio s'est assoupi, ivre de faiblesse et de pâleur. Sur la table, près de lui, une coupe est préparée avec du vin. Je ne respire plus. Je verse le poison dans la coupe. (*Geste*) Goutte à goutte... Une, deux, trois, quatre. Quelle liqueur méchante! Comme elle scintille en gemmes vertes avant de se défaire dans le vin! (*Elle avance la main comme pour toucher l'épaule d'un dormeur.*) Claudio! Réveille-toi. Il est tard. Tes valets étrillent les chevaux dans la cour. Bois un peu: tu es si pâle! C'est du vin nouveau, coupé d'eau fraîche. Bois... (*Se tournant vers les autres*) Vous voyez, il boit. Sageement. Comme un bébé aux grosses lèvres, aux yeux sucrés de sommeil. Il boit. (*Soudain, elle crie*) : Non, ne bois pas. Claudio, mon petit frère, ne bois pas! (*Silence.*) Il a bu et il me regarde. Ce regard paisible. Je le sens collé là, en plein front, entre mes sourcils,

(آهسته) بطرف اطاق کلودیا پیش میرفتم. (او چند قدم برمیدارد) اینطور. عیناً اینطور. دردست راستم شیشه را بدست داشتم. نه دردست چپم. خوب بمن توجه دارد؟ بدرمیرسم. آنرا باز میکنم (ژست باز کردن) در کمی صدا میکند. اه! خیلی کم. فقط آنقدری که مرا بترساند. اما من نمیترسم. کلودیو از شدت ضعف و رنگ پریدگی بی هوش و گوش خوابیده است. روی میز، نزدیک او جاسی پراز شراب آماده است. من دیگر نفس نمیکشم. سم را در جام میریزم (ژست). قطره قطره... یک، دو، سه، چهار. چه مایع خطرناکی! قبل از اینکه در شراب حل شود مانند جواهر سبزی روی شراب میدرخشد. (او دستش را پیش میبرد مانند کسی که میخواهد شانه شخص خوابی را لمس کند) کلودیو! بیدار شو. وقت دیر است. - نوکرهایت در حیات مشغول تیماراسبها هستند. کمی بنوش: تسو چقدر رنگ پریده ای! این شراب تازه است که با آب خنک مخلوط شده بنوش... (در حالیکه رویش را بطرف دیگران میکند) می بینید، او مینوشد. معقولانه. مانند طفل شیرخواره لب کافتی که چشمانش هنوز خواب آلود است. او مینوشد (ناگهان او فریاد میزند): نه، - بنوش! کلودیو، برادر کوچولویم، بنوش! (سکوت) او نوشید و بمن نگاه میکند. این نگاه آرام. حس میکنم که نگاهش مانند حلزون، وسط پیشانی من، میان دو ابرویم چسبیده.

comme une limace. Est-ce le regard de Claudio ou le regard de Dieu? Mais Claudio, c'était Dieu. J'ai tué Dieu. Pardonnez-moi, mon Dieu, de vous avoir tué! Je ne le ferai plus! Je ne le ferai plus!

Un temps.

Que dois-je tenter pour que Dieu me pardonne? Combien de Pater et combien d'Ave? La bouche me saigne de prières. Mes genoux sont écorchés par les gémissements. Mais je suis prête à tout. Je ramperais sur le ventre, je mangerais du fumier, je me laisserais fustiger et violer par des domestiques, si cela devait me gagner sa clémence. Dites! Dites! Que faire?

RIPAMONTI. - Je vais tâter mon pouls. Cela ne guérit pas, mais cela donne confiance. .. Oh! .. je le sens qui baisse. .. A boire....

SOMAGLIO. - Vous ne pouvez donc pas crever sans embêter votre entourage?

MARGHERITA. - Il avait dix-neuf ans. Il était beau. Sans doute se trouve-t-il parmi les anges qui vous entourent?

آیا این نگاه کلودیو است یا نگاه خدا؟ اما کلودیو، خدا بود
من خدا را کشتم. خداوند از اینکه شما را کشته‌ام سرابخشید.
دیگر چنین نخواهم کرد! چنین کاری نخواهم کرد!

چند لحظه میگذرد .

چه باید بکنم که خدا سراببخشد؟ چه قدر تسبیح بگردانم و چه قدر
دعای فرشتگان بخوانم. دهانم از زور دعا خواندن بخون افتاده
(مجروح شده). پوست زانوهایم از بس بزانو افتاده‌ام، خراشیده
و مجروح شده است. اما من بهر کاری حاضرم. اگر خداوند رحمتش
را بمن ارزانی میداشت، حاضر بودم روی شکم بخزم، فضولات
(کود) بخورم، بدست نوکرها تازیانه بخورم و یا هتک عصمت
شوم. بگوئید! بگوئید! چه باید کرد؟

ریپامونتی - من الان نبضم را خواهم گرفت. این کار شفاعتی بخشد ولی
مرا مطمئن میسازد.... اه!..... حس میکنم که نبضم ضعیف
میشود.... نوشیدنی بیاورید....

سوما گلیو - آیا بدون اینکه مزاحم اطرافیان خود شوید نمیتوانید بمیرید؟

مارگریتا - اونوزده سال داشت. اوزیبا بود. بلاشک اومیان فرشتگانی
است که الان دوروبر ما هستند؟

SOMAGLIO. - Allez-vous vous taire, sale pie radoteuse ?

RIPAMONTI. - J'ai perdu le compte de mes pulsations
Où en étais-je ? Cinquante-deux, cinquante-trois..

MARGHERITA. - Ripamonti, crachez-moi à la figure

RIPAMONTI. - Je n'ai plus de salive.

MARGHERITA. - Et vous, Somaglio ?

SOMAGLIO. - Avec plaisir. !

Il crache.

MARGHERITA. - Oh ! scélérat, je vous ferai étripper..
(Soudain, d'une voix brisée.) Merci . . . Je me
présente à vous ruisselante de crachats, mon Dieu.
Humiliée, bafouée. (A Somaglio.) Frappez-moi,
maintenant. . .

SOMAGLIO. - Je ne frappe jamais les femmes.

MARGHERITA. - Je ne suis pas une femme. Je suis
une sorcière, une ordure. . . Allons, frappez. Fort !
Fort ! Pour que ça saigne. Pour que j'expie avec
ce sang, avec cette bave. . . Frappez. . .

سوما گلیو - آیا ساکت میشوید. ای زاغچه کثیف مهمل گوی؟
ریپامونتی - من حساب نبضهایم را گم کرده‌ام. کجا بودم؟ پنجاه و دو.
پنجاه و سه...

مارگریتا - ریپامونتی، بصورت من تف بیندازید.
ریپامونتی - من دیگر آب دهان (بزاق) ندارم...

مارگریتا - پس شما، سوما گلیو؟

سوما گلیو - با کمال میل!

(اوتف میکند.)

مارگریتا - اه! ای رذل پست. سیدهم دل‌وروده‌ات را دریاورند...
(ناگهان با صدای شکسته‌ای.) ممنونم... ای خدای من. من
باصورتی غرقه به تف در محضر حاضر میشوم. تحقیر شده، مسخره
شده و هو شده (به سوما گلیو) حالا مرا بزنید....

سوما گلیو - من هیچوقت زنان را نمی‌زنم.

مارگریتا - من زن نیستم. من جادو گرم، جزء فضولاتم!.. یا الله بزنید.
قایم! قایم! برای اینکه از بدنم خون بیاید. برای اینکه با
این خون، با این کفی که از دهانم بیرون می‌آید، بتوانم تقاص
گناهانم را پس بدهم و بسزای خود برسم... بزنید...

SOMAGLIO , (il la gifle.) - Vous l'aurez voulu.

MARGHERITA, (tombe à genoux.) - Je me sens déjà plus légère.

Il lui donne un coup de pied.

SOMAGLIO. - Charogne! Carcasse! Et je lui rends service encore, au lieu de travailler! (Il récite en lui donnant des coups de pied en cadence:)

..... Le visage de la mort

Le visage de la vie. . .

Se sont enfin mis d'accord. . .

MARGHERITA se redresse à demi. - Arrêtez-vous!...
Je vous donne l'ordre de vous arrêter.!

SOMAGLIO. - Dommage. . .

MARGHERITA. - Comme je vais bien prier, maintenant. Jésus, Marie, Joseph, et vous Archanges des milices célestes. . .

Elle prie à genoux.

RIPAMONTI. - Soixante-quinze. . . Soixante-dix-sept . . . Je compte les battements de mes artères comme des pièces d'or qui tomberaient dans un coffre. Soixante-quinze plusations, ou soixante-quinze florins? Et les intérêts des pulsations? Deux colonnes. Doit. Avoir. (Il a un hoquet.) Oh! le hoquet!

سوما گلیو (باو سیلی میزند) - خودتان خواستید.

مارگریتا (بزانو میافتد) - از هم اکنون خودم را سبکتر حس میکنم.

سوما گلیو باولگدی میزند.

سوما گلیو - ای لاش مرده گندیده ! ای مرده متحرک ! و من عوض اینکه کار کنم باز دارم باو خدمت میکنم. (در ضمن اینکه اشعار

خود را میخواند بامکث‌های مرتبی باولگد میزند:)

.....چهره مرگ

چهره زندگی

بالاخره باهم توافق پیدا کرده‌اند....

مارگریتا (نیم خیز میشود) - متوقف شوید ! (بس کنید.) من بشما اسر میکنم که بس کنید !

سوما گلیو - حیف....

مارگریتا - چقدر حالا خوب دعا خواهم کرد ! ای حضرت عیسی، ای حضرت سریم. ای یوسف و شما ای ملائکة مقربین از سپاههای آسمانی....

روی دو زانو دعا میکند

ریپامونتی - هفتادوپنج... هفتادوهفت... من ضربانهای شراپیم را مانند سکه‌های طلا که در صندوق بیفتند میشمارم. هفتادوپنج ضربان نبض، یا هفتادوپنج فلورن؟ و منافع نبضان‌ها؟ دوستون. مدیون. داین. (یک سکه می‌کند.) اه ! سکه !

Est-ce qu'on a la hoquet avant de mourir ? (A *Somaglio.*) Je vous demande si on a le hoquet avant de mourir? (*Pas de réponse.*) Il est sourd. Déjà! Soixante - dix - sept. . . . Je pose sept et je retiens trois. J'ai soif. Je palpite. La mort approche, *Somaglio!*....

SOMAGLIO. - Quoi?

RIPAMONTI. - La mort approche.

SOMAGLIO. - Ne vous inquiétez pas. Je serai bientôt prêt.

SIDONIA, (arrivant avec une écuelle à la main.Elle éclate de rire et Ripamonti sursaute, épouvanté.) Je l'ai eue, ma petite bouillie, mais ce n'était rien de fameux. C'est bon pour tous les jours, la bouillie. La veille de mourir, on a bien le droit de se gâter un peu. Non?(*Avec gourmandise.*) J'ai bu trois gobelets de vin aux épices. Et j'apporte là un petit morceau de mouton assaisonné au gingembre, à la girofle et au safran. La bouche m'en brûle. Et j'ai du soleil dans le ventre.

Elle mange gloutonnement.

آیا قبل از مردن انسان سکسکه میکند؟ (به سوما گلیو) از شما سؤال میکنم آیا انسان قبل از مردن سکسکه میکند؟ (جوابی نمی شنود) او کر است. از حالا ! هفتاد و هفت... من هفت راسینویسم و سه را نگه میدارم. تشنه ام است. قلبم سی تپد. مرگ نزدیک میشود. سوما گلیو !

سوما گلیو - بله؟

ریهامونتی - مرگ نزدیک میشود.

سوما گلیو - مضطرب نباشید. من بزودی حاضر خواهم شد.

سیدنیا (با کاسه‌ای بدست وارد میشود. قاه قاه میخندد. و ریهامونتی وحشت زده از جا میخیزد) - من حریره‌ام را گرفتم، اما چندان تعریفی نداشت. حریره برای روزهای معمولی خوبست. شب مردن، انسان حق دارد کمی بخود پردازد. (شکمی از عزا درآورد.) نه؟ (مانند شکموها) من سه جام شراب ادویه دار خوردم. و حالا هم یک تکه گوشت گوسفند که بان زنجبیل و تخم میخک و زعفران زده‌ام آورده‌ام. دهانم از آن آتش گرفته. و خورشید در شکم می‌باشد.

با حرص مانند اشخاص دله بخوردن مشغول است.

RIPAMONTI. - Toute ma fortune à qui m'expliquera l'approche de la mort. Est-ce une nageoire aux écailles sombres qui, tout à coup, vous cache le soleil? Est-ce une voix qui vous appelle au bout d'un couloir de lumières? Est-ce un vide soudain qui s'ouvre à vos pieds et vous aspire? Comment est-ce la mort? Dites. A quoi la reconnaît-on? A quelle odeur? A quel son? A quel frôlement? A quelle absence? (*Un court silence.*) Mon miroir. (*Il tire un miroir de sa poche et souffle dessus.*) La buée de mon haleine ternit encore l'éclat de la glace. C'est bon signe. Quand je ne verrai plus ce petit rond trouble devant moi, c'est que je serai mort. Mort. On me fourrera dans une caisse. On me clouera dedans pour que je ne puisse plus en sortir. A grands coups de marteau. Vlan! Vlan! Pitié, mes amis! Et puis, je serai livré au lent travail de tous les vermisseaux nocturnes. Gras et blancs. Agiles et patients. Tenaces! Tenaces! Je ne veux pas que les vers me rongent les narines et m'entrent dans les yeux. Là, là. Sur le siège des fauteuils. Sur les dalles. Dans les plis des rideaux. Par grappes, par ruisseaux, par tribus annelées. Les vers! Ils approchent! Oh! à mon pied... et sur ma main! Ce baiser gluant!...

ریپامونتی - تمام ثروتم متعلق بکسی که بمن نزدیکی مرگ را توضیح
 دهد. آیا چیزی مانند بال ماهی (آلت شنای ماهی) است
 که فلسهای تیره‌ای دارد و ناگهان خورشید را از شما مخفی میکند؟
 آیا آوایی است که شمارا از انتهای دالان پرنوری صدا میکند؟
 آیا خلا' ناگهانی است که زیر پای شما باز میشود و شما را در
 خود فرو میبرد؟ مرگ چگونه است؟ بگوئید. بچه وسیله میتوان
 آنرا شناخت؟ باچه بوئی؟ باچه صدائی؟ باچه تماسی؟ با چه
 فقدانی؟ (سکوت کوتاهی). آینه من. (آینه‌ای از جیبش در می‌آورد
 و روی آن فوت میکند). بخار نفس من، هنوز درخشنده گی
 آینه را تار میکند. علامت خوبی است. وقتی که من دیگر این
 دایره کوچک کدر را جلو خود نه بینم آنوقت مرده‌ام. مرده. مرا
 در صندوقی خواهند طپاند. صندوقم را می‌خکوب خواهند کرد،
 برای اینکه دیگر نتوانم از آن بیرون یابیم. با ضربات قایم چکش.
 تاق! تاق! رحم، دوستان من! وبعد واگذار خواهم شد بکار
 بطئی تمام کرمهای خاکی شبانه. کرمهای چاق و سفید. چست
 وچالاک وباحوصله. سمج! سمج! دلم نمیخواهد که کرمها
 پره‌های بینی (منخرین) مرا بجوند و در چشمهایم داخل گردند.
 آنجا. آنجا. روی نشیمن صندلی‌ها. روی کاشیها. لابلای پرده‌ها.
 خوشه خوشه. جوی جوی. دسته دسته از این جانوران حلقه دار.
 کرمها! آنها نزدیک میشوند! اه! روی پاهایم... روی دستم
 این بوسه چسبناک!...

Va-t'en, sale bête! . . . J'ai peur! . Nourrice! J'ai peur!.. Chasse les vers!....

SOMAGLIO. - Qui parle de chasser les vers alors que j'improvise?

RIPAMONTI. - J'en suis couvert, je ruisselle. . .

SOMAGLIO. - Ah! le fichu métier.! Ecrire pour les vivants, ce n'est rien. Mais écrire pour les générations futures, quelle corvée.! Songez- y, messieurs, songez-y, mesdames.

RIPAMONTI. - J'en ai plein la bouche. J'étouffe.

SIDONIA, (mangeant.) - Mange un peu, mon caneton joli, cela te passera.

SOMAGLIO. - Demain, viendront d'autres poètes dont j'ignore le visage, le nom et le génie. Des blonds, des bruns, des roux, des grands, des petits, des tordus, des Florentins, des Français, des Anglais . . . Ces milliers d'inconnus chanteront comme moi les femmes, les fleurs, les fruits et les orages. Ces milliers d'inconnus puiseront dans le même sac à paroles que le pauvre Somaglio. Je dois, dès à présent, les dépasser et les décourager par mon

بروگمشو، حیوان کثیف! ...! میترسم! دایه! میترسم! ...!
کرمها را دور کن! ...!

سوما گلیو - کی صحبت ازدور کردن اشعار (۱) میکند درحالیکه من دارم
بالبداهه شعر میسازم؟

ریپامونتی - من از آن پوشیده شده‌ام و غرقه بآن هستم. (کرم سراسر بدنم
را پوشانده) ...

سوما گلیو - آه! چه حرفه مزخرفی. برای زندگان نویسندگی کردن
چیزی نیست (مهم نیست). اما برای نسلهای آتیه چه پیگیری‌ای!
بدان بیندیشید، آقایان، بدان بیندیشید، خانمها.

ریپامونتی - دهانم از آن (از کرم) پر است. دارم خفه میشوم.

سیدنیا (در حال خوردن) - چیزی بخور. اردک کوچولوی من. خواهد
گذشت (حالت بهتر خواهد شد).

سوما گلیو - فردا شعرای دیگری خواهند آمد که من از قیافه واسم و
نبوغشان بی اطلاعم. (شعرای) بور، گندم گون، قرمزمو، بزرگ،
کوچک، کج و کوله، فلورانس، فرانسوی، انگلیسی و... این
هزاران مردم ناشناس. مانند من کلمات زن و گل و میوه و طوفان
را خواهند سرود. این هزاران شعرای ناشناس از همان انبانی که
سوما گلیوی بیچاره حرفهای خود را بیرون کشیده سخنان خود را
بیرون خواهند کشید. من از همین حالا باید از آنها جلو بيفتم و
با آثار خود آنها را ناامید و بیزار سازم.

1- Les vers دو معنی دارد یکی بمعنی کرمها و جمع Le ver است و دیگری بمعنی

شعرها که جمع Le vers میباشد.)

œuvre. Je dois être plus fort que tout ce qui fut et tout ce qui sera. Et, pour cette lutte contre ceux qui sont morts et contre ceux qui se préparent à vivre, je dispose de combien de temps? Deux jours? Un jour? Deux heures? Une heure? Quelle tâche surhumaine! Aidez-moi, mon Dieu, vous et vos saints, et vos anges, et vos diables, et toute la clique. Soufflez-moi les ultimes mesures de mon chant. Comment? Vous dites? Je n'entends rien... Un vers... un vers encore, et je suis prêt à mourir. Sacrée cervelle défaillante! Trouve, mais trouve donc.!

SIDONIA. - Je vois un gros piment rouge, tout au fond du plat. Je vais le croquer. Oh, ! délices.!

RIPAMONTI. - Il n'y a plus de doute possible. J'agonise.

SOMAGLIO. :

Avant que tes beaux yeux ne tournent leur pensée...

ça boîte, ça boîte. Et le temps passe.!

Avant que tes beaux yeux...avant que ton regard...

Non. Me voici arrêté à cause d'un seul vers. Hé là. ! Mes années de purgatoire pour un bon vers. Mon paradis pour une rime riche.!

من باید قوی تر از آنچه که تا حال بوده و بعدها نیز خواهد بود باشم .
 و برای این مبارزه علیه آنهایی که مرده اند و آنهایی که خود را آماده
 زندگی میکنند چقدر وقت در اختیار دارم ؟ دو روز ؟ یک روز ؟ دو ساعت ؟
 یک ساعت ؟ چه وظیفه فوق انسانی ! (چه وظیفه سهمگین و مالا یطاقی)
 خدای من ، بمن کمک کنید ، شما و مقدسانتان و فرشته های تان و
 ابلیس های تان و تمام دار و دسته های تان . وزنها و بحرهای لازم
 نعمات مرا آهسته بگوئید . چطور ؟ چه میگوئید ؟ من
 چیزی نمی شنوم ... یک شعر ... باز یک شعر دیگر و من حاضرم
 بمیرم . ای سخی عاجز ضعیف ! پیدا کن . آخر پیدا کن !

سیدنیا - من ، ته سینی ، یک فلفل درشت قرمز می بینم . من الان آنرا
 خواهم جوید . اه ! چه لذتی !

ریهامونتی - دیگر جای شک نیست . من در حال احتضارم .

سوما گلیو :

قبل از اینکه چشمان زیبای تو فکرشان را بجای دیگر
 برگردانند (معطوف دارند) ...

این شعر که میلنگد . میلنگد (سخته دارد .) وقت هم دارد میگذرد !

قبل از اینکه چشمان زیبای تو ... قبل از اینکه نگاه تو ..

نه . من بعلت فقط یک شعر متوقف مانده ام . سالهایی که برای

تنزیه و تطهیر من تعیین شده درازای یک شعر خوب . بهشت من

بعوض یک قافیه غنی ! (یک قافیه زیبا و دلپسند .)

RIPAMONTI. - Riche? Moi seul suis riche! Même sur mon lit de mort.

SIDONIA. - Mords, Sidonia, mords dans le beau piment rouge.

MARGHERITA. - Le rouge au front, le rouge au front, je me prosterne.

SOMAGLIO. - Je me prosterne...Terne! Terne!

Mais Dieu n'aura de toi qu'un masque au regard terne.

Ta, ta, ta, ta, ta, ta, at, ta, ta, ta, ta!. je le tiens!
je le tiens.!

RIPAMONTIA. - Compagnons, je vous annonce que j'ai cessé de vivre.

SOMAGLIO. - Et moi, que je suis immortel! Je puis donc mourir.! Ne me félicitez pas, mes amis, c'est bien naturel. Somaglio. Avez-vous lu Somaglio? Avez-vous connu Somaglio? Quel genre d'homme était-il, ce Somaglio? (*Il frappe dans ses mains.*) Les contemporains de Somaglio! Le siècle de Somaglio! (*Il rentre la tête dans les épaules.*) Et si mon poème devait se perdre? Un pillage. Un

ریپامونتی - غنی؟ من تنها غنی هستم. حتی در بستر مرگم.

سیدنیا - گازبز، سیدنیا، فلفل قرمز قشنگ را گازبز.

مارگریتا - بایپشانی سرخ (از شرم) بایپشانی سرخ. بخاک می‌افتم

سوماگلیو - بخاک می‌افتم (۱)

اما خداوند از تو نخواهد داشت مگر ماسکی که دارای نگاهی
تیره و تار است.

تا، تا، تا، تا، تا، تا، قافیه را پیدا کردم! پیدا کردم!

ریپامونتی - رفقا، بشما اعلام میکنم که زندگیم دیگر باخر رسیده.

سوماگلیو - ومن (اعلام میکنم) که جاویدان هستم! بنابراین میتوانم
بمیرم! دوستان من، بمن تبریک بگوئید. این امری طبیعی است.
سوماگلیو... آیا سوماگلیو را خوانده‌اید؟ آیا سوماگلیو را
شناخته‌اید؟ این سوماگلیو چه نوع آدمی بود؟ (دستهایش را
به هم میزند.) معاصرین سوماگلیو! قرن سوماگلیو! (اوسرش
را در شانه‌هایش فرو میبرد) و اگر اتفاقاً منظومه من مفقود
میشد؟ غارت و چپاولی.

(۱) کلمه «Je me prosierne» بمعنی «بخاک می‌افتم» منتهی میشود به «terne»

که بمعنی «تیره و تار» است و این قافیه ایست که شاعر عقب آن می‌گردد.

incendie. Et mon mon tomberait à l'oubli. Je vais le graver dans l'écorce des arbres, dans les murs du château, dans votre chair à tous. Somaglio!

Il prend un morceau de craie et écrit sur le mur: Somaglio.

RIPAMONTI , (râlant.) - Adieu. . . adieu, mes frères et mes socurs. (*Brusquement, il aperçoit Somaglio et se redresse.*). Je vous défends d'abîmer cette muraille.

SOMAGLIO. - Je l'enrichis. (*Il continue d'écrire sur les murs.*) Somaglio a passé ici sa dernière journée... Sur cette table, Somaglio composa son célèbre poème dédié à la mort d'une jeune patricienne . . .Voici le tapis que foula l'immortel Somaglio....

RIPAMONTI. - Sortez d'ici....

SOMAGLIO, (le bras tendu.) - Par ici, la chambre où reposa Somaglio. . .Plus loin, dans les jardins, le tombeau de l'immortel Somaglio.

Il sort en courant.

RIPAMONTI. - Il est fou! (Il se saisit d'un chiffon et commence à effacer les inscriptions.) Aide-moi, Sidonia.

حریقى . در این صورت نام من بفرا موسى سپرده خواهد شد . من الان
آنها روی پوست درختان ، روی دیوارهای قصر ، در گوشت همه
شما ، حک خواهم کرد . سوما گلیو !

تکه گچی بر میداود و روی دیوار مینویسد : سوما گلیو .

ریپامونتی (خس خس کنان) - الوداع ... الوداع . برادران من و -
خواهران من (ناگهان سوما گلیو را می بیند و بلند میشود .) من
بشما قدغن میکنم که این دیوار را کثیف و خراب کنید .

سوما گلیو - من آنها پربها می کنم (او بنوشتن روی دیوار ادامه میدهد) .
سوما گلیو آخرین روزش را اینجا گذرانده ... روی این سیزه سوما گلیو
منظومه مشهور خود را که با احترام مرگ یک دوشیزه اصیل زاده جوان
سروده تنظیم نمود ... اینست آن فرشی که سوما گلیوی جاودان
آنها لگد مال کرد ... (روی آن راه رفت)

ریپامونتی - از اینجا خارج شوید ...

سوما گلیو (در حالیکه بازوی خود را دراز کرده) - در این طرف ، اطاقی
که در آن سوما گلیو استراحت کرد ... دورتر ، در باغها ، آرامگاه
سوما گلیوی جاودان ...

با حال دواز اطاق خارج میشود

ریپامونتی - او دیوانه است ! (کهنه ای بر میدارد و شروع میکند
بپاک کردن نوشته ها) سیدنیا ، بمن کمک کن .

SIDONIA. - Non.

RIPAMONTI (saisit l'écuelle.) - Vas-tu m'obéir, vieille truie?

Sidonia le mord au poignet.

Oh! (*Il recule.*) Elle m'a mordu. Avec ses vieilles gencives chauves et mouillées! Sidonia! Ma nourrice.!

SIDONIA. - C'est bien fait. Laisse-moi finir ma viande.

RIPAMONTI. - Toi qui m'as élevé. . .

SIDONIA. - Justement. Il est temps que je m'occupe de moi, après quatre-vingt-quatorze ans de service.

RIPAMONTI. - Toi en qui j'avais déposé mon coeur...

SIDONIA. - N'approche plus, ou je te mordrai encore.

RIPAMONTI. - Non, je ne t'approcherai plus. Ah, ! cataracte d'infortunes! Que deviendra ce château après ma mort? Tu vois ça, Sidonia, de lointains cousins qui coucheront dans mon lit, qui crache -

سیدنیا - نه .

رېډامونتي (کاسه خوراک را از دست اوميگيرد) - بمن اطاعت ميکني يانه،
ای خوګ ماده؟

سیدنیا مچ او را گاز ميگيرد

اه! (او عقب ميرود) او مرا گاز گرفت. بالښه هاي پيربي دندان وځيستش!
سیدنیا! دايه من!

سیدنیا - خوب شد. بگذار گوشتم را تمام کنم.

رېډامونتي - تو که مرا تربيت کرده ای... (مرا بزرگ کرده ای)

سیدنیا - بهمين دليل. وقت آن رسیده که پس از نود و چهار سال خدمت،
کمی هم بخود برسم.

رېډامونتي - تو که نزديت قلبم را نهاده بودم.... (تو را که خیلی دوست
داشتم)

سیدنیا - دوباره نزديک نشو. ياباز گازت خواهم گرفت.

رېډامونتي - نه. ديگر نزديک نخواهم شد. آه! آبشار بدبختي ها.

(چقدر بدبختی ویدیاری) این قصر پس از مرگ من چه
خواهد شد؟ تو اینرا می بینی (آیا میتوانی فکر کنی) سیدنیا،
خویشان بسیار دوری که در تخت خواب من خواهند خوابید، در

ront dans mes vasques de mosaïque, qui siroteront le vin que j'ai fait vieillir avec amour. Mon vin à moi. Et, pendant ce temps-là, je n'existerai plus, ou je serai un sobre chérubin dans l'azur céleste. Non. Ce n'est pas possible. Les héritiers sont des voleurs. Tous les vivants sont des voleurs. Je suis contre les vivants. Mon testament? Où est mon testament?

Il se fouille.

SIDONIA. - Tu me laissais quelque chose dans ton testament?

RIPAMONTI. - Je léguais tout à Faustina. Mais elle est capable de me survivre. Elle n'aura rien. Après moi, le vide! (*Il sort en courant.*)

SIDONIA. - Une bouchée pour la sainte Vierge! Une bouchée pour saint Roch. ! (Elle crache.) Non, pas pour saint Roch! Il est un mauvais saint! Il ne nous a pas protégés.! Une bouchée pour saint Fructueux... Oh! il n'y a plus rien pour saint Fructueux! Et pour saint Antoine? Et pour saint Marc? Et pour tous les saints du calendrier? Faut chercher une autre portion aux cuisines...

حوضچه‌های سوزائیک من تف خواهند کرد و شرابی را که
من باعشق و علاقه کهنه کرده‌ام مزه‌مزه خواهند کرد. شراب‌سرا
شرابی که مال من است! و در آن موقع، من دیگر وجود نخواهم
داشت. و یا یکی از کروییان کم‌خور و کم‌آشامی خواهم بود در
آسمان نیلگون. نه. این غیرممکن است. ورثه دزدند. تمام
زندگان دزدند. من مخالف زندگان هستم. وصیت‌نامه من؟
وصیت‌نامه من کجا است؟

او همه جای خود را می‌گردد.

سیدنیا - آیا در وصیت‌نامه‌ات چیزی (سهمی) برای من قائل شده‌ای؟

ریپامونتی - من همه را به فوستینا واگذار کرده بودم، اما او ممکن است
بعد از من زنده بماند. او هیچ چیز نخواهد داشت. بعد از من، خلا! (همه چیز فانی باد)

با حال دو خارج میشود

سیدنیا - یک لقمه برای با کره مقدس! یک لقمه برای سن‌رش! (اوتف
می‌کند) نه. برای سن‌رش، نه! او یک مقدس بدی است! او ما
را حمایت نکرده است. یک لقمه برای سن‌فروکتوئو! ... اه! برای
سن‌فروکتوئو چیزی دیگر باقی نمانده! و برای سنت‌آنتوان؟ و
برای سن‌مارک؟ و برای تمام مقدسات تقویم؟ (مقدسانی که
نامشان در تقویم ذکر شده) باید پی‌مقدار دیگری غذا
باشپزخانه رفت

Elle sort. Faustina et Lorenzo redescendent dans la salle. Vêtements défaits, visages hagards.

FAUSTINA, (apercevant Margherita en prières.)- Comme elle est misérable.!

LORENZO. - Comme tu est belle, Faustina.

FAUSTINA. - Nous étions faits l'un pour l'autre, Lorenzo, et nous avons gâché notre vie.

LORENZO. - Pas tout à fait, Faustina. Pas tout à fait. Nous aurions pu rendre l'âme dans des lits différents, sous des ciels différents. Il a fallu beaucoup de chance pour que nous nous rejoignons ici, libres et amoureux.

FAUSTINA. - Beaucoup de chance? Pourquoi? Il m'eût été facile de mourir si je ne t'avais pas retrouvé. Maintenant, tout me devient injuste et douloureux. Je sais enfin ce que je perdrai en me séparant du monde. Non plus de l'argent, des robes un château, mais toi, ton amour, ton visage, ton haleine, cette petite cicatrice à ton front, cette façon que tu as de pencher la tête. . . . Oh! Lorenzo, pourquoi m'as-tu rendue heureuse? J'étais si tranquille avant, si brave.!

اوخاوج میشود. فوستینا ولورانزو بتالار پالین میآید. بالباسهائی
نامرتب و صورتهائی خشن و وحشی.

فوستینا (که مارگریتا را در حال دعا می بیند) - چقدر اوسیه روز وواژ گون
بخت است!

لورانزو - تو چقدر زیبا هستی، فوستینا!

فوستینا - ما برای یکدیگر درست شده بودیم، لورانزو. ولی زندگی مان
را تباه کردیم.

لورانزو - نه کاملاً، فوستینا. نه کاملاً. ما ممکن بود در بسترهای
مختلف، وزیر آسمانهای مختلف روح خود را ازدست دهیم (چشم
ازین جهان بر بندیم). چقدر بخت با ما یاری کرد که دوباره در
اینجا بیکدیگر ملحق شدیم، درحالیکه آزادیم و عاشق یکدیگر.

فوستینا - خیلی شانس داشتیم؟ چرا؟ برای من مردن آسان میبود اگر
تورا دوباره پیدا نکرده بودم. حالا، همه چیز برای من غیرعادلانه
و دردناک است. بالاخره میدانم که باجداشدن ازین دنیا چه
چیز را ازدست میدهم. پول و لباس و قصر، نه. اما تورا، عشق
تورا، چهره تورا، نفس تورا و این جای زخم کوچک روی پیشانیت
و این طریقه ای که تو عادت داری سرت را خم کنی... اه! لورانزو.
چرا مرا خوشبخت ساختی؟ من قبل از این چقدر آرام و چقدر پر دل
بودم!

LORENZO. - Moi aussi, Faustina, j'étais brave, nég-ligent, avec un coeur qui battait pour rien.

FAUSTINA. - Ripamonti ne veut pas mourir parce qu'il est riche de son or.

LORENZO. - Et nous, de notre amour.

FAUSTINA. - Mais lui, comme nous, devra tout rendre, tout, tout. . .

LORENZO. - Il ne faut plus y penser, Faustina.

FAUSTINA. - Je ne peux pas. Je songe à tous les mots que les amants, depuis des siècles, prononcent à la venue du soir, et qui ne signifient plus rien pour nous. Des mots si simples. Des mots dont je riaais, autrefois. Ecoute, Lorenzo: « L'avenir. . » C'est joli: « L'avenir».

LORENZO. - L'avenir. . .

FAUSTINA. - Nous n'aurons pas d'avenir, Lorenzo. Ce mot-là n'est pas fait pour nos lèvres. Et encore, quand des amants s'endorment, enlacés, dans leur lit, souvent ils disent: « A Demain, mon chéri, à demain, ma chérie. » Je ne peux même pas te dire: « A demian, Lorenzo... »

لورانزو - من هم، فوستینا، بی‌بالکوی اعننا بودم و قلبی داشتم که بیخود و بیجهت می‌طپید.

فوستینا - ریپاسونتی، چون پولدار و ثروتمند است دلش نمیخواهد بمیرد.

لورانزو - و ما هم چون عشق داریم.

فوستینا - اما او، مانند ما، باید همه چیز را از دست بدهد. همه چیز را. همه چیز را

لورانزو - دیگر باین چیزها نباید فکر کرد. فوستینا.

فوستینا - نمیتوانم. من بفکر کلماتی هستم که عشاق، از ابتدای قرون، هنگام فرارسیدن شب، میگویند و دیگر برای ما هیچ معنی ندارند. کلماتی اینقدر ساده. کلماتی که سابقاً من بآنها میخندیدم. گوش کن، لورانزو: «آینده....» زیبا است: «آینده»

لورانزو - آینده...

فوستینا - ما آینده نخواهیم داشت. لورانزو. این کلمه برای لبهای، ما ساخته نشده. و باز عشاق، وقتی که در بسترشان، در آغوش هم، بخواب میروند. غالباً میگویند: «بامید دیدار فردا، معشوق عزیزم. تا فردا صبح، خدا حافظ معشوقه عزیزم» من حتی نمیتوانم بتو بگویم: «بامید دیدار فردا، لورانزو....»

LORENZO. - Faustina, donne-moi ta bouche, au lieu de parler.

FAUSTINA. - Attends. Dis-moi seulement : « Je t'aimerai toute ma vie, Faustina. »

LORENZO. - Je t'aimerai toute ma vie, Faustina.

FAUSTINA. - Dis-moi encore : « Nous vieillirons côte à côte, unis et calmes. »

LORENZO. - Nous vieillirons. . . Ah ! Faustina, ne me torture pas davantage. Mets ta tête sur mon épaule. Et attendons la mort sans bouger. Comme le poids de ton corps repose bien sur moi ! Comme ta chaleur complète ma chaleur ! Je voudrais mourir en serrant dans mes bras ton cadavre. Au jour du jugement dernier, nous nous réveillerons ainsi, accouplés, accolés, engourdis. Avec nos ongles et nos cheveux qui auront poussé et nous auront cloués et cousus l'un à l'autre. Dieu même ne pourra plus nous séparer, ni le diable.

RIPAMONTI (rentre en coup de vent. Il est ivre. Il titube. Sidonia le suit en traînant un panier de hardes et de bijoux.) - J'ai débordé toutes les barriques de vin ! La cave est inondée. !

لورانزو - فوستینا، در عوض حرف زدن دهانت را بمن بده.

فوستینا - صبر کن. فقط بمن بگو: «فوستینا، من تمام عمر تو را دوست خواهم داشت.»

لورانزو - فوستینا، من تمام عمر ترا دوست خواهم داشت.

فوستینا - باز بمن بگو: «ما پهلوی یگدیگر. آرام و یگانه. پیر خواهیم شد»

لورانزو - ما پیر خواهیم شد... آه فوستینا، بیش از این مرا شکنجه مده. سرت را روی شانه ام بگذار و بی حرکت بانتظار مرگ بمانیم. چقدر وزن بدن تو خوب روی بدنم قرار میگیرد! چقدر حرارت تو حرارت بدن مرا تکمیل میکند! میل داشتم در همان حالیکه جنازه ات را در بغل می فشارم، می مردم. در روز قیامت بهمین صورت بیدار خواهیم شد یعنی بهم حقت شده. بهم چسبیده و هر دو بی حس و بی حرکت. باناخنهای مان و بازلفهایمان که روئیده اند و ما را بیکدیگر میخ کرده و بهم دوخته اند. نه خداوند، نه شیطان، هیچکدام دیگر قادر نخواهند بود ما را از یکدیگر جدا سازند.

ریپامونتی (وارد میشود. مست است و تلو تلو میخورد. سیدنیا، در حالیکه یک سبد پر از اشیاء مختلف و جواهر بدست دارد بدنبال او میآید)
من توپی تمام بشکه های شراب را کشیدم! زیر زمین پر از شراب شده!

Les bouchons flottent.!

SIDONIA, (complètement grise.) - C'est la fête

RIPAMONTI. - Pas une goutte!.... Pas une goutte, il n'en restera pas une goutte après ma mort.!

Et j'ai bu tout mon saoul dans les flaques. (*Il heurte Faustina et Lorenzo.*) Oh! pardon, dame Faustina. Je vous salue et je vous annonce que vous ne toucherez pas un florin de ma succession. (*Faustina, indifférente, ne répond pas.*) D'ailleurs, vous n'avez pas bonne mine. Vous mourrez avant moi. La mort est posée sur leurs têtes, et ils ne pensent qu'à se lécher. Quelle inconscience.!

SIDONIA. - Laisse-les se cajoler, puisque ça les amuse.

RIPAMONTI. - Qu'espérez-vous, tous les deux? Exaspérer ma jalousie? Mais je me moque de vous, mes petits crapauds. Je me moque de vous et de votre amour. (*A Faustina.*) Et d'abord... rendez moi cette bague. (*Il prend la bague et la passe à son doigt.*) Nourrice ! (*Il enfle deux vestes, charge ses doigts de bijoux, coiffe ses chapeaux l'un sur l'autre.*) On m'entertera comme ça. Avec mes bijoux, mes chapeaux, mes fourrures. On brûlera tout le reste. Ça fera un beau feu de joie.!

در بطریها همه روی شراب شناورند!

سیدنیا (کاملاً مست) - جشن است!

ریپامونتی - نه یک قطره! (حتی یک قطره!) ... بعد از مرگ من، حتی یک قطره هم باقی نخواهد ماند. من هر قدر دلم خواست از گودالی ها شراب نوشیدم. (تنه اش به تنه لورانزو و فوستینا میخورد) آه! ببخشید، خانم فوستینا! بشما سلام میکنم و اعلام میکنم که شما یک فلورن از ماترک من وصول نخواهید کرد (فوستینا، بی اعتناء، جواب نمیدهد.) بعلاوه شما قیافه خوبی ندارید. شما قبل از من خواهید مرد. مرگ بر روی سرشان قرار گرفته و آنها فقط بفکر لیسیدن هم هستند. چه بی شعوری!

سیدنیا - بگذار همدیگر را نوازش کنند، حالا که این باعث تفریح و سرور آنهاست.

ریپامونتی - هر دوی شما بچه چیز امید دارید؟ حسادت مرا تحریک و تهییج کنید؟ اما وزغ های کوچک من، من شما را خیلی حقیر میشمارم، من شما و عشق شما را با بی اعتنائی می نگرم. (به فوستینا) واولا ... این انگشتی را بمن پس بدهید. (انگشت را میگیرد و بانگشت خود میکند.) دایه! (و دونیم تنه روی هم میپوشد، انگشتانش را پراز جواهر میکند، و کلاههایش را روی هم سرش میگذارد؛) . مرا همینطور دفن خواهند کرد. با جواهراتم، با کلاههایم، بالباسهای پوستم. و بقیه، همه را خواهند سوزاند. آتش بازی قشنگی خواهد شد!

SIDONIA. - Si tu crois que saint Pierre te laissera entrer avec toutes ces hardes. ! Tu feras peur aux anges. Ils t'accrocheront dehors comme un épouvantail. Hou. ! Tu es laid. . .

RIPAMONTI. - Ah ! si le monde entier pouvait disparaître avec moi, je mourrais tranquille. Mais les épidémies sont mal organisées. Il y a toujours, dans quelque coin de l'univers, un couple qui subsiste pour fabriquer de la chair fraîche. En cet instant même, des femelles sentent grouiller dans leur ventre la race de ceux qui pisseront sur ma tombe.

Il s'écroule dans un fauteuil et s'endort. Sidonia se laisse choir à ses côtés, ferme les yeux et ronfle.

SOMAGLIO, (qui est entré pendant le discours de Ripamonti.) - Je l'espère bien. Sinon, qui donc, dans l'avenir, chanterait mes louanges Je compte beaucoup sur les générations futures. (*Il regarde le mur.*) Vous avez effacé mon nom ? Vous êtes jaloux de ma renommée ? Vermisseaux ! J'ai récité mes vers aux cuisines. Et vos valet ont pleuré. ! Puisqu'il me reste encore un peu de temps, je vais composer un récit sincère de ma vie. La

سیدنیا - اگر تو فکر میکنی که سن پیر تورا خواهد گذاشت (اجازه خواهد داد) که با این بساط و این البسه وارد آن دنیاشوی! تو باعث ترس فرشتگان خواهی شد. آنها تورا در خارج مانند یک مترسک خواهند آویخت. هو! تو چقدر زشتی....

ریهامونتی - آه! اگر تمام عالم میتواندست با من نابود شود من با کمال آراسی میمردم. اما امراض ساریه بد جوری متشکل شده‌اند. همیشه در گوشه‌ای از دنیا جفتی باقی میماند که گوشت تازه درست میکنند. (که زاد و ولد میکنند.) حتی در همین لحظه ماده هائی هستند که در شکم خود حرکت بچه هائی را حس میکنند که در آتیه روی قبر من ادرار خواهند کرد.

بروی صندلی می افتد و بخواب میرود. سیدنیانیز پهلوی او میافتد، چشمه‌ها را می بندد و خرخر میکند.

سوما گلیو (که هنگام صحبت ریهامونتی وارد شده.) - امیدوارم که چنین باشد والا در آتیه کی زبان بمدح من خواهد گشود؟ من روی نسلهای آتیه زیاد حساب منکنم. (او دیوار را نگاه میکند) اسم مرا پاك کرده اید؟ شما نسبت بشهرت من حسادت میورزید؟ ای کرمهای خاکی! (ای موجودات ضعیف و زشت!) من اشعارم را در آشپزخانه خواندم و نوکرهای شما گریه کردند! چون هنوز کمی وقت برابرم باقی مانده الان بتحریر سرگذشت صادقانه زندگی خود میپردازم.

postérité m'en saura gré. (*Il prend un papier, une plume.*) Le poète Somaglio naquit le 16 avril 1315, à Naples. Dès son plus jeune âge, son front hardi et dégagé annonçait une pensée souveraine. . .

Il continue d'écrire.

Ripamonï somnole sous son harnachement.

Sidonia cuve son vin. Margherita prie. Faustina et Lorenzo se tiennent enlacés. Entrent le guitariste et Lucia.

LUCIA. - Mon Dieu! Ils ne bougent pas. Ils ne nous voient pas.

LE GUITARISTE. - Chacun poursuit son aventure personnelle, sans un regard pour l'aventure du voisin. Maintenant, ils sont sincères. Sincères comme des cadavres.

LUCIA. - C'est qu'ils ont tous peur de l'enfer.

LE GUITARISTE. - Ils ont tort.

LUCIA. - Ils n'iront pas en enfer?

LE GUITARISTE. - Ils y sont déjà.

LUCIA. - Comment cela, monsieur le guitariste?

اعقاب و احفاد از من ممنون خواهند شد (قلم و کاغذی بدست
میگیرد) سوما گلیوی شاعر در ۱۶ آوریل ۱۳۱۵ در ناپل
متولد شد. از همان اوان کودکی جبین جسور و گشاده‌اش یک فکر
عالی را اعلام میکرد. (از همان اوان جوانی آثار هوش و
ذکاوت از ناحیه او پیدا بود.)

او بنوشتن ادامه میدهد. ریپاسونتی همچنان با ساز و برگ
مضحک خود خوابیده. سیدنیا سخت خمار است. مار گریتا
دعا میخواند. لورانزو و فوستینا همدیگر را در آغوش دارند.
گیتاریست و لوسیا وارد میشوند.

لوسیا - ای خدای من ! آنها حرکت نمی‌کنند. آنها ما را نمی‌بینند.

گیتاریست - هر کسی ماجرای شخصی خود را تعقیب میکند، بدون نگاهی
بماجرای همسایه. حالا همه صادقند. صادق مانند نعش.

لوسیا - برای اینست که همه از جهنم می‌ترسند.

گیتاریست - اشتباه میکنند.

لوسیا - آیا آنها بجهنم نخواهند رفت؟

گیتاریست - هم اکنون در جهنمند.

لوسیا - چطور، آقای گیتاریست؟

LE GUITARISTE. (désignant Margherita.) - L'enfer de cette femme est d'être obsédée par l'idée de son crime. Jusqu'à la consommation des siècles, elle souffrira dans l'espoir d'un châtiment qui ne viendra jamais. Quelle torture égalerait la seule attente de la torture?

LUCIA. - Je ne sais pas. Je ne suis pas très douée. Et Somaglio?

LE GUITARISTE. - Son enfer est de penser qu'il portait en lui une oeuvre solennelle, et qu'il a perdu son temps en travaux honteux.

LUCIA, (montrant Faustina et Lorenzo.) - Et ces deux-là?

LE GUITARISTE. - L'enfer des amants est de ne pouvoir dépasser leur amour.

LUCIA. - Et mon oncle?

LE GUITARISTE. - Il souffre pour l'éternité d'avoir amassé tant d'or qui se dispersera entre des mains indignes.

LUCIA. - Et Sidonia, quel est son enfer?

LE GUITARISTE. - La nourriture.

گیتاریست (مارگریتا را نشان می‌دهد). - جهنم این زن اینست که فکر جنایتش
ذهنش رامشوب ساخته. تا خاتمه قرون (تا ابد الا آباد)، او بامید
مجازاتی که هیچوقت نخواهد آمد رنج خواهد کشید. چه عذابی
با تنها عذاب انتظار برابری میکند؟

لوسیا - سن نمیدانم. سن چندان باهوش و باقریحه نیستم. وسوما گلیو؟

گیتاریست - جهنم او اینست که فکر میکند که در خود یک اثر فکری با عظمتی
سراغ داشته ولی وقتش را بکارهای شرم آور بهدر داده است.

لوسیا (فوستینا و لورانزورا نشان می‌دهد). - و این دوتا؟

گیتاریست - جهنم عشاق اینست که نمیتوانند از عشق خود تجاوز کنند

لوسیا - وعمویم؟

گیتاریست - او از اینکه اینقدر طلا جمع کرده و طلاهایش بین دستهای
بی قابلیت متفرق خواهد شد، تا ابد رنج میکشد.

لوسیا - وسیدنیا، جهنم او کداست؟

گیتاریست - غذا.

LUCIA. - Et mon enfer à moi, monsieur le guitariste?

LE GUITARISTE. - Vous n'irez pas en enfer, mademoiselle.

LUCIA. - Qu'en savez-vous?

LE GUITARISTE. - Vous êtes trop simple.

LUCIA. - Il n'y a donc que des gens compliqués en enfer?

LE GUITARISTE. - On le dit.

LUCIA. - Qui?

LE GUITARISTE. - Ceux qui en reviennent.

LUCIA. - Je ne vous comprends pas. Mais cela n'a pas d'importance. Autrefois, je n'aurais jamais osé me promener avec vous dans le jardin. Mon oncle m'aurait chassée. Mais, aujourd'hui, il ne pense qu'à lui-même. Alors, je suis heureuse. Vous avez une jolie voix. Et vos yeux sont graves.

LE GUITARISTE. - Je vous aime, Lucia.

LUCIA. - Moi aussi, je crois que je vous aime. Et c'est un sentiment bien nouveau pour moi. Jusqu'à ce jour, je n'ai aimé que des fleurs, des feuilles, des

لوسیا - آقای گیتاریست. جهنم من کدامست؟

گیتاریست - مادموازل، شما بجهنم نخواهیدرفت.

لوسیا - چه خبر دارید؟

گیتاریست - شما خیلی ساده هستید.

لوسیا - پس فقط درجهنم اشخاص غیرساده وجوددارند؟

گیتاریست - چنین میگویند.

لوسیا - کی ها؟

گیتاریست - آنهایی که از آنجا برمیگردند.

لوسیا - من از حرف شما چیزی نمیفهمم. اما این اهمیت ندارد. سابقاً،

من هرگز جرات نمیکردم باشما تنها درباغ گردش کنم. عمومی

من مرا از خانه خود بیرون میکرد. اما امروز، اوفقط بفکرخویش

میباشد. درینصورت من خوشحال وخوشبختم. شما صدای زیبائی

دارید وچشمهایتان وقوروستین است.

گیتاریست - لوسیا، من شما رادوستدارم.

لوسیا - من هم خیال میکنم که شما رادوستدارم واین احساس کاملاً

برای من. تازه است من تابامروزفقط گلها وبرگها

chevaux, des étoiles. Les hommes me faisaient peur. Mais vous êtes différent. Est-ce que je vais vous perdre si je meurs?

LE GUITARISTE. - Non.

LUCIA. - Comment cela?

LE GUITARISTE. - Prenez patience.

LUCIA. - Vous me suivrez dans la tombe?

LE GUITARISTE. - Oui.

LUCIA. - Oh, ! merci. Ainsi, je suis plus tranquille.

LE GUITARISTE. - Vous n'avez pas peur de mourir?

LUCIA. - Si, un petit peu.

LE GUITARISTE. - Pourquoi?

LUCIA. - Parce que c'est la première fois.

LE GUITARISTE. - Il ne faut pas craindre la mort.
Elle n'est pas une ennemie.

LUCIA. - On raconte tant de choses à son sujet!

واسبها و ستاره‌ها را دوست داشته‌ام. مردم باعث ترس من بودند.
اما شما فرق دارید. اگر بمیرم آیا شما را از دست خواهم داد؟

گیتاریست - نه.

لوسیا - چطور؟

گیتاریست - صبر داشته باشید.

لوسیا - شما در قبر بدنبال من خواهید آمد؟

گیتاریست - بله.

لوسیا - آه! تشکر میکنم. بدین طریق من آرامترم.

گیتاریست - آیا از مردن نمی‌ترسید؟

لوسیا - چرا، کمی.

گیتاریست - برای چه؟

لوسیا - برای اینکه اولین دفعه است.

گیتاریست - نباید از مرگ ترسید. مرگ دشمن نیست.

لوسیا - چقدر چیزها که درباره آن می‌گویند!

LE GUITARISTE.- Dans la vie, deux êtres ne peuvent jamais se rejoindre. Il sont enfermés dans leur enveloppe de chair et de sang.

LUCIA. - Il paraît que les gens mariés, tout de même...

LE GUITARISTE. - Ils sont encore plus à plaindre que les autres. Ils se parlent. Ils se caressent Ils se serrent corps à corps, comme pour détruire entre eux les frontières de la peau. Et puis, après une brève illusion, ils se retrouvent chacun dans leur prison particlière. C'est triste.

LUCIA. - Tandis que dans la mort. . .

LE GUITARISTE , (qui se tient derrière Lucia et la domine.) - La mort est une délivrance. Dépouillée de ses ossements, de ses chants funèbres et de ses voiles noirs, elle apparaît comme le suprême espoir qu'un esprit d'homme puisse rêver. Elle est belle. Elle est fascinante. (*il pose une main sur le front de Lucia.*) Les sons baissent. Les couleurs s'effacent. La vie sort par le sommet du front.

LUCIA. - Ma tête est lourde. .

LE GUTARISTE. - L'âme s'élève comme la dernière

گیتاریست - درزندگی دوسوجه د هرگز نمیتوانند بهم ملحق شوند. آنها در قالب گوشت و خون خود محبوسند.

لوسیا - معهذا بنظر میآید که اشخاص ازدواج کرده....

گیتاریست - آنها بیشتر از سایرین قابل ترحمند. آنها باهم حرف میزنند. همدیگر را نوازش میکنند. بدنهای خود را بهم میفشارند، با امید اینکه سرزپوستی بین خود را از بین ببرند. وبعد، پس ازوهم - زود گذری (پس از پندارخوش مختصری)، آنها دوباره هریک خود را در زندان مخصوص خود مییابند. حزن آور و اسفناک است.

لوسیا - در صورتیکه در سرگ...

گیتاریست (که پشت سر لوسیا ایستاده و مشرف بر او است) - سرگ نجات است. سرگ، هرگاه از استخوانهای لخت و خشکیده (از تشریفات آن)، از آوازهای حزن انگیز عزا، و از رویندها و حجابهای سیاه خود عاری شود، مانند آخرین امیدی که یک فکر انسانی بتواند آرزو کند، ظاهر میشود. آن زیبا است. آن افسونگر و جذاب است. (اودستی روی پیشانی لوسیا میگذارد) صداها فرومی نشینند. رنگها محو میشوند. زندگانی از بالای پیشانی خارج میشود. (جان انسان از نوک سر بدر میروود).

لوسیا - سرم سنگین است...

گیتاریست - روح مانند آخرین

fumée d'un bûcher qui s'éteint. Elle monte, elle dépasse les sociétés pourries, les maisons obliérées de crasse, les visages et qui transpirent, les bouches qui crachent, les mains qui tuent, les papiers qui mentent. Elle se hausse à travers des pays d'étoiles et de vapeurs. Elle voit se multiplier les systèmes solaires dans les espaces interdits. Elle entend la musique ineffable des métiers qui tissent le temps. Et, soudain, elle n'est plus seule. . . .

LUCIA. - Plus seule?

LE GUITARISTE. - Non. Dans une clarté de lac, de neige et de soleil, des attractions et des répulsions très douces la sollicitent. D'autres âmes se joignent à elle, se fondent en elle. Et une volupté totale naît de cette confusion.

LUCIA. - Que c'est beau.!

LE GUITARISTE. - La langage des hommes est impuissant à traduire les délices que j'évoque.

LUCIA. - Mais qui vous a dit cela. Des gens sérieux?

LE GUITARISTE. - Très sérieux.

دود‌کنده هیزمی که خاموش میشود
صعود میکند. آن بالاسیرود و از اجتماعات پوسیده، از خانه‌هایی که
زیر چرک و کثافت محو شده‌اند، از صورت‌هایی که عرق میکنند، از
دهان‌هایی که تف میکنند، از دست‌هایی که میکشند و از کاغذ‌هایی که
دروغ میگویند، میگذرد. آن خود را تا کشورهای ستارگان و
نواحی بخارها بالا میبرد. آن می‌بیند که منظومه‌های شمس در
فضاهای ممنوع تکثیر می‌گردند. آن موسیقی غیرقابل توصیف
کارگاه‌هایی که رشته‌های زمان را یکدیگر می‌بافند، می‌شنود.
ونا گهان دیگر او تنها نیست.....

لوسیا - دیگر تنها نیست ؟ ...

گیتاریست - نه. در روشنائی‌ای مانند روشنائی درباچه و برف و خورشید،
قوای جاذبه و دافعه خیلی ملایمی آنرا بخود جذب میکنند.
روح‌های دیگری بآن ملحق میشوند و بآن توام میشوند و از این
اختلاط و امتزاج بک‌نوع صفا و نشاط کاملی پیدا میشود.

لوسیا - چقدر زیبا و دل‌انگیز است !

گیتاریست - لسان انسان قاصر از ترجمه (بیان) لذاتی است که من از آن
نام می‌برم.

لوسیا - اما کی بشما اینرا گفته است ؟ آدم‌های جدی و حسابی ؟

گیتاریست - خیلی حسابی.

LUCIA. - J'aime le vie et j'aime la mort. Comme c'est étrange.!

LE GUITARISTE. - Laissez-moi vous embrasser, Lucia. . .

LUCIA. - Volontiers. Mais pas devant tout le monde.

LE GUITARISTE. - Ils ne nous verront pas.

LUCIA. - Moi, je les verrai. Et ils sont laids. Ils me font de la peine.

LE GUITARISTE. - Venez.

LUCIA. - Oui, dans le jardin. Sur le banc de marbre. Après votre baiser, je me regarderai dans l'eau pour voir si vous m'avez changée. Et puis, nous reviendrons ici, et vous leur annoncerez à tous que nous sommes fiancés. Ils vont en faire une tête.!

Elle rit. Ils sortent par les grandes portes.

RIPAMONTI, (réveillé en sursaut.) - Lucia. . . . Il me semble qu'elle était près de moi à l'instant. Ai-je rêvé? Sidonia! N'as-tu point vu ma nièce

SIDONIA. - Si.

لوسیا - من زندگی را دوست دارم و مرگ را هم دوست دارم . چقدر
عجیب است !

گیتاریست - بگذارید شما را ببوسم ، لوسیا

لوسیا - با کمال میل . اما نه جلو همه .

گیتاریست - آنها ما را نخواهند دید .

لوسیا - من آنها را خواهم دید . آنها زشت و پست خویند . آنها باعث
غصه من هستند .

گیتاریست - بیائید .

لوسیا - بله ، بیاغ . روی نیمکت مرمز . بعد از بوسه شما ، من خود را در
آب نگاه خواهم کرد ، برای اینکه بینم شما مرا تغییر داده اید .
و بعد دوباره باینجا برواھیم گشت و شما بهم اعلام خواهی کرد
کرد که ما نامزد شده ایم . آنها چه تعجبی خواهند کرد !

او میخندد و از در بزرگ خارج میشود .

ریپامونتی (سراسیمه از خواب میپرد) - لوسیا بنظرم سیاید که الان او
پهلوی من بود . آیا خواب دیدم ؟ سیدنیا ! آیا برادرزاده مرا ندیدی ؟

سیدنیا - چرا (دیدم) .

RIPAMONTI. - Où est-elle?

SIDONIA. - Elle est partie se becqueter avec le guitariste dans le jardin. Ils doivent être bien occupés, puisqu'on n'entend plus la guitare.

RIPAMONTI, (il se lève.) - Ils vont me voler des fruits. Je leur défends.... (en passant, il donne un coup de pied aux portes.) Maudites portes! (Et les portes se referment en grinçant. Un long silence. Avec mille précautions, Ripamonti tâte les battants, les rouvre, les referme. Puis, il se met à danser sur place en hurlant.) Eh! les amis, regardez, regardez vite, on peut les ouvrir, les fermer, les ouvrir, les fermer.

Un moment de stupeur. Les personnages sortent un à un de leur léthargie, poussent des cris et se ruent vers les portes en bousculant le banquier au passage.

Margherita, Lorenzo, Faustina, Sidonia parlant ensemble:

MARGHERITA. - Laissez, que j'essaie moi-même!

LORENZO. - Le sort est conjuré.!

FAUSTINA. - Ce n'est pas possible.!

ریپامونتی - کجا است ؟

سیدنیا - اوبا گیتارزن بباغ رفته برای اینکه بامنقار همدیگر را نوازش کنند (برای اینکه باهم عشقبازی کنند) آنها باید خوب مشغول باشند زیرا که دیگر صدای گیتار شنیده نمیشود.

ریپامونتی (ازجا بلند میشود) - آنها میوه های مرا خواهند دزدید. من بآنها قدغن میکنم... (هنگام گذشتن لگد محکمی بدرمیزند.) ای درهای ملعون ! (درها جیرجیر کنان دوباره بسته میشوند.) سکوت طولانی. باهزار احتیاط ریپامونتی لنگه های در را لمس میکند. آنها را دوباره باز میکند و دوباره می بندد. بعد زوزه کنان، شروع میکند سرجا برقصیدن) آه! دوستان نگاه کنید. زود نگاه کنید. میتوان لنگه های در را بست و باز کرد. بست و باز کرد.

(یک لحظه بهت و حیرت. اشخاص یکی بعد از یکی از حالت - بیحسی و کرخی بیرون می آیند. فریاد می کشند و بطرف در هجوم می آورند، در حالیکه جلوراه خود بانکدار را باین طرف و آن طرف هول میدهند)

(مارگریتا - لورانزو - فوستینا - سیدنیا باهم حرف میزنند.)

مارگریتا - بگذارید من خودم امتحان کنم.

لورانزو - سرنوشت عوض شد! (بلا دفع شد.)

فوستینا - غیر ممکن است.

SIDONIA. - Jésus, Marie, Joseph!

RIPAMONTI. , (dansant.) - Les ouvrir, les fermer! Les fermer, les ouvrir.!

Tous ouvrent et referment les portes.

PREMIER SERVITEUR, (qui entre en courant.)

Seigneur, un grand miracle! Marco est guéri.

Rose et joyeux comme la veille, il prend le frais devant la fenêtre.

RIPAMONTI. - Il s'agit bien de Marco!. . . Je suis vivant. C'est ma main qui remue, c'est mon pied qui bouge. Mes braves pieds, mes bonnes mains, mes chers amis. Vous êtes là tout ahuris! Embrassons - nous, puisque nous sommes vivants. Sur mon coeur, je vous veux tous sur mon coeur.

Tous s'embrassent dans une rumeur de paroles joyeuses.

Margherita, Lorenzo, Faustina, Ripamonti parlant ensemble:

MARGHERITA. - Lorenzo.! Vivants, nous sommes vivants.!

Comme le ciel est bleu! Comme les fleurs embaument.!

سیدنیا - ای عیسی، ای مریم، ای یوسف !

ریپامونتی (در حالیکه میرقصه) - باز کردن آنها، بستن آنها، بستن آنها، باز کردن آنها !

همه، لنگه‌های در را بازمی‌کنند و می‌بندند

گماشته‌اول (در حال دو وارد میشود) - ارباب یک معجزه بزرگ !
مارکو شفا یافته. گلگون و شاد (چاق و چله) مانند دیشب، او دارد جلو پنجره هواخوری میکند.

ریپامونتی - کی درین موقع بفکر مارکو است !... من زنده هستم ! این دست من است که حرکت میکند. این پای من است که حرکت میکند ! پاهای بی‌بال من، دستهای خوب من. دوستان من ! شما همه، اینجا مات و مبهوت ایستاده‌اید ! همدیگر را در آغوش بگیریم، زیرا که همه زنده هستیم. روی قلبم، همه شما را روی قلبم می‌خواهم. (می‌خواهم همه را در آغوش خود بفشارم)

(همه همدیگر را در آغوش می‌گیرند و با حرفهای سرور آمیز همه‌ای
براه انداخته‌اند.)

مارگریتا - لورانزو - فوستینا - ریپامونتی با هم حرف می‌زنند :

مارگریتا - لورانزو ! زنده، ما زنده هستیم ! آسمان چه آبی است !
گلها چقدر معطرند !

LORENZO. - Je t'aime, Faustina,

MARGHERITA. - Je t'aime, Lorenzo.

FAUSTINA. - N'est-ce pas que nous allons être heureux puisque les portes sont fermées

RIPAMONTI. - Ma tourterelle convalescente, j'aurais été inconsolable de votre mort.

SOMAGLIO. - Que ferons-nous demain, mes amis? Et dans un an? Et dans dix ans? L'avenir nous est rendu. Les guichets du ciel sont ouverts.!

SIDONIA., (sautillant sur place.) - Nous allons vrir vieux! Quelle chance! (Et soudain, elle hurle.) O! Vierge sainte. ! O! martyrs innombrables. !

RIPAMONTI. - Qu'y a-t-il encore?

SIDONIA. - La viande aux épices. J'en ai mangé parce que je croyais mourir, et maintenant que je vis, voilà que je suis malade. ! Oôh. ! Aïe! Une purge. ! Une purge. !

Elle sort, accompagnée par les rires de l'assistance.

لورانزو - فوستینا، من ترا دوست دارم.

مارگریتا - لورانزو، من تورا دوست دارم.

فوستینا - آیا راست نیست که بعد از این ما خوشبخت خواهیم بود، زیرا که درها بسته شدند؟

ریهامونتی - ای قمری نقیه من، من از سرگ شما تسلی ناپذیر میماندم.

سوماگلیو - دوستان من. فردا چه کار خواهیم کرد؟ یک سال دیگر؟ ده سال دیگر؟ آینده بما بازگشت داده شد! باجه های آسمان باز شده اند!

سیدنیا (در حالیکه سر جاجست های کوچکی میزند) - ما خیلی عمر خواهیم کرد! چه اقبالی! (ونا گهان زوزه میکشد) اه! ای باکره مقدس! ای شهدای بیشمار!

ریهامونتی - باز چه خبر است؟

سیدنیا - گوشت پرادویه. من از آن زیاد خوردم زیرا فکر میکردم که خواهم مرد و حالا که زنده هستم ناخوش شده ام! اه! آیی! مسهل! مسهل!

(خارج میشود. در صورتیکه حضار باو میخندند)

LORENZO. - Quoi qu'il en soit, nous avons été bien naïfs de nous affoler pour une vulgaire histoire de portes.

RIPAMONTI. - Vous trouvez ?

LORENZO. - Hier, pendant l'orage, un éclat de rocher a dû, en se détachant, fausser les charnières. Mais, cette nuit, vos serviteurs ont réparé le dommage.

PREMIER SERVITEUR. - Non, seigneur.

RIPAMONTI. - Tu oses contredire le seigneur Lorenzo ?

PREMIER SERVITEUR. - Personne d'entre nous n'a touché à la porte.

RIPAMONTI. - Tais-toi, croquant. . . Je. . . j'ai vu la chose de mes yeux.

SOMAGLIO. - Bref, il n'y a pas eu de miracle, c'est l'essentiel.

RIPAMONTI. - Non, non, pas de miracle. (*Avec fierté.*) Chez moi, il n'y a jamais de miracles. Ah ! Faustina, laissez-moi baiser vos mains fraîches qui

لورانزو - هرچه باشد ما خیلی ساده و ابله بوده‌ایم که برای یک موضوع ساده‌دردی دیوانه شدیم. (دست‌وپای خود را گم کردیم)

ریپامونتی - آیا چنین سییابید؟ (آیا راستی چنین تصور میکنید؟)

لورانزو - دیروز، هنگام باد و طوفان لابد تکه‌سنگی از جایی جدا شده و لولاها را از کار انداخته است. اما شب گذشته گماشتگان شما عیب را مرتفع کرده‌اند.

گماشته اول - نه، ارباب.

ریپامونتی - تو اینقدر جسوری که برخلاف فرموده آقای لورانزو حرف سیزنی؟

گماشته اول - هیچکدام از ما دست بدر نزده است.

ریپامونتی - خفه شو، ای آدم بی‌سروپا... من... من موضوع را با چشم خود دیدم.

سوما گلیو - خلاصه، معجزه‌ای در کار نبوده. مهم همین است.

ریپامونتی - نه. نه. معجزه‌ای نبوده (با غرور). در منزل من هیچوقت - معجزه نیست. آه! فوستینا، اجازه بدهید که دستهای لطیف

faillirent m'être volées. Comment disiez - vous, Somaglio? Si tu craches par terre.... (*Il baise les mains de Faustina, puis s'arrête, interdit, et recule.*) Mais où est donc la bague dont je vous avait fait présent? (*Il contemple sa propre main.*) Oh.! (*Il se tâte, enlève les chapeaux qui le coiffent.*) Qu'est- ce que tout cela? (*Un très long silence. Tous se dévisagent avec quelque inquiétude. Scène muette. Lorenzo répare le désordre de ses vêtements, regarde Faustina, puis Margherita, hésite et vient prendre la main de sa femme qui pousse un profond soupir, Faustina sourit au banquier, et il s'avance en boitillant vers elles. Le serviteur s'incline devant son maître qui lui remet la lettre pour . Bologne. En échange, le serviteur lui rend la bourse. Somaglio s'approche de Ripamonti, déchire son poème et dit:*)

SOMAGLIO. - Seigneur Ripamonti, vous m'aviez parlé d'une épigramme contre Guidobaldo.

Puisque j'ai du temps devant moi, je remettrai à plus tard les poèmes immortels que je voulais écrire. Votre proposition me paraît intéressante, mais il faudrait me payer cher, car Guidobaldo a des valets nombreux et musclés.

RIPAMONTI. - Nous discuterons chiffres après souper.

شما را که نزدیک بود از من ربوده شوند ببوسم. سوما گلیو، شما بچه‌نحو می‌گفتید؟ اگر توقف بر زمین اندازی... (اودستهای فوستینا را می‌بوسد، بعد متوقف می‌شود و حیرت‌زده بعقب می‌رود.) پس انگشتی که بشما هدیه کرده بودم کجا است؟ (اوبدست خود مینگرد) اه! (اوبتن خود دست می‌مالد و کلاه‌هایش را از سر برمیدارد.) اینها چیست؟ (سکوت طولانی. همه همدیگر را با اضطراب و رانداز می‌کنند. صحنه ساکتی است. لورانزولباسهای خود را مرتب می‌کند. اول فوستینا بعد مارگریتا را نگاه می‌کند. پس از کمی تردید می‌آید دست زنش را که آه عمیقی میکشد می‌گیرد. فوستینا به بانکدار تبسم می‌کند و بانکدار لنگان‌لنگان بسوی او پیش می‌رود. گماشته جلو اربابش تعظیم می‌کند و ارباب نامه‌ای باو می‌دهد که به بولونی برسد. درمقابل، گماشته کیسه پول را باورد می‌کند. سوما گلیو برپاسونتی نزدیک می‌شود اشعارش را پاره می‌کند و می‌گوید:)

سوما گلیو - عالیجناب ریپامونتی، شما بمن فرموده بودید اشعار هجوآسیری علیه گیدوبالدو درست کنم. چون بعد ازین وقت بسیار دارم، اشعار جاویدانی را که می‌خواستم بسرایم، ببعد واگذار می‌کنم. پیشنهاد شما بنظر من جالب می‌آید، اما باید حق الزحمه آنرا گران‌تر پردازید. زیرا گیدوبالدو و نوکرهای زیاد و پرعضله‌ای (قوی) دارد.

ریپامونتی - راجع بارقام بعد از شام بحث خواهیم کرد.

Vous m'écrirez aussi une petite ode en l'honneur de Faustina.

SOMAGLIO. - Avec joie, seigneur Ripamonti.

RIPAMONTI. - A la bonne heure. .Hum. .Mes amis...
..En souvenir des heures graves que nous avons
vécues. . .

MARGHERITA., (soudain redevenue hautaine, comme au premier acte.) - Quelles heures graves. Que voulez-vous dire?

RIPAMONTI.- Mon Dieu... il me semblait qu'après le départ de ce moine....

MARGHERITA., (le foudroyant du regard.) -En bien?

RIPAMONTI. - Rien. .Rien. .Vous avez raison. . .

MARGHERITA. Les hommes de votre espèce, seigneur Ripamonti, sont facilement bavards,et je n'aime point cela. Pour ma part, j'estime qu'il ne s'est rien passé depuis mon arrivée chez vous
Quelqu'un prétend-il le contraire?

RIPAMONTI. - Non. . .Non. . .Il ne s'est rien passé. . .

یک غزل عاشقانه هم بافتخار فوستینا برای من خواهید نوشت.

سوما گلیو - با کمال میل، عالیجناب ریپامونتی.

ریپامونتی - مرحبا. آفرین... هوم... دوستان من... بیاد ساعات سختی
که گذرانندیم...

مارگریتا (ناگهان پر افاده و متکبر میشود مانند پرده اول) - کدام ساعات
سخت؟ مقصودتان چیست؟

ریپامونتی - خدای من... بنظرم میآید که پس از عزیمت آن کشیش...

مارگریتا (در حالیکه باو چشم زهره می‌رود) - بله؟ چه؟

ریپامونتی - هیچ... هیچ... حق باشما است...

مارگریتا - مردانی از نوع شما، آقای ریپامونتی، باسانی فضول و پرچانه
هستند، و من این را دوست ندارم. من بسهم خود عقیده دارم
که از ابتدای ورودم بمنزل شما چیز مخصوصی اتفاق نیفتاده
است. آیا کسی برخلاف آن ادعا میکند؟

ریپامونتی - نه... نه... هیچ چیز اتفاق نیفتاده است...

A ce moment, on entend un hurlement atroce. La nourrice rentre en trotinant, le visage décomposé par la peur. Elle désigne du doigt le fond de la scène. Le ciel s'obscurcit, comme si un lourd nuage venait de masquer le soleil.. Paraît le guitariste. Il tient Lucia, morte, dans ses bras. Une lueur livide l'auréole. Tous les assistants se massent en groupe épouvanté, sur la droite.

RIPAMONTI. - Lucia. .Elle. .elle n'est pas morte?

LE GUTARISTE. . - Je choisis toujours les meilleurs.

Tous passent en courant vers la gauche de la scène. Le guitariste leur tourne le dos et sort par les portes ouvertes, entouré de la même clarté surnaturelle, tandis que le rideau descend avec lenteur.

FIN

(درین لحظه صدای ضجه دلخراشی شنیده میشود. دایه با قدمهای کوچک و تند و با صورتی پریشان وارد میشود. با انگشت ته صحنه را نشان میدهد. در همین موقع مثل اینکه ابر سنگینی جلوی خورشید را گرفته باشد آسمان تیره میگردد. گیتاریست ظاهر میشود. اولوسیا را که مرده، روی دودست دارد. نور کم رنگی هاله وارد و رادور او را روشن میکند. تمام حضار، وحشت زده، طرف راست صحنه جمع میشوند.)

ریهامونتی - لوسیا! او... او مرده است؟

گیتاریست - من همیشه بهترین را انتخاب میکنم.
(همه با حال دو بطرف چپ صحنه میروند. گیتاریست پشتش بآنها است و از در باز خارج میشود و آن نور خارق العاده همچنان او را احاطه میکند و پرده بتانی پائین میاید.)

پایان

Abréviations

adj.	adjectif.
adv.	adverbe.
f.	féminin.
fam.	familier.
n.	nom.
loc. adv.	locution adverbiale.
m.	masculin
n. f. pl.	nom féminin pluriel
pl.	pluriel.
v.	verbe.
s.	singulier.
v. pr.	verbe pronominal.
inter.	interjection
par ext.	par extension
fig.	figuré

A

Abondance n. f.	وفور - گشادگی
Abondant _ e adj.	فراوان - فراخ - باخیر و برکت
Abstraire	صرف نظر کردن - دست برداشتن - دست کشیدن
Abuser v.	سوء استفاده کردن - فریب دادن
Abuser (s) v. pr.	گول خوردن - اشتباه کردن
Accaparer v.	احتکار کردن - انبار کردن - (fig. حرص زدن)
Accaparer quelqu, un	کسی را بخود انحصار دادن
Accouder (s') v. pr.	بآرنج تکیه دادن

Activer v.	سریع کردن - شتاب دادن
Admirer v	شکفتی کردن - غرق تماشا بودن - واله شدن - تحسین کردن - ستایش کردن
Affirmer	تایید کردن - اقرار کردن
Alffronter v.	حقیر شمردن - مقابله کردن - روبرو شدن
Agencement n. m.	تشکیل - ترتیب
Agencer v.	جفت کردن (ماشین) - سوار کردن - مرتب کردن
Aigu-e adj	حاد - نوک دار - تیز
Aise n. f.	آسودگی - استراحت - خشنودی - رضایت
Alimenter v.	آذوقه رساندن - غذا دادن
Alouette n.f.	کاکلی
Amener v.	با دقت تهیه کردن - سبب شدن - رهبری کردن - باخودبردن
Anonyme	کسی که اسم خود را بروز ندهد - مجهول المؤلف - بی نام
Aplomb n. m.	اعتماد بخود - تمادل - صافی - عمودی
Aplomb (d') loc. adv.	سرپا - سراسر - صاف - عمود
Appareiller v.	تدارك دیدن حرکت کشتی - جفت وجور کردن
Apothicaire n. m.	داروگر - دوا فروش - عطار
Arc-boutant	ستونی که انتهای آن نیم طاق دارد و برای نگهداری دیوار است
Arc_bouter (s') v. pr.	راست ایستادن - تکیه کردن
Archange n. m.	ملک مقرب
Arche n. m.	(بشوخی) خانه ای که هر قسم آدم در آن زندگی میکند - کشتی نوح
Asile n. m.	مؤسسه خیریه - مفر - پناهگاه
Asile (salle d')n.	یتیم خانه
Assigner v.	جلب بمحکمه کردن - تعقیب جزائی کردن
Assoupir v.	چرت زدن - بی هوش کردن - نیم خواب کردن
Assoupir (s') v. pr.	بی هوش شدن - نیم خواب شدن
Atroce adj	وحشتناك - مدهش - بی رحم - خونخوار
Attraper v.	گیر آوردن - گرفتن (درتله) - (fig) - مبتلا شدن (مرض) - فریب دادن

Aubaine n. f.	نعمت ناگهانی و غیرمنتظر
Audace n. f.	بی پروائی - دلاوری - شهامت
Authentique adj.	قانونی - قطعی - مثبت
Avé (Avé Maria) n. m.	دعای فرشتگان - دانه تسبیح که این دعا را با آن بخوانند

B

Bafouer v.	استهزاء کردن - شوخی رکیک کردن - دست انداختن
Bafrer v.	بافراط خوردن
Balayer v.	جارو کردن
Balustrade n. f.	دست انداز - طارمی - نرده
Banquet n. m.	مهمانی بزرگ - ضیافت - ولیمه
Battant n. m.	لت - لنگه در
Battant adj.	زننده - ضارب
Battre la campagne.	ولگردی کردن - ول گشتن
Bave n. f.	کف دهان بعضی از حیوانات - بزاق
Becqueter v.	بانوک نوازش کردن - با منقار زدن
Bénévolement adv.	با ملاطفت و مهربانی
Bénir v.	ترك کردن - دعای خیر کردن
Biais n. m.	انحراف - اریبی
Biais (de) loc. adv.	مورب - منحرف - اریب
Bilan n. m.	حالت دارائی تاجر ورشکسته - موازنه دخل و خرج - حساب دخل و خرج تاجر
Bouillie n. f.	خمیر کاغذ و مقوا - فرنی - حریره
Bouquet (n. m.) d'arbres	فضای مشجر کوچک - ییشه کوچک
Bourdonnant-e adj.	طنین انداز - زمزمه کن
Bourdonner v.	آهسته حرف زدن یا آواز خواندن - طنین انداختن - زمزمه کردن
Brave adj.	شیرمرد - متهور - جری - جسور - شجاع - دلیر

Braver v.	اعتنا نكردن - تشجيع كردن - حقير شمردن - اندك شمردن
Broder v.	زردوزی كردن - گل دوزی كردن - قلاب دوزی كردن
Bubbon (ou bubon) n. m.	خيارك
Buter v.	سكندری خوردن - تكيه دادن بچيزی - برخوردن بمانعی
Buter (se) v. pr.	تصادم كردن - (fig - لجاجت كردن)

C

Cadence n. f.	مكث درساز یا آواز بعد از لحنی - ترنم - وزن - آهنگ
Cadencer v.	هم آهنگ كردن - وزن دادن - آهنگ دادن - موزون كردن
Caler	باچوب نگاه داشتن - (fig - تمكين كردن - تن در دادن)
Canaille n. f.	مردم پست
Candidat n. m.	طالب - ماييل - داوطلب
Caracoler v.	این طرف و آن طرف رفتن - اسب را بحرکت دور خود واداشتن - جست وخيز كردن
Carcasse n. f.	هيكل عظام - استخوان بندی حيوانات
Cardeuse n. f.	پنبه زن - حلاج - نداف
Carillon n. m.	زنگهای مختلف که آهنگهای متعدد داشته باشد
Carrière n. f.	محل استخراج سنگ - معدن سنگ - کسب و کار - حرفه
Cataracte n. f.	آب آوردن چشم - آب مرواريد - آبشار
Catin n. f.	زن بداخلاق
Chanson n. f.	تصنيف - ترانه (fig. - گفتار سبك و بی مغز)
Chanter v.	ستودن - ترنم كردن - نغمه سرودن - آواز خواندن
Chanteur n. m.	آوازده خوان
(Maître - chanteur)	کسیکه بتهدید بخواهد پولی از کسی درآورد - هوچی
Charogne n. f.	جيفه - لاشه - جسد حيوان در حال تجزیه
Chausses n. f. pl.	قسمی از شلوار که از کمر تا نوک پنجه پا را میپوشاند
Chausser v.	جوراب پوشاندن
Chaussette n. f.	جوراب
Chaussure n. f.	کفش

Chauve adj.	طاس - بی مو (par ext. - لخت - عریان)
Civière n. f.	تختی که آنرا چهار دسته باشد و مرضی و مجروحین را با آن حمل کنند - (برانکار)
Client-e n.	خریدار - مشتری
Clientèle n. f.	مرجعیت - مراجعین - خریداران - مشتریان
Clique n. f.	دسته اشخاص پست
Cloporte n. m.	خرخاکی
Coiffer v.	کلاه بسر گذاشتن - شانه کردن - اصلاح کردن سر
Colère divine.	غضب الهی
Compler	بمنتهی درجه رساندن - لبریز کردن - پر کردن
Commis n. m.	مستخدم ادارات یا تجارتخانه‌ها
Compatir v.	شفقت کردن - دل رحم بودن - دل سوختن
Compatissant adj.	شفیق - با مروت - دل رحم
Compère n. m.	همدست در مواضع و فتنه و غیره
Complicqué adj.	پر طول و تفصیل - درهم و برهم - ممزوج - قاتی
Composer v.	ساختن (شعریا موسیقی) - وضع کردن - ابداع کردن - ترکیب کردن
Compromettre v.	افتضاح در آوردن - رسوا کردن - متحیر کردن - بخطر انداختن
Compte n. m.	قروض - حساب - شماره (fig. - فایده - نفع)
Conciliant -e adj.	سازش دهنده - آشتی دهنده
Concilier v.	سازش دادن - متفق کردن - صلح دادن
Concupiscible adj.	محرک رغبت - محرک میل و شهوت
Concupiscence n. f.	میل استفاده از نعم ارضی و مخصوصاً از لذات شهوانی - شهوت رانی
Concerner v.	نسبت داشتن - راجع بودن - مربوط بودن
Confiance n. f.	اطمینان - اعتماد - (fig. - دلیری - ایمنی)
Confier v.	اعتماد داشتن - اعتماد کردن - سپردن
Conjurer v.	دعای دفع شیاطین واجنه خواندن - استرحام کردن - درخواست کردن

Consommation n. f.	انجام - خاتمه - مصرف - مصرف - ماکول
	و مشروبى که در مهمانخانه یا رستورانی صرف کنند .
Consumer v.	نیست و نابود کردن (fig. - ضعیف کردن - تحلیل بردن)
Contrebas adv.	در همان جهت و پائین تر
Contretemps n. m.	واقعه مزاحم و مخالفی که بغتة رخ میدهد و برای نتیجه کاری مضر است - محظور - مانع
Contretemps (à) (loc. adv.)	بی موقع - بی مناسبت - بیخود
Convaincre v.	اسکات کردن - مجاب کردن - متقاعد کردن - قانع کردن
Corne (f.) d'abondance	غلاف پراز گل و میوه که نشانه فراوانی است
Cortège n. m.	موكب - حشم - ملزمین رکاب
Cour (faire la)	احترام گذاشتن و مراقبت نسبت بزنان
Couronnement n. m.	فرجام - ختام - سرانجام - تاجگذاری
Couture n. f.	دوخت و دوز - دوختگی
Couturier-ère n. m. f.	خیاط
Cracher v.	تف کردن
Crachoir n. m.	تف دان - سلفدان
Créature n. f.	شخص قابل تحقیر - مخلوق - آفریده
Crever v.	ترك خوردن - پاره کردن - ترکاندن - ترکیدن
Crever d'orgueil	از غرور پر بودن
Grochu adj.	پیچیده - سرکیج - خمیده
Croquant n. m.	شخص پوچ - شخص بی سرو پا
Croquant adj.	زیر دندان صدا کننده - غرچ غرچ کننده
Croquer v.	غرچ غرچ کردن - با شتاب نقاشی کردن
Crotter	گل آلود کردن - گلی کردن
Croulant - e adj.	در خطر خرابی - خراب شونده
Crouler v.	متزلزل شدن - ویران شدن - فرو ریختن fig. - نیست و نابود کردن
Croûton n. m.	یکک تکه نان برشته که در املت میگذارند
Cuver v.	در خم و تنگار تخمیر کردن
Cuver son vin	پس از افراط در شرب مسکر خوابیدن

Cynisme n. m.

وقاحت - دریدگی - بی حیائی

D

Débauché n. adj.

افراط کار - فاسق و فاجر - عیاش

Débonder v.

زیر آب زدن - توپی منبع آب را کشیدن

Déchaîner v.

بغضب آوردن - بهیجان آوردن - باز کردن زنجیر

Défaillant-e adj.

محدوف - ناقص - ضعیف - مفقود - فاقد

Défaillir v.

بی حال شدن - از پا در افتادن - ضعف کردن - مفقود بودن

Défaire v.

مغلوب کردن - ضعیف کردن - بهم زدن - خراب کردن

Défait adj.

ضعیف - لاغر - رنگ و رو رفته

Dégager v.

آزاد کردن - باز کردن (راه و غیره) - خلاص کردن - از گرو در آوردن

Délayer v.

خیس کردن در چیزی

Délectable adj.

بسیار مطبوع و پسندیده - دلپذیر

Délicat adj.

مشکل پسند - لطیف - نازک - خوش طعم - ترد

Délicatesse n. f.

رشاقت - نازک پسندی - نزاکت - ظرافت

Déranger v.

ریخت و پاش کردن - بی نظم کردن - زحمت دادن - مزاحم شدن

Dérober (se) v. pr.

قایم شدن - رهانیدن - خود را خلاص کردن

Désapprendre

از یاد بردن - چیز یاد گرفته را فراموش کردن

Désintéressé adj.

بی غرضانه - بی غرض - بی قید

Désordre n. m.

پریشانی - تشتت - بی نظمی

Dessin n. m.

شمایل - نقشه - نمثال - نقاشی - نقش

Destin n. m.

زندگی - سرانجام - سرنوشت - قضا و قدر

Détacher v.

جدا کردن - لکه گیری کردن - (fig.-دل کردن- سلب علاقه کردن)

Détester v.

اکراه داشتن - نفرت داشتن - بد آمدن - بیزار بودن

Détendre v.

کم کردن فشار - شل کردن

Devancer v.

پیش افتادن - پیش دستی کردن - (fig.-تجاوز کردن)

Diable n. m.

جن - اهریمن - ابلیس

Diable! inter.

نعوذ بالله - بر شیطان لعنت

Discrétion n. f.	محرمیت - سر نگهداری
Disponible adj	نظامی منتظر خدمت - آماده - مهیا
Disputer v.	کشمکش کردن - مباحثه کردن - مشاجره و مکابره کردن
Douer v.	قریحه و ذوق دادن - استعداد دادن - ارث دادن بزن پس از مرگ شوهر
Drôle adj.	بامزه - عجیب - خوشمزه - مضحک
Dommage n. m.	آسیب - آفت - خسارت - ضرر

E

Éclater v.	خرد شدن - ترکیدن - (fig - آشکار شدن - درخشیدن - برآشتن)
Éclaté	کسیکه بزحمت راه می‌رود - شل - لنگ
Éconduire v.	از سر خود باز کردن - دست بسر کردن
Écorchure	زخم سطحی جلد - خراشیدگی
Emballer (s') v. pr.	اوقات تلخ شدن - هوا برداشتن - فرار کردن اسب از دست کسی
Embrocher v.	بسیخ کشیدن
Emmener v.	از جایی بجایی بردن - بردن
Émouvoir v.	تهیج کردن - شور زدن دل - متأثر کردن
Enclave n. f.	زمین یا ناحیه‌ای که در زمین یا ناحیه دیگر محاط باشد
Enfumer v.	با دود مزاحم شدن - دود دادن
Enrichir v.	غنی کردن - par ext. بزرگ کردن
Envergure n. f.	پهنای بالهای گسترده مرغان - (fig - قدرت هوش و اراده)
Épanouir v.	باز کردن - بشاش کردن - شکفتن
Épanouissement n. m.	شکفتگی - (fig - اظهارشادی)
Épargner v.	معاف کردن - دوری کردن - رعایت کردن - پس انداز کردن
Épidémie n. f.	مرض واگیر - مرض ساری
Épigramme n. f.	هجویه - قطعه - کتیبه
Éponger v.	با اسفنج پاک کردن
Épuisement n. m.	به ته رسیدگی - ته کشی - (fig - اضمحلال - اختتام قوی)

Épuiser v.	خسته کردن - ناتوان کردن - بمصرف رساندن - به ته رساندن
Escorte	ملتزمین و همراهان کسی - (fig) - همراهی - مصاحبت
Essouffler v.	نفس نفس زدن - نفس تنگ کردن
Estimer v.	عقیده داشتن - تقویم کردن - وقع گذاشتن - قدر دانستن
Etrivière n. f.	قایش رکاب - بند رکاب
Étuve n. f.	حمامی که بوسیله لوله بخار یا بخار آب گرم میکنند و برای اینست که عرق بیاورد - گرمخانه
Évocation n. f.	تذکار - تذکر - دعوت - احضار ارواح - احضار
Évoquer v.	تذکر دادن - یاد آوردن - توسل جستن - احضار کردن
Exaltation n. f.	جنب و جوش - تشجیع - تهییج - تشریف - تعظیم
Exaspérer v.	اوقات تلخ کردن - بغضب آوردن - از جادربرون - متغیر کردن
Excrément n. m.	نجاست - مدفوع - فضله
Expier v.	مجازات شدن - بسزای خود رسیدن - کفاره پس دادن - تقاص پس دادن
Exquis -e adj	اعلی - دلارام - دلپسند - گوارا - لذیذ
Exténuer v.	از حال بردن - بی حال کردن - ضعف بسیار آوردن

F

Fâcheux n. m.	سرخر - مصدع - مزاحم
Fâcheux-euse. adj.	غم انگیز - غضب آورنده
Faner (se) v. pr.	کدر شدن - پژمرده شدن - خشک شدن
Fard n. m.	چیزی که با آن برك کنند - سرخاب و سفیداب - (fig) تزویر و تلبیس - تصنع
Farder v.	آرایش کردن - مشاطگی کردن - برك کردن
Fatuité n. f.	حماقت و خودپسندی
Faux-Fausse adj.	مصنوعی - تقلبی - قلابی - عوضی - دروغی
Feindre v.	جلوه دادن - تظاهر کردن - وانمود کردن
Félicité n. f.	سعادت لم یزلی - فلاح - سعادت - نیکبختی

Férénétique. adj.	خشمناک - سرسام‌دار - باحرص و ولع
Festin n. m.	میهمانی - ولیمه - سور - ضیافت
Fichu-e adj.	بدسروشکل - بد - بدقواره - بدترکیب
Fief n. m.	ملک یا زمینی که رعیتی از ارباب خود دریافت میکرد بشرط آنکه بسته بارباب باشد
Fiel-fé_e adj	تیول‌دار
Fier - ère adj	بی‌باک - فخور - غره - مغرور - متکبر
Flaque n. f.	حوضچه - برکه - (fig - حفره - گودال)
Foi n. f.	درست‌قولی - ایمان - قول و عهد
(Ma foi, sur ma foi, par ma foi.)	راستی - فی‌الحقیقه
Fondre v.	در آب حل کردن - ذوب کردن - (fig - چند چیز را مخلوط کردن و یک چیز از آن ساختن)
Fondre (se) v. pr.	ذوب شدن
Fourbe n. adj.	دسیسه‌کار - عیار - حيله‌گر - فریبنده
Fourrer v.	طپاندن - چپاندن
Fresque	نقاشی بر روی دیوارهای تازه سفید کرده - نقاشی دیواری
Friand-e adj.	ولوع - خوش‌طعم - طالب - خوش‌خوراک
Fripouille n. f.	آدم پست و رذل
Frisson n. f.	لرز - سرما سرما - (fig - تکانی که از ترس یا احساسات شدید فراهم شود)
Frissonner v.	سرماسرما شدن - لرزیدن - (fig - بشدت متأثر شدن)
Froisser v.	رنجانیدن - کثفت کردن - مچاله کردن - فرسودن - کوفتن
Frôlement n. m.	لمس مختصر - مس
Frôler v.	خراشانیدن - مس کردن
Fustiger v.	با چوب و تازیانه و تر که زدن

G

Galant adj.	درست رفتار - خوش مشرب - خوشرو نسبت بزنان
-------------	--

Galette n. f.	نان شیرینی که از آرد و کره و تخم مرغ درست میکنند
Galeux-se adj.	جرب دار - گر
Garce n. f.	دختر بداخلاق فاسد (هرزه)
Gâter v.	پوساندن - گنداندن - حرام کردن - خراب کردن
Gâter un enfant	بچه ای را بنادروردن - بچه ای را لوس و نر کردن
Gemme n. f.	جواهر - گوهر
Généreux-se adj	باهمت - بلندنظر - کریم - سخی
Générosité n. f.	جوانمردی - بذل و بخشش - سخاوت
Gingembre n. m.	زنجبیل
Girofle n. m.	تخم قرنفل - تخم میخک
Glotte n. f.	فم خرخره - فم حنجره
Goberger v.	خوش خوراک کردن - نوش خواری کردن
Gratter v.	خراش دادن - خاریدن - خاراندن - با ناخن تراشیدن
Grave adj.	آهنگ و صدای بم - بردبار - رزین - سنگین - موقر
Gré n. m.	طیب خاطر - رضا و رغبت - خواهش - میل - اراده
(Bon gré, mal gré)	طوعاً و کرهاً - خواهی نخواهی
(Savoir bon gré.)	از گفتار و رفتار کسی راضی بودن
(Savoir mauvais gré)	از گفتار و رفتار کسی راضی نبودن
Grotesque adj.	مزخرف - مهمل - مسخره - مضحک
Grouiller v.	حرکت کردن - جنب و جوش کردن
Grumeau n. m.	دله (خون و شیر)
Grumeler v.	دلمه بستن
Guichet n. m.	باچه
Hagard	سرکش - خشن - رمنده - وحشی - خشمگین
Haillon n. m.	ژنده - جل و جندره - لباس یا پارچه پاره
Haleter v.	نفس تنگی کردن - نفس نفس زدن - نفس تنگ شدن

Hardes n. f. pl.	مجموع اسباب ورختی که در استعمالات روزانه بکار می‌برند
Harnachement n. m.	سازوبرگ - زین و برگ - زین و براق - (fig. - لوازم سنگین)
Harnacher v.	بشکل عجیب و مضحک ساختن - زین و براق کردن
Héberger v.	پذیرفتن و منزل دادن در خانه خود
Honnête adj.	مناسب - لایق - درستکار - باشرف
Hoquet n. m.	فواق - سکه - سکه
Hoqueter v.	سکه سکه کردن
Horreur n. f.	دهشت - بیزاری - نفرت
Humiliation n. f.	سرافکنندگی - سرشکستگی - توهین - تحقیر
Humilier v.	خجالت دادن - ذلیل کردن - اهانت کردن - تحقیر کردن

I

Illumination n. f.	روشنائی که ناگهان در ارواح اشخاص پیدا میشود - چراغانی
Impayable adj	بمنتهی درجه خوب. افزون از قیمت - (fam. - مضحک و خنده آور)
Impertinent.e adj.	وقاحت آمیز - گستاخ - وقیح
Incarner (s') v. pr.	بجسد یا بشکل انسان درآمدن
Infâme adj.	قبیح - ننگین - مفتضح - روسیاه - رسوا
Inquiéter v.	آزار رساندن - دل واپس کردن - مضطرب کردن
Inquiéter (s') v. pr.	دل واپس شدن - مضطرب شدن
Interdire v.	ضبط و توقیف دارائی کردن - متعجب کردن - معزول کردن - قدغن کردن .
Intervention n. f.	شفاعت - وساطت - مداخله - شرکت
Invasion n. f.	استیلا - هجوم - (fig. - ورود و مداخله ناگهانی)
Invoquer v.	استمداد جستن - یاری طلبیدن - (fig. - برفع خود اقامه کردن)
Irracible adj.	قابل خشم - سریع الغضب

J

Joncher v.	پراکنده کردن روی چیزی - پراکنده بودن روی چیزی
Jouir v.	مالکیت بودن - سهم بردن - لذت بردن - بهره بردن
Jouisseur n. m.	کسی که جز لذت بردن فکری ندارد - خوشگذران - عیاش
Justement adv.	منصفانه - عادلانه - بدرستی

K

.

L

Languide adj.	ضعیف و ناتوان - کسالت دار - افکنده
Lèchefrite n. f.	ظرف آشپزخانه که زیر سیخ میگذارند تا آب و چربی گوشت در آن بریزد
Leurre n. m.	چیز مصنوعی و طعمه برای فریفتن
Leurrer v.	بنامید فریبنده ای جلب کردن
Libellule n. f.	سمنجاقک (حشره) - سیخک
Livre n. m.	کتاب
Livre n. f.	نیم کیلو
Louche adj.	احول - چپ چشم - (fig. - مبهم - دارای دو معنی متضاد)
Lustré adj.	باجلا - براق
Luth n. m.	طنبور - وباب - چنگ - عود

M

Magistral-e adj.	قاطع - آمرانه - استادانه - فضل فروش
Malhonnête adj. n.	برخلاف دیانت و درستکاری - دغل - نادرست
Maniaque adj.	مالیخولیائی
Marmot n. m.	آدمک بدشکل - پسر بچه
Méchant-e adj.	بدخلق - خبیث - شرور - بدخواه - بدذات

Méditer v.	نقشه کشیدن - تفکر کردن - اندیشیدن
Méfier v.	بی اعتبار بودن - بی اعتماد بودن - سوءظن داشتن - بدبین بودن
Même adj.	خویش - خود - همان - (adv - بازهم - باز - حتی)
(Tout de même, de même.) loc. adv.	با وجود این - معذک
(De même que) loc. conj.	بشرح ایضاً - همین طور
Mener v.	منجر شدن - حمل کردن - بارکشی کردن - راهنمایی کردن - بردن
Mesure n. f.	میزان - بحر - قیاس - وزن - اندازه - مقیاس
Métamorphose n. f.	مسخ - تغییر صورت - استحاله
Milice n. f.	چریک - خیل - سپاه
Milicien n. m.	سرباز چریک
Moelleux-se adj.	گرم و نرم - نرم و راحت - پرمغز
Moquer (se) v. pr.	وقع نگذاشتن - بی اعتنائی کردن - مسخره کردن - دست انداختن
Mortel-elle adj.	مهلک - هالک - بشری - گذران - فانی
Morve n. f.	ان دماغ - آب دماغ
Motif n. m.	دلیل - بهانه - جهت - علت - باعث - محرك

N

Nègre-resse. adj.	سیاه پوست - سیاه - زنگی
Négrillon-onne. adj.	بچه زنگی - غلام و کنیز سیاه کوچک
Net - Nette adj.	واضح - خالص - صیقلی - پاکی - پاک
Noeud de vipère n. m.	بندهای بدن افعی
Nourrice n. .	دایه
Nourricière adj.	خوراکی - مغذی

O

Oblitérer v.	هموار کردن - محو کردن - باطل کردن - تمیز
--------------	--

Obséder v.	دهن کسی را مشوب کردن - وسوسه کردن - (fig - بواسطه مراقبت بسیار خسته کردن)
Offrir v.	عرضه داشتن - تقدیم کردن
Ombre n. f.	سایه - تاریکی
Ordure n. f.	خاکروبه - فضله - نجاست - کثافت بدن
Organiser v.	تشکیل دادن - ترتیب دادن - مجهز کردن

P

Palper v.	لمس کردن - دست مالیدن - (fam. - دریافت کردن پول)
Pamphlet n. m.	نوشته کوچک هجو آمیز وتند
Parer v.	زیور بستن - آرایش دادن - آرایش کردن
Pas n. m.	تقدم - آستانه - یک قدم - جای پا - گام
(Pas à pas, à pas de loup)	پاورچین پاورچین - بی صدای پا
Pater n. m.	خطابه مذهبی - عدس تسبیح - دانه درشت تسبیح
Penaud-e adj.	خجلت زده - انگشت بدهان - سرگشته - متحیر
Personnifier v.	مجسم کردن - تجسم دادن - شخصیت دادن
Philtre n. m.	مشروبی که محرك عشق یا شهوات دیگر باشد
Piétiner v.	پا بزمین زدن - لگدمال کردن - پا کوبی کردن - پایمال کردن
Plaisantin n. m.	کسیکه میل دارد شوخی بسیار کند
Plate-bande n. f.	مرز - کرت
Pleurnicher v.	بزورگریه کردن - خود را بگریه زدن
Pleutre n. m. adj.	مرد بی قدر و قیمت و بی شأن
Pleutrerie n. f.	کار زشت و رذل
Pornographie n. f.	مطالعه در باب ادبیات رکیک و مستهجن
Potelé adj.	گوشت دار - چاق
Pou n. m.	شپش
Pouilleux-euse n. adj.	شخص مفلوک و تهی دست - شپشو

Pouls n. m.	نبض
Précipiter v.	پرت کردن - شتاب کردن
Préséance n. f.	حق تقدم و اولويت بر کسی
Présenter (se) v. p .	تجلی کردن - جلوه کردن - ظاهر شدن
Prévention n. f.	اتهام - عقیده بی مطالعه - غرض
Promiscuité n. f.	درهم و برهمی - اختلاط
Propos n. m.	گفتار بیهوده - مکالمه - صحبت - قصد - اراده
Prosterner v.	بسجده واداشتن - بخاک انداختن - بتعظیم واداشتن
Prosterner (se) v. pr	سجده کردن - کرنش کردن - تعظیم کردن
Provocant adj.	محرک - انگیزنده
Provoquer v.	برانگیختن - وادار کردن - تحریک کردن
Prunelle n. f.	مردمک چشم
Psalmody v.	خواندن زبور و مزامیر باتحریر دادن صدا
Psaume n. m.	زبور - مزمار
Puise v.	برداشتن مایمی باظرفی
Pulsation n. f.	ضربان نبض - نبضان
Purgatoire n. m.	اعراف - مطهر - برزخ - (fig - جایی که در آن رنجی باشد)
(Faire son purgatoire en ce monde.)	در این عالم بسیار بدبخت بودن -
Purger	مجازات خود را درین دنیا پس دادن پاک کردن از معایب اخلاقی - جلا دادن - خالص کردن - مهمل دادن

Q

.

R

Radoteur	لاطائل گو - یاوه گو - مهمل گو
----------	-------------------------------

Raffiné-e adj.	شخصی که ذوق لطیفی در ادبیات و هنر دارد - مطهر - مصفی - رقیق - لطیف
Rage n. f.	میل مفرط - هوی و هوس شدید - غیظ و غضب - درد شدید - هاری
Râler v.	خرناس کشیدن - خس خس کردن - خر خر کردن
Ravager v.	زیان رساندن
Recouvrer	دریافتن - اعاده دادن - استیفا کردن - پس گرفتن - بازیافتن
Recouvrir (par ext)	فراگرفتن - دوباره پوشاندن - مخفی کردن - مستور کردن
Réjouir v.	خرتمی کردن - خوشحال کردن
Réjouir (se) v. pr.	خوشحال شدن
Relent n. m.	بدبوئی - بوی رطوبت - عفونت
Renaitre v.	دوباره متولد شدن
Renifler v.	نفس بلند کشیدن - فنوفن کردن
Repos n. m.	خاموشی - سکوت - سکون - استراحت - آسایش
Représenter v.	جانشین بودن - نماینده بودن - بازی کردن نمایش - عرضه کردن - دوباره معرفی کردن
Réputation n. f.	ناموری - شهرت
Requête n. f.	ادعاینامه - درخواست - عرض حال
Rêveur-euse adj.	آشفته حال - شوریده خاطر - حواس پرت - خواب بیننده
Revirement n. m.	نقل و انتقال - تغییر کامل
Révulser v.	جاعوض کردن - جابجا کردن
Robe n. f.	قبای بلند قضات و وکلای مراومه - قبا و جامه زنان و اطفال - قبا -
Rôter v.	آروغ زدن
Ruisselant-e adj.	روان - ریزان - جاری - (fig - غرقه - خیس - تر)
Ruisseler v.	غرقه بودن - تر بودن - ریزان بودن - مانند جوی جاری بودن

S

Sacré adj	محترم - مقدس - (pop. - لعنتی - ملعون)
-----------	---------------------------------------

Sacripan n. m.	شخص بی‌سروپائی که قابل هر قسم تشدد باشد
Saoul (Soûl) adj.	ممتلی - مشبع - سیر - (pop. - لول - سرمست)
Saouler (Soûler)	سرخوش کردن - مست کردن - سیر کردن
(En avoir tout son saoul)	بقدری که میل داشته باشد از چیزی داشتن
Sauver v.	سالم بدربردن - شفا دادن - رهاندن - نجات دادن
Sauver (se) v. pr.	سالم در رفتن - جان بدربردن - گریختن
Séduire v.	دلربودن - شیفتن - فریفتن - اغوا کردن - گمراه کردن
Seigneur n. m.	شخص نجیب عالی مقام - آقا - ارباب
Semelle n. f.	تخت جوراب - تخت کفش
Sensible adj.	آشکار - رقیق القلب - احساساتی - سریع التأثير - حساس
Séquelle n. f.	دسته جمعی از اشخاص پست - سلسله چیزهای مزاحم
Séquestrer v.	بند نهادن - توقیف کردن - زندانی کردن
Sieste n. f.	خواب بعد از ظهر
Signer v.	توقيع کردن - امضا کردن
Signer (se) v. pr.	بعلامت صلیب بچپ و راست سینه خود و سر خود با انگشت اشاره کردن
Sillage n. m.	پی - تقلید - اثر - اثری که از شکافتن آب در دنبال کشتی میماند
Siroter v.	مزه مزه کردن - جرعه جرعه نوشیدن
Sobre adj.	بی‌جاه و جلال - قانع - کم آشام - کم خوراك - (fig. - میانه رو - اعتدالی)
Solennel adj.	باعظمت - باشکوه - باتشریفات
Solliciter v.	متوجه کردن - وادار کردن - تمنی داشتن - اغوا کردن - برانگیختن
Scmme (en) loc. adv	من حیث المجموع - روی هم رفته - عاقبت الامر
Sommoler v.	خواب آلود بودن
Souffler v.	آهسته کلماتی را بگوش کسی گمتن که او ادا کند - نفس فم زدن - دمیدن - فوت کردن
Soutenir v.	نگاه داشتن - از زیر نگاه داشتن - (fig. - یاری کردن - تکه‌ل کردن)
Stupide adj.	ابله - احمق - مات و مبهوت - حیرت زده - بی‌هوش

Subterfuge n. m.	حيله و تدبير برای رهائی
Subtilité n. f.	رقت - عیاری - طراری
Succession n. f.	ترکه - ارث - سلسله جانشینان - جانشینی
Succomber v. (fig - تمکین کردن)	از میان رفتن - از پادرافتادن - از پادرا آمدن
Succulent adj.	خوش مزه - لذیذ - پر آب - شاداب
Sucer v.	مکیدن
Suer v.	عرق کردن
Sueur n. f.	عرق
Sursis n. m.	سرگردانی - مجال - مهلت
Surfaire v.	بعد افراط لاف زدن و نازیدن - قیمت زیاد خواستن

T

Taie n. f.	لکه سفید درقرنیه - روبالش
Taire (se) v. pr.	ساکت شدن
Tiens !	عجب - مواظب باش - بیا - بنگر - گوش کن - بشنو - بگیر
Tort n. m.	آسیب - ضرورزیان - ظلم - عیب - خطا - ناحق - ناروا
(Avoir tort)	حق نداشتن - غلط کردن - خطا کردن
(Faire tort à)	ضرر رساندن
Tragique adj.	هولناک - میشوم - منحوس - شوم
Traite n. f.	معامله - حواله - برات - مرحله - مسافتی از راه را که بی توقف طی کنند
(Tout d' une traite)	بیکه نفس - بی توقف در راه - یکک هو
Traiter v.	معالجه و تدایوی کردن - بحث کردن - رفتار کردن
Traiter de v.	جلوه دادن - موسوم کردن - عنوان دادن - خطاب کردن
Tribune n. f.	درمحل اجماع مردم جای مرتفع مخصوص اشخاص ممتاز - کرسی نطق
Trombe n. f.	آب بشکل ستون و دارای حرکت سریع - گردباد - دیوباد
Trouble n. m.	انقلاب - اخلال - تکدر - آشوب - تیرگی - پریشانی

Trouble adj.	آشفته - درهم - گل آلود - تیره و تار - کدر
Trousse n. f.	بسته - دسته بسته - دسته
(Aux trousse de)	در پی - دردنبال

V

Vaillant-e adj.	بهادر - دلاور - دلدار - شجاع
Valetaille n. f.	دسته نوکران و چاکران
Vasque a. f.	حوضچه کوچک و کم عمق که آب سقاخانه در آن میریزد و از اطراف آن خارج میشود
Vautrer (se) v. pr.	در گل غلتیدن
Ventriloque n. adj	شخصی که مهارت دارد چنان حرف بزند که گمان برند صدای از شکم او بیرون می آید
Venue n. f.	نشوونما - رویدگی - ورود - وصول
Vertige n. m.	نرفی - گیجی - دوران سر - دوار
Vermine n. f.	حشرات کثیف و مضر
Vermisseau n. m.	کرم خاکی کوچک - (fig - موجود ضعیف و زشت)
Verve n. f.	حرارت طبع - قریحه - هیجان
Vêtement n. m.	لباس
Vêtir v.	دربار کردن - تن کردن - پوشیدن - رخت پوشاندن
Veule adj.	پف یوز مست - بی حال
Veulerie n. f.	بی ارادگی - پف یوزی - بی رگی
Vibration n. f.	لرزش سریع تارهای ساز که تولید صوت میکند - نوسان - اهتزاز
Vibrer v.	نوسان کردن - اهتزاز کردن - (fig - متأثر شدن)
Vilain_e adj.	شریر - قبیح - زشت - اشخاص پست و کم رتبه
Viole n. f.	سازی که دارای هفت سیم است و با آرشه میزنند
Violent	جبری - ناهنجار - شدید - سخت
Violer v.	تخطی کردن - بی احترامی کردن - هتک عصمت کردن

Vision n. f.	رؤیا - نظر - خیال واهی - بینش - دیدار - وحی
Virulent-e	مولد از ماده سمیه مسریه - (fig - دارای شدت و خشونت بسیار)
Volée n. f.	یک سلسله ضربه‌های متوالی و متعدد - حالت و وضع - پرواز
Vrai-e adj.	درست قول - راست گفتار - درست - راست
Vulgaire adj.	پیش‌پا افتاده - متداول - مبتذل - عامیانه

U

Ultime.	انتهائی - واپسین - نهائی - آخرین
---------	----------------------------------

X

.

Y

.

Z

.





HENRY TROYAT



LES
VIVANTS

PIÈCE EN TROIS ACTES.

Traduction littérale

de

Habib Ollah Sahihi

HENRY TROYAT
LES
VIVANTS

PIÈCE EN TROIS ACTES.

Traduction littérale

de

Habib Ollah Sahihi

Imprimerie de l'Université de Téhéran